

روز شمار تاریخ اسلام

ماه صفر

مؤلف: سید تقی واردی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیش سخن

قال الامام علي بن ابي طالب عليه السلام: وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَذَمِيمِ الْأَعْمَالِ، فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ، وَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ. ⁽¹⁾

(هان، ای مردم!) به پرهیزید از عذاب و سختی هایی که پیش از شما، به خاطر زشت کاری و بد رفتاری های امت های پیشین، بر آنان فرود آمده است. شما، حالت های آنان را در نیکی و بدی و زشتی به یاد آورید. (تا از این طریق) خود را بیابید که مبدا همانند آنان قرار گیرید (و مبتلا به عذاب الهی گردید).

امیرمؤمنان حضرت علی عليه السلام در بخشی از «خطبه قاصعه» که فرازی از آن را در این جا بیان کرده ایم، مردم را به سرگذشت پیشینیان و دستاوردهای نیک و زشت آنان، یادآور شد و آنان را به مطالعه و بررسی حالات گذشتگان و علل و عوامل نیک فرجامی و بدفرجامی آنان ترغیب فرمود. تا از این طریق، برای ادامه زندگی خود عبرت بگیرند. به ویژه، عبرت از آنانی که غیر از زشت کاری و بد رفتاری، از خود چیزی بر جای نگذاشتند. همان هایی که دنیا را در برابر آخرت خریدند، و آخرت را به زندگی کوتاه مدت دنیایی فروختند و بهای آن را، جسم و جان خویش قرار دادند.

آنانی که چگونه زیستن را نیاموخته بودند، تا چگونه مردن را آموخته باشند. به هر حال، با مرور بر احوال گذشتگان و تورق در صفحات تاریخ، با دنیایی از دانستنی ها و شگفتی های زندگی هم نوعان خود آشنا می شویم و این، تجربه مناسبی است برای آنانی که درست زندگی کردن، درست مردن و درست برانگیخته شدن را خواهان باشند.

بی شک، مرور بر رویدادهای تاریخی و اطلاع از سرنوشت ناموران مثبت و منفی پیشین، می تواند اندیشه و کردار و رفتار زندگان را تحت تاءثیر خویش قرار دهد و آنان را در فراهم آوری زندگانی مطلوب و رسیدن به کمال انسانی یاری دهد. بدین لحاظ نقش تاریخ، در زندگی بشریت بسیار حایز اهمیت است. کتاب حاضر (ماه صفر در تاریخ اسلام) با انگیزه آشنایی نسل کنونی و نسل های آینده با رویدادهای گذشتگان و عبرت آموختن از حالات آنان برای فراهم آوری محیط آرام بخش و فضای سالم انسانی، به رشته تحریر درآمده است. گفتنی است که پرداختن به تمام رویدادهای بشری از عهده یک نویسنده خارج است و امری ناممکن و غیرممیسور.

تحقیق و تألیف در چنین گستره ای، نیاز به کار گروهی در زمینه های گوناگون پژوهشی دارد، که محصول آن می تواند صدها جلد کتاب باشد. به همین جهت در نوشتن این کتاب، تنها تاریخ اسلام، آن هم از مقطع عام الفیل (سال تولد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) تا پایان غیبت صغرای امام زمان (عج)، که مصادف با سال 329 هجری قمری است (حدود 382 سال) در نظر گرفته شده است.

تاریخ اسلام، خود دارای گستره عظیمی است که در این مجال مختصر نمی گنجد. این کتاب، تنها «ماه صفر» را مورد پژوهش قرار داده است. همانند که کتاب پیشین از سری تاریخ اسلام، با نام «ماه محرم در تاریخ اسلام» که در سال 1379، چاپ و منتشر شده است، تنها رویدادهای ماه محرم را مورد بررسی قرار داده بود.

اگر توفیق بیشتری از خدای سبحان، نصیب گردد، سایر ماه های قمری را در آینده، به همین شیوه، مورد بررسی و تألیف قرار خواهیم داد.

این کتاب (ماه صفر در تاریخ اسلام) از سه بخش کلی تشکیل یافته است.

بخش اول: دانستنی هایی از ماه صفر

بخش دوّم: روزشمار رویدادهای ماه صفر

بخش سوّم: سال شمار ماه صفر

در پایان، امیدوارم این اثر ناچیز، مورد استفاده و مطالعه مبلغان دینی، مدرسان تاریخ اسلام، مربیان، اطلاع رسانی و تمامی فرهنگیان جامعه اسلامی قرار گرفته و رضایت خدای سبحان و خرسندی پیشوای حقیقت گرایان و امام شیعیان، حضرت حجة بن الحسن (عج) را در پی داشته باشد.

زمستان 1379

حوزه علمیه قم

سید تقی واردی

بخش اول: دانستنی هایی از ماه صفر

ماه صفر در تاریخ قمری

ماه صفر، دومین ماه سال قمری است. تاریخ قمری همانند سایر تاریخ های رایج، از دوازده ماه تشکیل یافته و اسامی آن ها بدین ترتیب است: محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاولى، جمادی الثانیه، رجب، شعبان، رمضان، شوّال، ذوالقعدہ و ذوالحجّه.

این تاریخ، پیش از اسلام، در میان مردم جزیره العرب رواج داشت و تاریخ رسمی آنان بود.

پس از ظهور دین مبین اسلام، تاریخ قمری به عنوان یک تاریخ مذهبی و ملی، مورد پذیرش مسلمانان قرار گرفت.

در عصر خلافت عمر بن خطاب (دومین خلیفه مسلمانان) با پیشنهاد حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و تصویب خلیفه وقت، هجرت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مکه معظمه به مدینه منوره، مبداء تاریخ قمری اسلامی قرار گرفت. بدین جهت، این تاریخ را، تاریخ هجری قمری نامیده اند.

گفتنی است که تاریخ قمری بر اساس گردش ماه (قمر) بر دور زمین محاسبه می گردد. به این صورت که ماه، هنگامی گردش خود را از هلال آغاز می کند تا به پایان رساند و به هلال بعدی وصل شود، یک ماه پدید می آید و با دوازده بار تکرار این گردش، یک سال قمری شکل می گیرد.

هر ماه قمری، مدتش 29 روز و 12 ساعت و 43 دقیقه است و تعداد روزهای یک سال قمری، 354 روز است.

اما تاریخ های دیگر، مانند: هجری شمسی، فرس قدیم، میلادی و غیره، بر اساس گردش زمین بر دور خورشید محاسبه می گردد و تعداد روزهای آن ها،

365 روز و 6 ساعت است. به همین جهت میان تاریخ قمری و تاریخ شمسی، در حدود یازده روز در هر سال فاصله است.

علل نامگذاری ماه های قمری

ابن عساکر در کتاب گرانسنگ «تاریخ دمشق» به نقل از ابوعمرو بن علاء درباره علل نام گذاری ماه های قمری گفته است: إِنَّمَا سُمِّيَ الْمُحَرَّمُ لِأَنَّ الْقِتَالَ حَرَمٌ فِيهِ، وَ صَفْرٌ لِأَنَّ الْعَرَبَ كَانَتْ تَنْزِلُ فِيهِ بِأَلَدَا يُقَالُ لَهَا صَفْرٌ، وَ شَهْرًا رَبِيعٌ كَانُوا يَرْبِعُونَ فِيهَا، وَ جَمَادِيَانِ كَانِ يَجْمَدُ فِيهَا الْمَاءُ، وَ رَجَبٌ كَانُوا يَرْجَبُونَ فِيهِ النَّخْلَ، وَ شَعْبَانَ شَعَبٌ فِيهِ الْقِبَائِلُ، وَ رَمَضَانَ رَمَضَتْ فِيهِ الْفِصَالُ مِنَ الْحَرِّ، وَ شَوَّالٌ شَالَتْ أَلْبُلُ بَاءُ ذُنَابِهَا لِلضَّرْبِ، وَ ذُو الْقَعْدَةِ قَعَدُوا فِيهِ عَنِ الْقِتَالِ، وَ ذُو الْحِجَّةِ كَانُوا يَحْجُونَ فِيهِ، فَامَّا أَوَّلَ السَّنَةِ فَالْمُحَرَّمُ.⁽²⁾

یعنی: ماه محرم، بدین جهت نامیده شده است که جنگ و درگیری در آن حرام شده است، و ماه صفر بدین لحاظ نامیده شده است که عرب ها در این ماه بر زمین هایی، منزل می گزیدند که به آن ها صفر گفته می شد، و دو ماه ربیع (اول و ثانی) بدین جهت نامیده شده اند که عرب ها در این دو ماه زندگی بهاری در پیش می گرفتند، و دو ماه جمادی (اول و آخر) بدین جهت نامیده شده است که عرب ها در این ماه برای درختان خرما ستون هایی قرار می دادند تا بر اثر زیادی محصول خرما، شاخه ها و درختان خرما نشکنند، و شعبان از این جهت نامیده شده است که قبیله ها در آن از یکدیگر پراکنده و جدا می شدند، و رمضان از این جهت نامیده شده است که در آن، فصل های سال به شدت گرما می رسند، و شوال بدین جهت نامیده شده است که شتر، دم خود را برای زدن بالا می برد (کنایه از آمادگی عرب ها برای ضربه زدن به یکدیگر)، و ذی قعدة به این سبب نامیده شده است که مردم در این ماه به خاطر حرمت جنگ و خون

ریزی، خانه نشین می شوند، و ذی الحجّه بدین سبب نامیده شده است که عرب ها در این ماه، به حجّ خانه خدا می پرداختند. و اما نخستین ماه سال، ماه محرم است.

صفر به معنای خالی نیز آمده است. ممکن است علت نامگذاری این ماه بدین جهت باشد که عرب ها پس از تحمل سه ماه حرام و خودداری از قتل و غارت و خون ریزی، با آغاز ماه صفر به جنگ و غارتگری می پرداختند و روستانشینان و ساکنان کم جمعیت بادیه ها از ترس هجوم غارتگران و جنایتکاران، اسباب و اثاث خویش را جمع کرده و به جاهای امن کوچ می نمودند و روستاها و بادیه های خود را خالی می کردند.

حرمت ماه صفر در نزد قریش

اهالی حجاز، به ویژه قبیله معروف «قریش» پیش از ظهور اسلام، نسبت به زیارت خانه خدا و حرام دانستن چهار ماه از ایّام سال قمری که از سنت های بر جای مانده از حضرت ابراهیم علیه السلام و فرزندش اسماعیل علیه السلام بود، مرتکب تحریف و تغییر در احکام الهی و عمل نمودن به هواهای نفسانی خود می شدند. آنان چون مردمی جنگجوی، قبیله گرا و فاقد تشکیلات حکومتی و دولت بودند، در بیشتر سال به تاراج دارایی ها، جنگ و خون ریزی یکدیگر و سایر ساکنان شبه جزیره می پرداختند و امنیت جامعه را به کلی از میان می بردند.

از سوی دیگر ناچار بودند که به خاطر پای بندی به سنتّ آبا و اجدادی خویش، چهار ماه حرام را تحمل کنند و در این مدت از جنگ و خون ریزی و غارتگری دست بردارند.

پس از مدتی، تحمل سه ماه حرام (یعنی: ذی قعدة، ذی حجه و محرم) که پشت سر هم بودند، بر آنان دشوار آمد و در صدد تغییر آن برآمدند.

آنان تصمیم گرفتند که حرمت ماه ذی قعدة و ذی حجه را نگه دارند و این دو ماه را جهت زیارت خانه خدا برای ساکنان شبه جزیره در امنیت نگه دارند، ولی بر خلاف سنت ابراهیمی، حرمت ماه محرم را شکسته و آن را برای خود مباح سازند و در این ماه، بسان ماه های دیگر سال به جنگ و غارتگری پردازند و به جای آن، ماه صفر را حرام نمایند.

بدین جهت، مدتی ماه صفر در نزد آنان، از جمله ماه های حرام بوده است. هم چنین آنان دست کاری دیگری در ماه های حرام کرده بودند و آن عبارت بود از این که هر ماه حرام را دو سال حرام می دانستند و ماه های دیگر را حلال می شمردند. به عنوان مثال، دو سال پشت سر هم، ماه محرم را ماه حرام و ماه زیارت می دانستند و ماه های دیگر را برای خویش مباح می نمودند و سپس دو سال بعد، ماه صفر را ماه زیارت و ماه حرام می دانستند و سایر ماه ها را حلال و مباح می شمردند. تا این که حج آنان در حجة الوداع که آخرین سفر زیارتی رسول خدا ﷺ به مکه معظمه بود، مصادف شد با ماه ذی الحجه، و در این ماه مسلمانان حج واجب و زیارت خانه خدا را به جای آوردند و به دستور رسول خدا ﷺ این ماه برای همیشه ماه زیارتی خانه خدا و حج واجب تعیین گردید. (3)

برخورد قرآن کریم با تحریف های مشرکان قریش

قرآن کریم که کامل ترین کتاب آسمانی است، تحریف های پدید آمده از سوی مشرکان قریش در تغییر و تبدیل ماه حرام و دست کاری در احکام الهی را به رسمیت نشناخت و آن را محکوم کرد.

در سوره مائده، خطاب به مؤمنان فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِلُّوا شَعَائِرَ**

اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ... (4)

ای کسانی که ایمان آورده اید، شعائر الهی و ماه حرام را بر خود حلال و مباح نسازید.

در سوره توبه، این موضوع را به صورتی روشن تر بیان کرد و کردار مشرکان و کافران را تقبیح نمود: **إِنَّمَا النَّسِيئَةُ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيَوْمٍ طَعَنُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ، فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ.** (5)

همانا فراموشی (نسبت به ماه های حرام) در کفر (عصر جاهلیت) بسیار بود که به واسطه آن گمراه می شدند آنانی که کفر را پیشه خود کرده بودند. به طوری که (آن ها را) در سالی حلال و در سال دیگر حرام می شمردند تا پایمال کنند شمار آن چه (از ماه ها) را که خدا حرام کرده است. پس آنان، مباح می کردند آن چه را که خدا حرام کرده بود. (بدین ترتیب) کردار زشتشان بر آنان آراسته می گردید.

قرآن کریم بسان سنت ابراهیمی، تنها ماههای ذی قعدة، ذی حجه، محرم و رجب را حرام و ماه های زیارت دانسته است.

ماه صفر در نزد شیعیان

شیعیان اثنی عشری و محبان اهل بیت علیهم السلام، ماه صفر را از ایام سوگواری سال می دانند. زیرا در ابتدای این ماه خانواده امام حسین علیه السلام و بازماندگان واقعه کربلا را به صورت اسیری وارد شام نمودند و آنان را در فشار روحی و روانی و مورد تحقیر و توهین قرار دادند، به طوری که یکی از فرزندان خردسال امام حسین علیه السلام، به نام رقیه علیها السلام، بر اثر این سختی های طاقت فرسا، در دمشق به لقاء الله پیوست. هم چنین، بیستم این ماه، اربعین شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا است.

بنا به روایت علمای شیعه و برخی از علمای اهل سنت، در 28 صفر، رحلت جانگداز رسول گرامی اسلام حضرت محمد ﷺ و شهادت سبط پیامبر، حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام و در آخر این ماه، شهادت ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع شده است. بدین جهت، شیعیان این ماه را همانند ماه محرم، به سوگواری می پردازند. در بسیاری از مراسم ها و محافل مذهبی، دو ماه محرم و صفر را پشت سر هم گرامی می دارند و در آن ها به عزاداری مشغول می باشند.

ولیکن، اکثر مورخان اهل سنت، رحلت پیامبر ﷺ را در ماه ربیع الاول می دانند. بدین جهت برای این ماه برنامه ویژه ای ندارند.

اعمال عبادی ماه صفر

هر یک از روزهای سال، روز خداست و انسان می تواند در آن روز برای موفقیت خویش، تلاش کند و برای نزدیکی به خدای سبحان و فراهم آوری خرسندی وی، عبادت کند، تصدق نماید و خدمت به مردم کند.

ماه صفر نیز این چنین است. اگر انسان، طالب رضای الهی باشد و در این راه بکوشد، به توفیقات الهی دست پیدا می کند و درهای رحمت، نعمت و سرافرازی را به روی خود می گشاید. در مقابل، اگر از یاد خدا غافل بماند و در پی هوی و هوس های نفسانی باشد و از شیطان لعین پیروی کند، طبعاً از توفیقات الهی دور می گردد و درهای نقت، بدبختی و سیاه روزی را به روی خود می گشاید و زمینه عذاب الهی در روز قیامت را برای خویش فراهم می کند.

با این حال، در برخی از منابع آمده است که ماه صفر، معروف به نحوست است.

محدث جلیل القدر حضرت آیت الله شیخ عباس قمی (ره) هم در مفاتیح الجنان، در بخش اعمال ماه صفر، و هم در وقایع الایام، به این موضوع اشاره کرده است.

در این جا، متن گفتار این محدث بزرگ را از وقایع الایام بیان می کنیم: بدان که این ماه (صفر) معروف به نحوست است و شاید سبب آن، واقع شدن وفات رسول خدا ﷺ است در آن، هم چنان که نحوست دوشنبه به این سبب است. و یا به جهت آن است که این ماه، بعد از سه ماه حرام (ذی قعدة، ذی حجه و محرم الحرام) واقع شده که در آن سه ماه، حرب و قتال نبوده و در این ماه، شروع به قتال می نمودند و خانه و منازل از اهلس خالی می شد. و این هم یک سبب است در وجه تسمیه آن، به صفر.

به هر حال، از برای رفع نحوست، هیچ چیز بهتر از تصدقات و ادعیه و استعاذات وارده نیست. و اگر کسی خواهد محفوظ بماند از بلاهای نازله در این ماه، در هر روز ده مرتبه بخواند این دعایی را که «محدث فیض» روح الله روحه، در «خلاصة الاذکار» ذکر فرمود:

یا شدید القوی، و یا شدید المحال، یا عزیز، یا عزیز، ذلت بعظمتک جمیع خلقک، فاکفنی شرّ خلقک، یا محسن، یا مجمل، یا منعم، یا مفضل، یا لا اله الا انت، سبحانک انی کنت من الظالمین، فاستجبناله و نجیناه
من الغمّ، و کذلک ننجی المؤمنین، و صلی الله علی محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین.

سید، در «اقبال» دعایی برای هلال این ماه روایت کرده است. (6)

بخش دوّم: روز شمار رویدادهای ماه صفر (7)

اول صفر سال هشتم هجری قمری

مسلمان شدن چندتن از سران مشرک مکه

عمر و بن عاص، خالد بن ولید و عثمان بن اءبی طلحه که از سران مشترک مکه و از دشمنان و مخالفان رسول خدا ﷺ بودند، پس از سالها دشمنی و مبارزه با آن حضرت و مسلمانان، سرانجام از مکه به مدینه رفته و در نزد رسول خدا ﷺ به اسلام گرویدند. (8)

این واقعه، بنا به روایت واقدی در هلال صفر سال هشتم قمری به وقوع پیوست. (9)

بی تردید مسلمان شدن این عده از مشرکان قریش، نه به خاطر باورهای قلبی و اعتقاد واقعی آنان به مبانی و اهداف اسلام بود، بلکه چنین روی کردشان به خاطر حفظ موقعیت شخصی و ارضای خواسته های نفسانی و شیطانی آنان در پناه اسلام بود.

زیرا رسول خدا ﷺ از میان آنان برخاسته و سیزده سال در مکه معظمه که وطن آنان بود، مردم را به اسلام و یگانگی خدا دعوت کرده بود. این عده نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه با شدیدترین صورت با آن حضرت، مخالفت و دشمنی نمودند و پس از مهاجرت آن حضرت به مدینه منوره، چندین نبرد سرنوشت ساز و شکننده برضد پیامبر ﷺ و مسلمانان را پدید آوردند. پیداست اگر آنان قصد شناخت اسلام و پذیرش آن را داشتند، پیش از این اقدام می کردند.

این عده، غیر از چند سالی که اسلام آورده و در زمره مسلمانان در عصر رسول خدا ﷺ در زمره مسلمانان درآمده بودند، نه پیش از آن و نه پس از

رحلت پیامبر ﷺ که بیشترین مدت عمرشان بود، نام نیکی از خود به جای نگذاشتند. زیرا پیش از مسلمان شدن، با پیامبر ﷺ و پس از رحلت آن حضرت، باخاندان پیامبر ﷺ و مقام ولایت و امامت، دشمنی کردند. در این جا لازم می بینم روایت مسلمان شدن این عده را از خود عمرو بن عاص بیان کنم.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، او از پدرش، و پدرش از عمرو بن عاص نقل کرده است: من از ابتدا با اسلام مخالف و دشمن بودم. به همین جهت با مشرکان همراه شده و در نبرد بدر حضور یافتم ولی از این معرکه جان سالم به دربردم. پس از آن در نبرد احد شرکت نمودم و از آن نیز جان به سلامت بردم. در جنگ احزاب که مشرکان به مدینه هجوم آورده و نبرد خندق را به وجود آوردند، حضور داشتم و در آن نیز سالم ماندم. پس از آن با خود گفتم: این روند (پیروزی محمد ﷺ) تا کی می خواهد ادامه پیدا کند؟ به خدا سوگند محمد ﷺ بر قریش پیروز خواهد شد.

از آن پس دارایی هایم را در کاروانهای بازرگانی به چرخش درآوردم و از مسایل سیاسی و نظامی خود را کنار کشیدم. به همین جهت در واقعه حدیبیه که منجر به صلح میان پیامبر ﷺ و مشرکان مکه گردید، حضور نداشتم. بر اساس این مصالحه، قرار شد پیامبر ﷺ و مسلمانان در سال آینده برای انجام عمره به مکه آیند. در آن صورت نه مکه و نه طائف جای ما نبود و هیچ چیز برای من بهتر از خارج شدن از مکه نبود. در آن زمان خود را از اسلام بسیار دور می دیدم و با خود می اندیشیدم که اگر تمامی قریش، مسلمان شوند، من مسلمان نخواهم شد. پس از مدتی به مکه آمدم و افراد قوم و قبیله خود و آنانی را که از من شنوایی داشتند، گرد آوردم و به آن ها گفتم: من در میان شما چگونه ام؟

آنان همگی گفتند: تو صاحب خرد و اندیشه و بزرگ مایی، خوش یمن و
بابرکتی!

گفتم: به خدا سوگند، علی رغم میل ما، محمد ﷺ بر قریش چیره خواهد
شد و به هدف هایش خواهد رسید. من در این باره بسیار اندیشیدم و فکرم به
این جا رسید که ما همگی به سوی کشور حبشه مهاجرت کنیم و در پناه
حکومت نجاشی قرار گیریم. در آنجا منتظر بمانیم که سرنوشت محمد ﷺ به
کجا منجر می گردد. به شکست یا پیروزی؟ اگر محمد ﷺ به پیروزی رسید و
بر قریش چیره شد، ما در پیش نجاشی می مانیم. زیرا بودن ما در پناه نجاشی
بهتر است از تحمل حکومت محمد ﷺ. اما اگر قریش پیروز شدند و از پیش
روی محمد ﷺ جلوگیری کرده و حکومت خود را پایدار نمودند، در آن
صورت ما به عنوان مخالف پیامبر ﷺ شناخته شده و به مکه باز می گردیم.
همگی راءی مرا پذیرفتند و تصمیم به هجرت گرفتیم و با خود هدایایی بردیم.

پس از ورود به حبشه و بار یافتن در کاخ نجاشی، با ناباوری مشاهده کردیم
که عمرو بن امیه ضمری، در نزد او بوده و با او گرم گفت و گو است.
عمرو بن امیه، فرستاده رسول خدا ﷺ بود که نامه ای از پیامبر
ﷺ به نجاشی داد.

پیامبر ﷺ در آن نامه از نجاشی خواسته بود که امّحبیبه دختر ابوسفیان را
که از مهاجران مسلمان بود و در آن جا، شوهرش را از دست داده بود، به عقد
ازدواج آن حضرت درآورد. من به یاران و همراهان خود گفتم: هنگامی که به
نزد نجاشی رفته و با او گفت و گو کنم، از او می خواهم که عمرو بن امیه را به
من تسلیم کند تا من گردنش را بزنم و از این راه، قریش را خوشحال نمایم.

به نزد نجاشی رفته و سجده ادب به جای آوردم. نجاشی به من خیرمقدم و خوش آمد گفت و از من پرسید: آیا از شهر خود برای من هدیه ای نیز آورده اید؟ پاسخ دادم: آری، هدیه فراوانی برایت آوردم.

با او به گفت و گو پرداخته و مجلس اُنسی به وجود آوردیم. پس از آنکه دلش را به خوبی به دست آوردم به او گفتم: ای پادشاه بزرگ، در نزد تو مردی از اهالی حجاز را دیدم که با تو گفت و گو می کرد. او فرستاده دشمن ما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، که در میان مردم ما به اختلاف و تفرقه پرداخت و سران و بزرگان را به کشتن داده است. از تو می خواهم که فرستاده اش را به من تسلیم کنی تا من گردنش را بزنم.

در این هنگام نجاشی دست خود را بلند کرد و ضربتی محکم بر صورتم زد و احساس کردم که بینی ام شکست. وی با تندی و خشونت تمام به خوار و کوچک کردنم پرداخت.

خون از بینی ام سرازیر شد و لباسم را آغشته کرد. در این هنگام، احساس ذلّت و خواری نمودم و با خود گفتم: ای کاش زمین شکاف برمی داشت و مرا در خود دفن می کرد!

سپس به نجاشی گفتم: ای پادشاه بزرگ، اگر تصور می نمودم که پیشنهادم تو را ناراحت می کند، اساساً آن را مطرح نمی کردم.

نجاشی گفت: ای عمرو، آیا از من می خواهی که فرستاده محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به تو بدهم تا او را به قتل آوری؟ در حالی که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، پیامبری است که ناموس اکبر (جبرئیل امین) به نزدش می آید، همانطوری که به نزد موسی عَلَيْهِ السَّلَام و عیسی مسیح عَلَيْهِ السَّلَام رفت و آمد می کرد.

در این هنگام، خداوند سبحان قلبم را تکان داد و با خود گفتم: این حقیقت (یعنی پیامبری حضرت محمد ﷺ) را عرب و عجم می شناسند ولی تو ای نفس، مخالفت می ورزی؟

آنگاه به نجاشی گفتم: ای پادشاه بزرگ، آیا گواهی به پیامبری وی می دهی؟ نجاشی گفت: آری، من گواهی می دهم به پیامبری او در نزد پروردگار متعال و از تو نیز می خواهم از من پیروی کرده و گواهی به پیامبری وی بدهی و اطاعتش را بر گردن نهی. به خدا سوگند، او بر حق است و به زودی دین خود را پیروز خواهد کرد. همان طوری که موسی عليه السلام بر فرعون و سپاهیان او پیروز شد و بنی اسرائیل را رهایی بخشید.

به وی گفتم: آیا از من به اسلام بیعت می گیری؟

نجاشی گفت: آری از تو بیعت می گیرم.

نجاشی دست خود را دراز کرد و من دست خود را در دست او گذاشته و به واسطه او با اسلام بیعت کردم.

نجاشی پس از بیعت گرفتن از من، آب و طشتی را طلبید تا صورت و بینی ام را که خون آلود شده بود، به شویم. همچنین لباسم را که آغشته به خون شده بود، به دستور نجاشی عوض کردم و به جای آن یک دست لباس تشریفاتی و درباری پوشیدم.

هنگامی که به سوی یاران و دوستان خود برگشتم و آنان لباس درباری را در تن من دیدند، بسیار خوشحال شده و به سوی من آمدند و از من پرسیدند: آیا خواسته ات را با نجاشی مطرح کرده و به آرزویت رسیدی؟

به آنان پاسخ گفتم: در ملاقات نخست، زمینه مناسبی برای مطرح کردن خواسته ام پیش نیامد و آن را به دیدار دیگری واگذار کردم.

من از یاران و دوستانم به بهانه ای دور شدم و آن ها را در حبشه گذاشته و خود به سوی دریای سرخ رهسپار شدم. در ساحل دریا، کشتی ای را دیدم که با کالاهای چوب و الوار آماده حرکت به سوی یمن است، من نیز سوار بر آن کشتی شده و در ساحل شعبیه در کشور یمن پیاده شدم و در آن جا، شتری خریداری کرده و به سوی مدینه منوره حرکت کردم. از مرّالظهران گذشته و به هدّه رسیدم و در آن جا دوتن از بزرگان قریش مکه را دیدم که در حال مسافرت بودند. آن دو عبارت بودند از خالد بن ولید و عثمان بن طلحه.

از آن دو پرسیدم: به کجا می روید؟

پاسخ دادند: به مدینه می رویم تا به نزد محمد ﷺ رسیده و دین اسلام را بپذیریم. زیرا در اطراف ما کسی نمانده است، جز این که طمع به دین اش نموده است. به خدا سوگند، اگر ما بنشینیم و به سوی او نرویم همان طوری که برای بیرون کشیدن کفتار از پناهگاهش، گردن اش را می گیرند، گردن ما را خواهند گرفت.

گفتم: به خدا سوگند من نیز قصد محمد ﷺ کرده تا در نزدش مسلمانی اختیار کنم.

به هر تقدیر، سه نفری از آنجا به سوی مدینه حرکت کردیم و در حرّه که در حوالی مدینه است فرود آمده و لباس های نیکو و پاکیزه پوشیدیم و سپس به راه افتاده و عصر همان روز به محضر پیامبر ﷺ وارد شدیم. هنگامی که به نزدش رسیدیم، صورت اش را چون هلال ماه نورانی دیدیم و مسلمانانی را مشاهده کردیم که گردش را گرفته بودند و از اسلام آوردن ما خوشحالی می کردند.

در برابرش زانو زده و از شدت حیا، توان نگاه کردن به چهره اش را نداشتیم و از او درخواست کردیم که از گناهان و کرده های ما چشم پوشی کند و ما را در زمره مسلمانان درآورد.

پیامبر ﷺ فرمود: إِنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَالْهَجْرَةَ تَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهَا. از آن زمان که در نزد رسول خدا ﷺ بودیم، هیچ گاه پیامبر ﷺ در نزد یاران خود، از ما چیزی نگفت و ما را سرزنش نکرد. هم چنین در خلافت ابوبکر و عمر بن خطاب نیز من چنین موقعیتی داشتم و از آنان هیچگونه سرزنشی نشنیدم ولیکن عمر بن خطاب، خالد بن ولید را به خاطر برخی از کردار و رفتارش سرزنش می کرد. (10)

به این ترتیب سران شرک و کفر، به خاطر حفظ موقعیت سیاسی و اجتماعی خود، در ظاهر مسلمان شده و اسلام را پذیرفتند. ولی چون در حیات پیامبر ﷺ فرصت کارشکنی و ارتکاب جرم و جنایت را نداشتند، از خود چهره ای آراسته و مقبول به نمایش درآوردند. اما پس از وفات پیامبر ﷺ، چه در حکومت ابوبکر، چه در حکومت عمر و حتی در زمان عثمان و معاویه بن ابی سفیان، در پوشش اسلام، اخلاقیات و جنایات عصر جاهلیت را زنده کرده و در این زمینه فتنه و فسادهای زیادی را پدید آوردند که جای شرح آنها در این مقال نیست.

اول ماه صفر سال 37 هجری قمری

آغاز نبرد خونین در جنگ صفین میان سپاهیان امام علی بن ابی طالب علیه السلام و سپاهیان معاویه بن ابی سفیان.

حضرت علی علیه السلام پس از پایان فتنه اصحاب جمل و گروه ناکشان و بازپس گیری بصره از دست فتنه جویان، در 12 رجب سال 36 قمری وارد شهر کوفه گردید و آن را مقرر حکومت خویش قرارداد. ⁽¹¹⁾

آن حضرت برای اصلاح امور مسلمانان و برگرداندن سیره و سنت های نبوی صلی الله علیه و آله و ایجاد عدالت اجتماعی، اقدامات فراوانی به عمل آورد. در راءس همه آن ها، عزل حاکمان و والیان ستم گر و نالایق، و جانشینی فرمانداران شایسته و خداجوی را شیوه خویش قرار داد.

در این راستا، تصمیم به عزل معاویه بن ابی سفیان از حکومت شام گرفت. به همین جهت جریر بن عبدالله بجلی را که حکومت همدان را بر عهده داشت و برای بیعت با آن حضرت و تقویت سپاه وی به کوفه آمده بود و میان او و معاویه بن ابی سفیان از پیش، دوستی و رفاقتی بود، مأموریت داد که به شام رود و پیام آن حضرت را به معاویه برساند.

حضرت علی علیه السلام در هنگام اعزام جریر بن عبدالله، به وی فرمود: ایت معاویه بکتابی، فان دخل فیما دخل فیہ المسلمون و الا فانبذ الیه، و اعلمه اننی لا اعرضى به امیرا، و ان العامة لا ترضى به خلیفة. ⁽¹²⁾

ای جریر! نامه ام را به معاویه برسان، پس اگر همانند سایر مسلمانان پذیرفت (باید تابع دستورات امام خود باشد) و الا هشدارش بده و به او اعلام کن که من به امارت او بر شام، راضی نیستم و عموم مردم نیز او را به خلافت نخواهند پذیرفت.

معاویه، پس از دریافت نامه امام علی علیه السلام، به جای فرمان بری، گردن کشی و یاغی گری نمود و با بهانه قراردادن خون عثمان، درصدد تجهیز سپاه و مهمات جنگی برآمد. وی از ناراضیان خلافت امام علی علیه السلام و آن هایی که طعم شکست جنگ جمل را چشیده و به او پناهنده شده بودند، یاری جست و آنان را همانند اهالی شام، وادار به نبرد با سپاهیان امام علی علیه السلام نمود.

معاویه، برای هدف های شوم خود از عمرو بن عاص که در حيله گری و فریب کاری در میان عرب ها، بی همتا بود دعوت کرد و با وعده های فریبنده، وی را با خود همراه کرد.

از آن پس میان امام علی بن ابی طالب علیه السلام به عنوان خلیفه برگزیده مسلمانان و معاویه بن ابی سفیان، به عنوان سردسته مخالفان و حاکم خودخوانده شام، نامه های چندی رد و بدل شد و جز آمادگی طرفین برای حل مخاصمه از راه نظامی، فایده ای در بر نداشت.

سرانجام دو سپاه، از دو سو آماده حرکت شدند؛ سپاهی به فرماندهی امیرمؤمنان علیه السلام از کوفه و شهرهای تابعه، و سپاهی به سردمداری معاویه از دمشق.

حضرت علی علیه السلام پس از مشورت با بزرگان صحابه خویش، اعلان بسیج عمومی نمود و برای دفع شرارت ها و فتنه جویی های معاویه و سپاهیان شام، مردم کوفه را ترغیب به مبارزه با شامیان نمود.

آن حضرت، ضمن خطبه ای فرمود: **سیروا الی اعداء (الله، سیروا الی اعداء)** السنن و القرآن، **سیروا الی بقية الا حزاب، قتلة المهاجرین و الا نصار؛** ⁽¹³⁾ ای مبارزان مهاجر و انصار! به پیش برای نبرد با دشمنان خدا، دشمنان سنت ها دشمنان قرآن! به پیش برای نبرد با بازماندگان جنگ احزاب!

پس از سخنرانی مهیج امیرمؤمنان علیه السلام و یاران باوفای وی، جنبش بزرگی در کوفه پدید آمد و سپاه گرانی به حرکت درآمد.

حضرت علی علیه السلام برای مشارکت عمومی مردم در امر حکومت و حل تنگنای پدید آمده، نامه هایی به فرمانداران خود در شهرهای مختلف و سران قبایل و بزرگان عرب ارسال نمود و همگان را ترغیب به شرکت در این امر عظیم کرد.

معاویه بن ابی سفیان نیز در شام سپاه بزرگی را به حرکت درآورد و آنان را به سوی عراق گسیل داشت. پیش تاز سپاه امام علی علیه السلام، مالک اشترنخعی بود که با چهارهزار مرد جنگی به سوی شام اعزام شد. و پیش تاز سپاه معاویه، سفیان بن عمرو، معروف به ابوالاعور سلمی بود که پیش از ورود مالک اشتر، وارد سرزمین صفین شد و راه های هموار برداشت آب از رود فرات را به تصرف خویش درآورد و از برداشت آب، از سوی سپاهیان مالک اشتر، جلوگیری به عمل آورد. مالک اشتر و سپاهیان او، با این که بسیار خسته و تشنه بودند، بنابر سفارش امیرمؤمنان علیه السلام، بردباری پیشه کرده و از اقدام به نبرد خودداری نمودند.

ولی ابوالاعور و سپاهیان شام، بردباری مالک اشتر را، حمل بر ترس و رعب آنان نموده و بر آنان حمله ور شدند.

مالک اشتر که حجت را تمام شده یافته بود، دستور مبارزه و دفاع را صادر کرد و برای نخستین بار، دو سپاه در برابر یک دیگر قرار گرفتند. ولی دلیری مالک اشتر و هدف دار بودن مبارزات سپاهیان او، صحنه را بر ابوالاعور و شامیان تنگ کرد و در نتیجه، نه تنها تهاجم بی حاصل آنان را دفع کرده، بلکه آنان را از اطراف رود فرات نیز به عقب راندند و خود بر آب فرات تسلط کامل

یافتند. در این نبرد تعداد زیادی از شامیان کشته و زخمی شدند و بازماندگان شکست خورده، از آب فرات محروم شدند.

یکی از قهرمانان شامی به نام عبدالله بن منذرتنوخی به دست یک نوجوان رزمنده از سپاه مالک اشتر به نام ظبیان بن عماره تمیمی کشته شد و رسوایی بزرگی برای شامیان به بار آورد. (14)

سپاهیان شامی برای جبران شکست فضاحت بار خویش، بارها اقدام به حمله و تهاجم نمودند ولی با هشیاری و مدیریت رزمی مالک اشتر و دیگر فرماندهان حضرت علی علیه السلام، کاری از پیش نبرده و برعکس، متحمل شکست دیگر شدند.

پس از ورود طلایه داران دو سپاه به صفین، حضرت علی علیه السلام نیز در رأس سپاهی به استعداد یکصد هزار نفر، در 22 محرم سال 37 قمری وارد صفین شد و به مالک اشتر پیوست. هم چنین در همین ماه، معاویه بن ابی سفیان وارد صفین شد و به سپاه شکست خورده ابوالاعور سلمی ملحق گردید و عملاً دو سپاه بزرگ در کنار یک دیگر قرار گرفتند. (15)

حضرت علی علیه السلام پس از تصرف رود فرات از سوی سپاهیان رزمنده اش، دستور داد که برداشت آب، برای دو سپاه آزاد باشد و کسی حق منع از دیگران را نداشته باشد.

دو سپاه در ماه محرم، به حرمت این ماه از جنگ و نبرد خودداری کرده و چشم امید به صلح و سازش دوختند. امیرمؤمنان علیه السلام با ارسال نمایندگان چند به نزد معاویه، تلاش زیادی به عمل آورد که رویارویی دو سپاه، بدون خون ریزی به پایان رسد. ولی معاویه بن ابی سفیان که از تعداد لشکریان خود مغرور

بود، به تمام درخواست های حضرت علی علیه السلام پاسخ منفی داد و بر مجازات قاتلان عثمان مقتول، پافشاری نمود و زمینه نبرد خونین را فراهم کرد.

سرانجام پس از پایان ماه محرم و هلول ماه صفر، سپاهیان عراق و سپاهیان شام در دسته های چند منظم شده و به صف آرایی پرداختند.

حضرت علی علیه السلام، فرماندهی سواره نظام را بر عهده عمار بن یاسر، فرماندهی پیاده نظام را بر عهده عبدالله بن بدیل خزاعی، و پرچم سپاه را بر عهده هاشم بن عتبة ابی وقاص گزارد.

هم چنین آن حضرت، فرماندهی میمنه (سمت راست) را بر عهده اشعث بن قیس، فرماندهی میسره (سمت چپ) را بر عهده عبدالله بن عباس، و سرگردانی پیادگان میمنه را بر عهده سلیمان بن صرد خزاعی، و سرگردانی پیادگان میسره را بر عهده حارث بن مره عبدی گزارد. هم چنین آن حضرت، افراد قبیله «مُضَر» کوفه و بصره را در قلب سپاه، رزمندگان یمنی را در سمت راست و افراد قبیله «ربیع» را در سمت چپ قرارداد و برای هر طایفه ای، پرچم ویژه ای بست و به دست بزرگان و امیران آنان قرارداد.

آن حضرت، امارت افراد قبایل قریش، بنی اسد و کنانه را بر عهده عبدالله بن عباس، قبیله کنده را بر عهده حجر بن عدی، قبیله بکر بصره را بر عهده حنین بن منذر، قبیله تمیم بصره را بر عهده احنف بن قیس، قبیله خزاعه را بر عهده عمرو بن حمق، قبیله بکر کوفه را بر عهده نعیم بن هبیره، قبیله سعد و رباب بصره را بر عهده جاریه بن قدامه، قبیله بجیله را بر عهده رفاعه بن شداد، قبیله ذهل کوفه را بر عهده یزید بن رویم شیبانی، قبیله های عمرو و حنظله بصره را بر عهده اعین بن ضبیعه، طایفه های قضاعه و طی را بر عهده عدی بن حاتم، طایفه های لهازم کوفه را بر عهده عبدالله بن حجل عجلی، طایفه تمیم کوفه را بر عهده

عمیر بن عطارد، طایفه های ازد و یمن را بر عهده جندب بن زهیر، طایفه ذهل بصره را بر عهده خالد بن معمر سدوسی، طایفه های عمرو و حنظله کوفه را بر عهده شبت بن ربیع، طایفه همدان را بر عهده سعید بن قیس، طایفه لهازم بصره را بر عهده حرث بن جابر حنفی، طایفه های سعد و رباب کوفه را بر عهده طفیل اباصریمه، طایفه مذحج را بر عهده اشترین حارث نخعی، طایفه عبدالقیس کوفه را بر عهده صعصعة بن صوحان، طایفه قیس کوفه را بر عهده عبدالله بن طفیل بکایی، طایفه عبدالقیس بصره را بر عهده عمرو بن حنظله، قبیله قریش بصره را بر عهده حارث بن نوفل هاشمی، طایفه قیس بصره را بر عهده قبیصة بن شداده لالی، و فرماندهی گروه قواصان را بر عهده قاسم بن حنظله جهنی قرارداد. (16)

به روایت دیگر: آن حضرت، فرماندهی سواره نظام کوفی را بر عهده مالک اشتر، فرماندهی سواره نظام بصری را بر عهده سهل بن حنیف، فرماندهی پیاده نظام کوفی را بر عهده عمار بن یاسر و فرماندهی پیاده نظام بصری را بر عهده قیس بن سعد گزارد (17) و سایرین را در دسته های دیگر منظم نمود.

معاویة بن ابی سفیان نیز سپاه خود را در دسته ها و گروه هایی چند آراست و افرادی چون عبیدالله بن عمر بن خطاب، مسلم بن عقبه مری، عبدالله بن عمرو بن عاص، حبیب بن مسلمه، عبدالرحمن بن خالد، ضحاک بن قیس، ذوالکلاع حمیری، زفر بن حارث، سفیان بن عمرو، مسلمة بن مخلد، حوشب ذوظلمیم، طریف بن حابس، عبدالرحمن بن قیس، حارث بن خالد ازدی، همّام بن قبیصة، بلال بن ابی هبیره، حاتم بن معتمر، حابس بن سعد، حسان بن بحدل، حبیب بن دلجه و... را بر امیری آنان منصوب کرد.

از آن روز نبرد بی‌امان آغاز گردید و هر روز دسته‌هایی از طرفین به مبارزه برخاسته و یک‌دیگر را آماج تیر و تیغ قرار می‌دادند. (18)

مالک اشتر نخعی که از مشاوران و یاران نزدیک حضرت علی علیه السلام بود، در بسیاری از این عملیات‌ها شرکت می‌کرد و با فتح و ظفر برمی‌گشت.

در اکثر درگیری‌ها، پیروزی با سپاهیان امام علی علیه السلام بود. افرادی چون مالک اشتر نخعی، عمار بن یاسر، امام حسن مجتبی علیه السلام، امام حسین علیه السلام، محمد حنفیه، عبدالله بن عباس، هاشم بن عتبه و بسیاری دیگر از سپاهیان امام علی علیه السلام در این درگیری‌ها، دلاوری‌های فراموش‌نشدنی از خود بر جای گذاشتند و سپاهیان دشمن را به شکست و عقب‌نشینی وادار کردند.

خود امام علی علیه السلام نیز در بسیاری از عملیات‌های فردی و گروهی شرکت نمود و دلاوری‌های آن حضرت، مایه دلگرمی سایر سپاهیان اسلام می‌گردید.

در این نبرد تعدادی از یاران نزدیک حضرت علی علیه السلام مانند: عمار بن یاسر، هاشم بن عتبه (معروف به هاشم مرقال)، اویس بن قری، صفوان و سعد از پسران حذیفه الیمان، عبدالله بن حارث (برادر مالک اشتر)، خزیمه بن ثابت (معروف به ذوالشهادتین)، و عبدالله بن کعب به شهادت رسیدند.

هم‌چنین از سرداران معاویه، افرادی چون: ذوالکلاع حمیری، عبیدالله بن عمر بن خطاب، کریب بن صباح، عبدالله بن ذی‌الکلاع، حوشب ذاطلیم، عوف بن مجزئه کوفی، عروه بن داود دمشقی کشته شدند.

مهم‌ترین عملیات این جنگ بزرگ، واقعه «لیلة الهریر» بود. در این واقعه که سپاهیان امام علی علیه السلام پس از نماز عشا، اقدام به حمله سراسری نمودند، ضربه مهلکی بر سپاهیان شام وارد آمد. این عملیات تا شب بعد ادامه یافت و از طرفین تعداد زیادی کشته و زخمی گردیدند. بنا به روایت نصر بن مزاحم، در

حدود هفتاد هزار تن از طرفین کشته شدند که بیشتر آنان از لشکریان معاویه بودند.

سپاهیان امام علی علیه السلام در این واقعه بزرگ، به سه دسته تقسیم شدند. دسته ای به فرماندهی مالک اشتر در سمت راست جبهه، دسته ای به فرماندهی ابن عباس در سمت چپ جبهه، و دسته ای به فرماندهی امیرمؤمنان علیه السلام در قلب و میان نیروها. ⁽¹⁹⁾ سایر رزمندگان نیز در دسته های کوچکتر با ارتباط به یکی از این سه بخش، اقدام به عملیات هماهنگ نمودند و کمر سپاه معاویه را شکستند. سپاهیان شام را دهشت بزرگی فراگرفت و گریزی جز در خاک غلطیدن و جان باختن در راه هدف های پلید و شیطانی معاویه برای خویش نمی یافتند. همگان را ترس گرفته بود که مبادا نسل عرب در این واقعه، منقرض گردد.

چیزی به پیروزی سپاهیان امام علی علیه السلام نمانده بود و یاران فداکار او، ساعت به ساعت، به خیمه گاه معاویه نزدیک تر می شدند.

اما معاویه، با اشاره و دسیسه عمرو بن عاص، پانصد جلد قرآن مجید را بالای نیزه کرد و در میان دو سپاه به اهتزاز در آورد و همگان را به حکمیت قرآن فراخواند. امام علی علیه السلام و یاران نزدیک او، چون مالک اشتر، عبدالله بن عباس، عدی بن حاتم و بسیاری از فرماندهان جنگی، دست معاویه را خوانده و اقدام وی را چیزی جز یک نیرنگ جنگی نمی دیدند. به همین جهت، دستور ادامه عملیات را صادر نمودند. ولی برخی از فرماندهان و سپاهیان امام علی علیه السلام، مانند اشعث بن قیس، مسعر بن فدکی و زیدبن حصین، فریب نیرنگ های معاویه و عمرو بن عاص را خورده و بر پایان یافتن عملیات، اصرار نمودند. آنان چون حضرت علی علیه السلام را مصمم به ادامه عملیات می دیدند، وی را تهدید به جنگ داخلی و قتل آن حضرت کردند.

امیرمؤمنان علیه السلام برای جلوگیری از جنگ داخلی، به فرماندهان و سایر رزمندگان دستور عقب نشینی داد. سپاهیان عراق به فرمان آتش بس امیرمؤمنان علیه السلام گردن نهاده و با ناباوری تمام، به پادگان برگشتند. مالک اشتر که خود را پیروز میدان می دید و تا فتح خیمه گاه معاویه، چندگامی فاصله نداشت، ناچار شد به خاطر نفاق و دودستگی گروهی از سپاهیان امام علی علیه السلام و به دستور آن حضرت به خیمه گاه برگردد. وی از این بابت بسیار ناراحت و خشمگین بود و بر آنان فریاد زد و آنان را به خاطر نیرنگ و خیانت و بی وفایی سرزنش و ملامت کرد.

معاویه و عمروبن عاص که با این نیرنگ، از هلاکت رهایی یافته بودند، با ارسال نامه هایی چند برای امام علی علیه السلام از وی خواستند که برای پایان جنگ از قرآن مدد گیرند و آن را حکم و داور خویش قرار دهند. حضرت علی علیه السلام که نیرنگ آنان را می دانست و آنها را اساسا پیرو قرآن نمی دید، چندان به پیام هایشان اهمیتی نمی داد ولی ناچار شد با اصرار برخی فرماندهان فریب خورده و قاریان سپاه خویش پیشنهاد آنان را بپذیرد. اشعث بن قیس که در ظاهر از فرماندهان حضرت علی علیه السلام ولی در باطن نسبت به آن حضرت دل خوشی نداشت و تمایل به معاویه و حکومت های اشرافی داشت، خود پیش قدم شده و از حضرت علی علیه السلام درخواست کرد که به نمایندگی از آن حضرت با معاویه سخن گوید. امیرمؤمنان علیه السلام، به وی اجازه دیدار با معاویه داد.

وی به لشکرگاه شامیان رفت و پس از گفت و گو با معاویه، تصمیم گرفتند یک تن از سوی سپاه شام و یک تن از سوی سپاه عراق به عنوان حکم و داور انتخاب شده و با بررسی آیات قرآن، حق را از ناحق تشخیص داده و خلیفه شایسته را معرفی نمایند.

از سوی شامیان، عمرو بن عاص که مبتکر اصلی عملیات های شامیان و نیرنگ های جنگی آنان بود، انتخاب شد و از سوی حضرت علی علیه السلام، مالک اشتر معرفی گردید. ولی منافقان داخلی اعتراض کرده و مالک اشتر را جنگ طلب خوانده و راضی به انتخاب وی نشدند. آنان بر انتخاب ابوموسی اشعری که در کوفه عزلت گزیده و از کمک به طرفین جنگ امتناع ورزیده بود، اصرار کردند. ولی امام علی علیه السلام، وی را شایسته این امر مهم ندانست و عبدالله بن عباس را معرفی کرد.

اشعث بن قیس و سایر طرفداران حکمیت، اصرار بر انتخاب ابوموسی نمودند و حضرت علی علیه السلام را با اکراه، وادار به پذیرش او کردند.

بدین ترتیب با نوشتن قراردادنامه حکمیت و تعهد طرفین بر اجرای آن، در روز چهارشنبه 17 صفر سال 37 قمری آتش بس برقرار گردید و از آن پس به تدریج نیروهای دو طرف، به سوی شهرهای خویش بازگشت نمودند. ⁽²⁰⁾

حضرت علی علیه السلام تمامی اسیران شامی را، غیر از آنانی که مرتکب قتل سپاه او شده بودند، آزاد کرد و معاویه نیز ناچار شد اسیران عراقی را آزاد گرداند. ⁽²¹⁾

ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص، مدتی در دومة الجندل (شهری در میان عراق و شام) به گفت و گو نشستند و جوانب قضایا را بررسی کردند. سرانجام با پیشنهاد عمرو بن عاص، تصمیم گرفتند که در مجمع عمومی مسلمانان، هم حضرت علی علیه السلام و هم معاویه بن ابی سفیان را از خلافت برکنار کرده و انتخاب خلیفه را بر عهده شورای مسلمین بگذارند تا آنان هرکسی را برگزینند، خلافت اسلامی را بر عهده گیرد.

روز موعود فرارسید و ابوموسی و عمروبن عاص با دلهره و وسواس ویژه،
وظیفه مهمی را بر گردن گرفته و آن را می بایست در جمع مسلمانان بیان کنند و
زمینه انتخاب خلیفه منتخب را فراهم کنند.

ولی عمروبن عاص با نیرنگ تمام، ابوموسی را به اظهار نظر وادار کرد و او
را پیش از خود، به منبر فرستاد. ابوموسی که از جانب عمرو بن عاص، اطمینان
داشت، پس از بیان مقدمه، گفت: ما بعد از بررسی جوانب مختلف، به این نتیجه
رسیدیم که هر دو خلیفه را عزل و انتخاب خلیفه بعدی را بر عهده شورای
مسلمانان بگذاریم. به این جهت، من از سوی سپاهیان عراق، علی بن ابی طالب
علیه السلام را از خلافت مسلمانان عزل می نمایم!

از منبر به زیر آمد و نوبت به عمروبن عاص رسید. او نیز پس از مقدمه ای
گفت: حال که ابوموسی، علی علیه السلام را از خلافت عزل کرد، من معاویه بن ابی
سفیان را به خلافت مسلمانان برمی گزینم و همگان را به بیعت وی فرامی
خوانم!

ابوموسی که انتظار چنین خیانتی را از عمروبن عاص نداشت، بر او برآشفست
و میان آنان مشاجره لفظی بالا گرفت.

شیعیان و هواداران امام علی علیه السلام اعتراض کرده و این تصمیم را باطل، اعلام
کردند و ابوموسی را خائن به دین و امت دانستند و او را از خود طردکردند.
شامیان با خوشحالی به شام برگشته و به جشن و سرور پرداختند و سرانجام
نبرد بزرگ صفین، بدون این که طرف پیروزی در میدان داشته باشد و نتیجه
قطعی به دست آورده باشد، با نیرنگ عمرو بن عاص و خیانت افرادی چون
اشعث بن قیس و ابوموسی اشعری به پایان رسید. (22)

اول صفر سال 61 هجری قمری

ورود اسیران واقعه کربلا به شام

پس از آن که امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش در دشت سوزان کربلا به دست لشکریان حرمت شکن و سفاک عمر بن سعد در روز عاشورای سال 61 قمری به شهادت رسیدند، بازماندگان آنان، از جمله امام زین العابدین علیه السلام که در شدت بیماری به سر می برد و سایر فرزندان، همسران، خواهران و مادران شهیدان کربلا، به اسارت سپاه عمر بن سعد درآمده و در روز یازدهم محرم، آنان را از کربلا به کوفه منتقل نمودند. عبیدالله بن زیاد که استاندار کوفه و بصره و عامل یزید بن معاویه در عراق و فتنه گر اصلی واقعه کربلا و از دشمنان سخت اهل بیت علیهم السلام بود، دستور داد که اسیران را با همان حالت اسارت و در پوشش نامناسب و تحقیرآمیز وارد مجلس او نموده و از این راه بر آنان و بر همگان فخر و بالندگی نماید.

به همین جهت با اسیران به گونه ای زننده و ناروا رفتار کرد و بر آنان بسیار سخت گرفت. ولی مناظره و مشاجره حضرت زینب علیها السلام و امام زین العابدین علیه السلام در مجلس ابن زیاد و افشاگری جنایت های سپاه کوفه برای اهالی این شهر، عبیدالله بن زیاد را در موقعیت بسیار خطرناکی قرارداد. به طوری که مردم از شدت خشم و نگرانی و انزجار از رفتار عبیدالله و سپاهیان بی نزاکت او در دشت کربلا، آشکارا بر حسین علیه السلام و یارانش می گریستند و قاتلان شان را لعنت می کردند.

عبدالله بن عقیف، از جمله شیعیان علی علیه السلام در کوفه بود که در همان زمان بر ضد عبیدالله قیام کرد و به دست دژخیمان حکومت به شهادت رسید.

به هر تقدیر پس از چند روز اقامت اسیران در کوفه، آنان را روانه شام نمودند تا در مجلس یزیدبن معاویه (دومین حاکم اموی) حاضر سازند. عبیدالله بن زیاد پیش از حرکت اسیران، فرمان داد سرهای شهیدان کربلا را بالای نیزه کرده و به سرپرستی زحر بن قیس به شام ارسال کنند و پس از آن، اسیران را بر کجاوه هایی سوار کرده و به حالت اسیری روانه شام کرد. وی دستور داد امام زین العابدین علیه السلام را با غل جامعه در بند کرده و دستهایش را برگردنش به بندند. وی، محقر بن ثعلبه عائدی را مأمور رساندن اسیران به شام نمود و افراد جنایت کاری چون شمر بن ذوالجوشن و خولی را نیز با او همراه کرد.

گروه اسیرداران، در میان راه به گروه حاملان سرهای شهدا پیوسته و به اتفاق هم راه عراق تا شام را پیمودند. ⁽²³⁾

منازل و ایستگاه های میان عراق و شام، زیاد است و معروف به چهل منزل می باشد. آنان در هنگام حرکت به سوی شام از بسیاری از شهرها و روستاها عبور کردند و در بسیاری از این مناطق، مردم به محض باخبر شدن از شهادت امام حسین علیه السلام و اسارت خانواده آن حضرت، سوگواری می کردند و بر قاتلان آن حضرت نفرین و لعنت می نمودند. از اسیران و سرهای شهدا در بین راه، کرامات فراوانی به ظهور رسیده و خاطره های زیادی از آنان در منابع اسلامی و مقاتل به ثبت رسیده است.

به هر تقدیر در روز اول ماه صفر سال 61 هجری قمری، اسیران و سرهای شهیدان واقعه کربلا را وارد دمشق، مقر حکومت یزیدبن معاویه نمودند و اهالی این شهر، این روز را عید اعلان کرده و به جشن و پایکوبی پرداختند. ⁽²⁴⁾

روایت شده است: اسیران واقعه کربلا، همین که به دمشق رسیده و خیل تماشاگران را دیدند، تلاش زیادی به عمل آورده تا خود را از تماشاگران بیوشانند. به همین جهت جناب ام کلثوم علیها السلام پیش از ورود به دمشق به شمر بن ذی الجوشن فرمود: مرا با تو حاجتی است.

شمر گفت: حاجت تو چیست؟

ام کلثوم علیها السلام فرمود: این شهر شام است. چون خواستید ما را وارد شهر نمایید، از دروازه ای وارد کنید که حضور تماشاگران در آن کمتر باشد و سرهای شهیدان را از میان اسیران بیرون برده و جلوتر از آنان حرکت دهید تا مردم به تماشای سرها پرداخته و به خاندان عصمت و طهارت کمتر نگاه کنند.

شمر، که جرثومه فساد و تباهی بود، برخلاف نظر ام کلثوم علیها السلام، سرهای شهیدان را در میان اسیران قرارداد و آنان را همزمان از دروازه ساعت که شلوغ ترین ورودی دمشق بود، عبور داد.

شیخ عباس قمی (ره) به نقل از شیخ بهایی (ره) درباره ورود اسیران به دمشق گفت: بر در شهر سه روز ایشان را بازگرفتند تا شهر را بیارایند و هر حُلّی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینه ها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دف ها، و امیران ایشان با طبل ها، بوق ها و دُهل ها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان، رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند. ⁽²⁵⁾

پس از ورود اسیران به دمشق، آنان را وارد مجلس یزید نمودند.

پیش از همه، زحر بن قیس به نزد یزید رفت و گفت: ای امیر! برای تو مژده فتح و پیروزی آورده ام. خداوند متعال تو را بر مخالفانت پیروز کرد. همانا حسین بن علی علیه السلام به همراه هجده تن از اهل بیت و شصت نفر از یارانش بر

ما وارد شدند و ما به محض ورود آنان به عراق، به سوی او حرکت کردیم و به او گفتیم که یا تسلیم شده و فرمان عبیدالله بن زیاد را برگردن گیرد و یا آماده کارزار گردد. ولی او و یارانش تسلیم نشده و کارزار را پذیرفتند. ما هم بامداد که خورشید سر از نقاب حجاب برآورد بر آن ها تاختیم.⁽²⁶⁾

زحر بن قیس برای خوش آیند یزید و جلب رضایت او و گرفتن جایزه، تعریف و توصیف زیادی از جنایت های خود و هم دستان خود به عمل آورد. یزید، پس از شنیدن گفتار ابن قیس، سرش را به زیر انداخت و مقداری به فکر فرورفت و آن گاه سر برداشت و گفت: هرگاه حسین عَلَيْهِ السَّلَام را نمی کشتید من شما را مردمی مطیع و فرمانبردار می دانستم و اگر من به جای عبیدالله بن زیاد بودم از کرده حسین عَلَيْهِ السَّلَام درمی گذشتم.

یحیی بن حکم، برادر مروان بن حکم که در آن مجلس حضور داشت، گفت: این ها همان سرهایی هستند که در سرزمین طف به دست پسر زیاد که دارای حسب و نسب پستی است از پای درآمدند. آری نسل امیه به اندازه ریگ ها، دنیا را پر کرده و برای دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسلی باقی نمانده است!

یزید سخن او را برید و بر سینه اش زد و دستور داد که خاموش شود.⁽²⁷⁾ یزید در آن جمع، متوجه امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام شد که در غل و زنجیر بود و به وی گفت: ای پسر حسین! پدرت خویشاوندی مرا برید و حق مرا زیر پا گذاشت و با من درباره سلطنت به نزاع پرداخت، در نتیجه خدا با او چنین معامله ای کرد که اکنون مشاهده می نمایی!

امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَام در پاسخ یزید این آیه را تلاوت کرد: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا.⁽²⁸⁾

یعنی هیچ بلا و ناگواری در روی زمین و در جان هایتان به شما نمی رسد مگر آن که پیش از این ما آن را در کتاب مقدرات ثبت کردیم، همانا این کار برای خدا آسان است.

در آن مدتی که اسیران در شام اقامت داشتند، رویدادهای گوناگونی برای آنان به وقوع پیوست که از همه مهمتر درگذشت دختر خردسال امام حسین علیه السلام در خرابه شام، مناظره حضرت زینب علیها السلام و دیگر افراد خانواده امام حسین علیه السلام با یزید و خطبه به یادماندنی امام سجاد علیه السلام در حضور یزید، درباریان و اهالی دمشق در مسجد اموی بود.

این گونه افشاگری ها و مبارزه های پنهان و آشکار اهل بیت علیهم السلام در حالت اسیری در شام، یزید را در نزد مسلمانان، بی مقدار و بی اعتبار کرد و پس از مدتی، وضعیت شام را بر ضد یزید و به هواداری از امام حسین علیه السلام تغییر داد.

یزید، ناچار شد که اعتراف به جرم و جنایت خود و سپاهیان و عاملان جنایت پیشه خود کرده و از امام زین العابدین علیه السلام عذرخواهی نماید و پس از مدتی آنان را آزاد و با احترام و عزت به مدینه منوره عودت دهد. ⁽²⁹⁾

بدین ترتیب، قیامی را که امام حسین علیه السلام با خون خود آغاز کرده بود، امام زین العابدین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام و سایر اسیران واقعه کربلا، با اسارت خود به اتمام رسانید.

اول صفر سال 249 هجری قمری

شورش بزرگ اهالی بغداد بر ضد حکومت وقت

پس از درگذشت منتصر بالله (یازدهمین خلیفه عباسی)، مستعین بالله به خلافت رسید. ولیکن عده ای از نظامیان حکومتی، خلافت وی را به رسمیت نشناخته و خواهان خلافت معتز فرزند متوکل عباسی شدند.

در بغداد میان هواداران مستعین و هواداران معتز، چندین روز درگیری و نبرد شدید برقرار بود. تعدادی از طرفین کشته و زخمی گردیدند و اماکن فراوانی دست خوش غارت و تخریب گردید و بر این شهر که دارالخلافه مسلمانان بود، هرج و مرج و بی نظمی حاکم گردید.

ولی سرانجام، هواداران مستعین پیروز شده و حکومت را بدست گرفتند.

رومیان که از اختلاف و پراکندگی مسلمانان، به ویژه درگیری های دارالخلافه بغداد، باخبر شده بودند، به مرزهای مسلمانان هجوم آوردند.

در نزدیکی شهر «ملطیه» میان سپاهیان روم و مدافعان مسلمان، نبرد شدیدی درگرفت و از طرفین، تعداد زیادی کشته، زخمی و اسیر گردیدند.

در این جنگ بی امان، عمر بن عبیدالله بن اقطع، فرمانده کل مسلمانان و علی بن یحیی ارمنی، از فرماندهان سپاه و حدود دوهزار نفر از سربازان مسلمان کشته شدند.

مردم بغداد که از اختلافات داخلی عباسیان و کشته شدن مسلمانان در نبرد با رومیان، ناراحت و نگران بودند، در اول صفر سال 249 قمری به طور خودجوش صدای اعتراض خویش را نسبت به ضعف و سستی دست اندرکاران حکومتی بلند نمودند.

اعتراضات آنان، پیوسته فراگیرتر می شد و جمعیت فراوانی را به خود جذب می کرد.

مردم خشمگین بغداد، زندان حکومتی را مورد هجوم قرار داده و آن را از دست مأموران بیرون آوردند و زندانیان را آزاد کردند.

آنان به خاطر اعتراض به دست اندرکاران حکومت، یکی از پل های بغداد را بریده و دیگری را به آتش کشیدند و انبارهای دولتی و سرمایه داران را مصادره کرده و برای تقویت سربازان مبارز، به سوی جبهه های جنگ ارسال کردند.

دیگر شهرنشینان بلاد اسلامی نیز از رفتار و کردار حاکمان و متصدیان امور ناراحت و متنفر بودند. در سامرا، شورشیان این شهر به تقلید از شورشیان بغداد، به زندان ها هجوم آورده و زندانیان را آزاد کردند.

اهالی اهواز، فارس و جبال (مناطق کوهستانی سلسله جبال زاگرس) جوانان خود را تجهیز کرده و برای پشتیبانی از مدافعان مسلمان به سوی سرحدات اعزام کردند.

شورش مسلمانان که می رفت از بغداد به همه بلاد اسلامی گسترش پیدا کند، از سوی زمامداران وقت سرکوب شد.

وُصیف، بُغای صغیر و عموم سپاهیان ترک نژاد بغداد، به دستور خلیفه عباسی، به سرکوبی شورشیان پرداختند و تعداد فراوانی از شورش گران و بی گناهان را از هستی ساقط کرده و آشوب آنان را از این طریق خاتمه دادند.⁽³⁰⁾

اول صفر سال 270 هجری قمری

کشته شدن صاحب الزنج و پایان یافتن فتنه زنگیان

در عصر خلافت مهتدی عباسی (چهاردهمین خلیفه عباسیان) شورشی در جنوب عراق آغاز گردید و رهبری آن را مردی به نام صاحب الزنج بر عهده داشت و پیروزی های بزرگی به دست آورد. هویت صاحب الزنج و نسب او به درستی روشن نیست. تاریخ نگاران درباره نسب او به گمانه زنی پرداختند. برخی وی را از نوادگان زید بن علی بن الحسین علیه السلام، و برخی دیگر وی را از طایفه عبدالقیس دانستند. گویا در زمان او نیز درباره نسبش اختلاف بود. چنانچه خود او در آغاز خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی، معرفی کرد و پس از آن که بصره را گرفت، با علی بن محمد بن احمد بن عیسی در این شهر روبرو شد و اهالی بصره وی را به همین نام می شناختند؛ بدین جهت صاحب الزنج ناچار شد ادعا کند که از نوادگان یحیی بن زید، مقتول در جوزجان است. به هر تقدیر، نام اصلی وی، علی بن محمد بود، که بنا به روایت برخی از

مورخان، خود را از نسل زید بن علی بن حسین علیه السلام می دانست. ⁽³¹⁾

برخی دیگر بر این باورند که وی از پیروان خوارج بود و چون استقبال مردم از قیام های پی در پی زیدیان را مشاهده کرد، حس جاه طلبی اش، وی را وادار کرد که به نام زیدیان قیام کرده و خود را منتسب به خاندان اهل بیت علیهم السلام نماید. در حالی که کردار و روش های او هیچ شباهتی به اهل بیت علیهم السلام نداشت و برخی از آنانی که به نبرد او رفته بودند، از علویان و هاشمیان بودند.

او پیش از این از سامرا به بحرین رفته بود و خود را از فرزندان عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی کرد و از آن جا به بغداد رفت و خود را به احمد بن عیسی بن زید نسبت داد.

تا این که در سال 255 در بصره، شورش‌ی آغاز شد و دو طایفه بلالیه و سعیدیه بر ضد حاکم وقت قیام کرده و وی را که نامش محمدبن رجاء بود، از حکومت عزل نمودند.

صاحب الزنج پس از شنیدن ماجرای بصره، به این شهر رفت و داعیان و مبلغان خود را در میان مردم پراکنده ساخت. وی، بردگان سیاه را مورد توجه قرارداد و آنان را به آزادی و زندگی به سان دیگران وعده داد. بدین جهت بردگان زیادی به او پیوستند.

از آن زمان، شورش رسمی وی آغاز گردید. وی با تنظیم بردگان سیاه و سپاهیان خود به شهرهای کوچک هجوم و آن‌ها را در تصرف خویش درآورد و از مناطق به دست آورده، غنایم فراوانی، نصیب سپاهیان خویش کرد.

تا این که به سوی بصره هجوم آورد و در میان راه با دسته‌های چند از نیروهای وابسته به خلیفه عباسی روبرو شد و پس از نبردهای خونین، آنان را از سر راه برداشت و خود را به دروازه بصره رسانید و اهالی این شهر و سپاهیان خلیفه برای جلوگیری از ورود وی تلاش زیادی به عمل آوردند، ولی نتیجه‌ای در پی نداشت و سپاهیان صاحب الزنج با قدرت تمام، صف مدافعان را شکسته و وارد شهر گردیدند و جمعیت زیادی را کشته و اموال فراوانی را به غنیمت گرفتند و به بندرگاه و لنگرگاه‌های بصره نیز دست برد زده و تمام قایق‌ها و کشتی‌ها را به همراه محموله‌ها و کالاهایشان به غارت بردند.

پس از بصره، شهرهای ابله، عبادان (آبادان) و اهواز را نیز به تصرف خویش درآورد و رعب و وحشت عظیمی در جنوب غربی ایران و جنوب شرقی عراق به وجود آوردند.⁽³²⁾

یک سال پس از قیام صاحب الزنج در بصره، مهتدی عباسی، مورد خشم فرماندهان و کارگزاران حکومتی خویش قرار گرفت و در رجب سال 256 قمری از خلافت عزل گردید و به جای وی، معتمدعباسی به خلافت رسید.⁽³³⁾ صاحب الزنج از نابسامانی های دربار خلافت عباسیان، سودی فراوان جست و شهرهای دیگری را تصرف کرد. معتمدعباسی برای خاموش کردن فتنه صاحب الزنج تلاش زیادی به عمل آورد. وی فرماندهان چندی را به نبرد صاحب الزنج فرستاد. برخی به پیروزی های کوچک و مقطعی نایل شده و پس از مدتی ناچار به عقب نشینی و شکست می شدند و برخی دیگر در آغاز نبرد، متحمل شکست و فضاحت می گردیدند.

معتمد عباسی به ناچار، برادر خود ابواحمد موفق را که در مکه حکومت می کرد فراخواند و وی را به فرماندهی سپاهیان خلیفه در نبرد با صاحب الزنج منصوب کرد و حکومت کوفه، مکه، مدینه، یمن، بصره، اهواز، یمامه، بحرین و بسیاری از مناطق دیگر را به وی عطا کرد تا با دل گرمی بیشتر، تجهیز سپاه کرده و غائله صاحب الزنج را به پایان آورد.

از آن زمان میان سپاهیان خلیفه و سپاهیان صاحب الزنج، درگیری های زیادی به وقوع پیوست و خلق کثیری جان باختند و تعدادی از سپاهیان و اهالی بی گناه شهرها کشته، زخمی و اسیر گردیدند. سپاهیان صاحب الزنج، بسیاری از مناطق مسکونی و محله های شهرها را آتش زده و کشتی های بندرگاه را نابود ساختند و اموال فراوانی از مردم به تاراج بردند.

فتنه و فساد بزرگی که همانندش را در تاریخ کمتر می توان دید، به وقوع

پیوست.

صاحب الزنج پس از پیروزی هایی که به دست آورد و غنایمی که نصیب سپاهیانش کرده بود، اقدام به ساختن شهر جدیدی نمود که نامش را «المختاره» نهاد.

برای این شهر، باروها، خندق ها، تنگناها و استحکامات ویژه ای در نظر گرفت و با برنامه و نقشه مهندسی یک شهر تمام عیار نظامی به وجود آورد. از آن سو، موفق بالله عباسی که برای نبرد با صاحب الزنج به جنوب عراق لشکرکشی کرده و در مقابل المختاره اردو زده بود، اقدام به ساختن شهر دیگری به نام «موفقیه» کرد و در آن، خانه ها و مغازه های فراوانی ساخت و در وسط شهر، مسجد جامع بزرگی بنا نهاد.

از آن جا برای تخریب روحیه سربازان صاحب الزنج، اقدامات فراوانی به عمل آورد. وی از طریق ارسال پیکان های تیر و یا نفوذی های خود، به سپاهیان صاحب الزنج پیام می فرستاد که به همه سپاهیان صاحب الزنج جز خود او، در صورت تسلیم شدن، امان نامه می دهد. از این طریق تعدادی از سپاهیان صاحب الزنج را از مختاره بیرون کشید.

ابوالعباس فرزند موفق عباسی که بعدها به معتضدعباسی شهرت یافت و به خلافت رسید، در نبرد با صاحب الزنج همراه پدرش موفق بود و نبردهای فراوانی را فرماندهی کرد و پیروزی های بزرگی به دست آورد.

در محرم سال 268 قمری، یکی از سرداران صاحب الزنج و یار مورد اعتماد او به نام جعفر بن ابراهیم، معروف به السّجان، از موفق امان خواست و سپاه صاحب الزنج را ترک کرد. موفق پس از دلگرمی سجان، وی را به نبرد با صاحب الزنج وادار ساخت.

صاحب الزنج و سپاهیان او پس از سال‌ها نبرد و کشتار مردم و تاراج اموال آنان، به سوی عافیت طلبی و ایجاد رفاه و زندگی اشرافی روی آوردند. برای خویش ساختمان‌های مجلل و برج و باروهایی بنا نمودند و خدمت‌کارانی از مردان و زنان بی‌نوا را در استخدام خود گرفته و برای اشباع شهوات نفسانی خود، اقدام به هر عملی می‌کردند.

این‌گونه رویکردها در یک اجتماع یا جمعیتی، موجب رقابت و حسادت افراد شده و یکپارچگی آنان را به فروپاشی تبدیل می‌کند و به تدریج آنان را به اضمحلال و نابودی می‌رساند. در این واقعه نیز آفت دنیاطلبی، دامن سپاهیان صاحب الزنج را گرفت و آنان را به رقابت، حقد، کینه و حسادت وادار ساخت و سرانجام برای از میان بردن رقیبان خود، دست به هر عمل زدند تا خود میدان‌دار و صاحب اختیار باشند. این امر موجب ضعف و سستی سپاهیان صاحب الزنج و تقویت سپاه خلیفه گردید.

موفق عباسی که برای پایان دادن غائله صاحب الزنج عزم خویش را جزم کرده بود، چند سالی درگیر این ماجرا بود.

سرانجام با تدابیری کارآمد، صحنه را بر صاحب الزنج تنگ کرد. او شهرهایی که در تصرف عاملان صاحب الزنج بود، یکی پس از دیگری تصرف کرد و آنان را وادار به عقب نشینی به مختاره نمود.

هم‌چنین شهر بصره را با تلفات و خسارات فراوان به دست آورد و صاحب الزنج و سپاهیان‌ش را در مختاره، در محاصره خویش قرارداد. وی پس از مدت‌ها محاصره شهر مختاره، بر این شهر هجوم آورد و سد مدافعان را شکست و وارد این شهر نظامی گردید. در داخل و خارج شهر مختاره به نبرد با سپاهیان صاحب الزنج پرداخت و تعداد زیادی از آنان را از پای درآورد.

در 27 محرم سال 270، جنگ طرفین شدت گرفت ولی سپاهیان صاحب الزّنج، هرچه می گذشت ناتوان تر می شدند و در نتیجه متحمل شکست سنگین و سخت شدند و شهر مختاره به تصرف موفق درآمد.

علاوه بر کشته شدن تعداد بی شمار و فرار گروهی فراوان، تعداد پنجاه هزار تن از سپاهیان صاحب الزّنج به اسارت نیروهای موفق درآمدند.

به هر تقدیر، صاحب الزّنج پس از چهارده سال و چهارده ماه، تاخت و تاز و حکومت کردن بر بخشی از جنوب غربی ایران و جنوب شرقی عراق، در اول صفر سال 270 قمری به دست سپاهیان موفق عباسی کشته شد و با کشته شدن وی، پرونده این شورش بزرگ نیز بسته گردید. (34)

اما درباره انتساب صاحب الزّنج به اهل بیت علیهم السلام و علوی دانستن وی که در برخی از کتب تاریخی (به ویژه در منابع اهل سنت) آمده است، تردیدی در باطل بودن این گونه ادعاها نیست. چون قیام زنگیان در عصر امام یازدهم حضرت امام حسن عسگری علیه السلام به وقوع پیوست و آن حضرت که امام شیعیان و بزرگ علویان بود، هنگامی که شنید برخی از مردم وی را علوی می دانند، به صراحت بیان کرد که وی از اهل بیت علیهم السلام نیست. از محمدبن صالح ختعمی روایت شده است: تصمیم گرفته بودم از امام عسگری علیه السلام چند چیزی را بپرسم و پاسخ شرعی آن ها را به دست آورم. پرسش هایم را نوشتم و نامه را برای امام علیه السلام فرستادم ولیکن با این که در نظر داشتم درباره صاحب الزّنج هم به پرسم، غفلت کرده و این موضوع از یادم رفته بود. ولی هنگامی که امام علیه السلام پاسخ نامه ام را داد و نامه را گشودم و پاسخ هایم را گرفتم، با شگفتی مشاهده کردم که امام علیه السلام نوشت: و صاحب الزّنج لیس منّا اهل البیت علیهم السلام. (35) (36)

علامه مجلسی درباره صاحب الزنج می نویسد: و کان منفیا عنهم علیهم السلام نسبا و مذهبها و عملا.

یعنی: صاحب الزنج از جهت نسب، مذهب و کردار، هیچ گونه رابطه ای با اهل بیت علیهم السلام نداشت و امام علیه السلام وی را به طور کلی، نفی کرده بود. ⁽³⁷⁾

اما با این حال، چرا چنین داوری های ناروایی صورت می گیرد و این شخص مطرود به خاندان پاک و خوش نام اهل بیت علیهم السلام نسبت داده می شود، باید گفت: شاید خود صاحب الزنج برای ترغیب مردم به قیام و ایجاد خوش بینی در میان آن ها اقدام به این کار کرده باشد، ولیکن از شیطنت های عباسیان که علویان را همیشه رقیب خویش دانسته و از گرایش مردم به آنان، رنج و رشک می بردند، نباید غافل شد و این گونه ادعاها به طور مسلم مورد تاءیید آنان بود. زیرا آنان با ترویج این گونه ادعاها، تلاش زیادی برای منزوی کردن اهل بیت علیهم السلام و پیروان آنان می نمودند و از این راه، رقیبان اصلی خویش را از سر راه خود برمی داشتند.

آنان که نمی توانستند، پیشوایان معصوم علیهم السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را با زندان، تبعید و شهادت از میان بردارند، از این گونه رویدادها که در تاریخ اسلام کم نبود، سود جسته و ترور شخصیتی و مذهبی می کردند.

هم چنین از راویان متعصب و مخالفان اهل بیت علیهم السلام نباید غافل بود. زیرا آنان نیز با گمانه زنی های خود و بیان کردن قول های ضعیف و یا ایجاد قول ضعیف در صدد خدشه وارد کردن بر مذهب شیعه برمی آمدند و ایجاد شبهه و تردید می نمودند، تا شاید چند صباحی نور الهی را کم فروغ نمایند، ولی غافل از این که نور الهی هرگز خامش شدنی نیست.

سوم صفر سال 57 هجری قمری

می‌لاد با سعادت حضرت امام محمدباقر علیه السلام، امام پنجم شیعیان
امام محمدباقر علیه السلام، امام پنجم شیعیان بنا به روایتی در سوم صفر سال 57 در
مدینه منوره دیده به جهان گشود ⁽³⁸⁾ و جهان هستی را با نور خود روشن
ساخت.

ولی این تاریخ، مورد اتفاق تاریخ نگاران و سیره نویسان نیست. زیرا برخی
از آنان، می‌لاد با سعادت محمدباقر علیه السلام را اول ماه رجب سال 57 هجری قمری
می‌دانند. ⁽³⁹⁾

بیشتر مورخان گفته اند که سال تولدش 57 قمری بوده است. بنابراین وی
چهار سال پیش از واقعه کربلا به دنیا آمد و همراه پدر بزرگوارش در این واقعه
جان سوز حضور داشت.

پدرش امام علی بن الحسین علیه السلام، معروف به سجاد و زین العابدین، و
مادرش فاطمه بنت الحسن المجتبی علیه السلام، معروف به ام‌الحسن و ام‌عبدالله می
باشند.

چون نسب شریف امام محمدباقر علیه السلام، هم از پدر و هم از مادر به امام
امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیه السلام می‌رسد، به ایشان علوی بین علویین و
فاطمی بین فاطمیین گفته می‌شود.

امام محمدبن علی علیه السلام، مکنی به ابوجعفر و ملقب به باقرالعلم و باقرالعلوم
می‌باشد.

این امام همام پس از شهادت پدر ارجمندش امام زین العابدین علیه السلام در سال
95 قمری، به مقام عظمای ولایت و امامت شیعیان رسید و پیروان اهل بیت
علیهم السلام را در آن دریای مواج سیاسی و نظامی عصر خویش و هرج و مرج های

آخر حکومت امویان، به نیکی هدایت و رهبری کرد. با این که میان رحلت پیامبر ﷺ و تولد امام محمدباقر علیه السلام به مدت 47 سال فاصله بود، در عین حال آن حضرت، سلام گرم و دلنشین پیامبر صلی الله علیه و آله را از سوی جابر بن عبدالله انصاری دریافت کرد.

جابر بن عبدالله که یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و از محبان اهل بیت علیهم السلام بود، در سنین کودکی و نوجوانی امام محمدباقر علیه السلام، وی را در آغوش گرفت و سلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی ابلاغ کرد.

امام محمدباقر علیه السلام از آغاز زندگی تا شهادت خویش با 11 تن از خلفا معاصر بود که همه آنان، جز یکی از طایفه خبیثه بنی امیه بودند.

سرانجام این امام همام در هفتم ذی الحجه، و به روایتی در ربیع الاول سال 114 قمری در 57 سالگی به وسیله زهری که ابراهیم بن ولید بن عبدالملک، در ایام خلافت هشام بن عبدالملک، به آن حضرت خورانیده بود، به شهادت رسید و در قبرستان بقیع، در کنار پدرش امام زین العابدین علیه السلام و جدّ مادری اش امام حسن مجتبی علیه السلام به خاک سپرده شد. (40)

شیخ مفید (متوفای سال 413 قمری) در کتاب اءالارشاد، درباره مقام و شخصیت امام محمدباقر علیه السلام می گوید: حضرت باقر که نام شریفش محمد بن علی بن الحسین علیه السلام است، از میان تمام برادرانش پس از پدر ارجمندش، به مقام امامت و خلافت الهی رسید و جانشین وی گردید و امور امامت را پس از آن حضرت، اداره کرد. فضیلت، علم، زهد و بزرگواری امام محمدباقر علیه السلام از تمامی خاندان وی بیشتر و برتر بود و همگان، وی را به عظمت می ستوده و عوام و خواص احترامش می کردند. قدر و منزلتش از دیگران بیشتر بود و از هیچ یک از فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، در خصوص علم دین،

نشر آداب و سنت نبوی، حقایق قرآنی، سیرت الهی و فنون اخلاق و آداب، یادگار گران بهایی به اندازه او بر جای نمانده است.

از یاران پیامبر ﷺ، همان هایی که عمری دراز پیدا کرده و محضر آن جناب را درک کرده بودند، از آن حضرت، امور دینی و آیین اسلامی را روایت کرده اند.

هم چنین بزرگان تابعین و پیشوایان فقهای مسلمین، از این امام همام بهره های بسیار برده اند. پایه فضل و بزرگواری آن حضرت به جایی رسیده بود که در میان اهل علم و کمال، ضرب المثل بود و سرایندگان، در ستایش او شعرهای فراوانی سروده و آثار خود را به نام نامی آن حضرت مزین می کردند.⁽⁴¹⁾

السّلام علیک یا محمّدبن علی، باقرالعِلْمِ بعد النّبی، یا حجة اللّٰه علی خلقه، و رحمة الله و برکاته.

سوم صفر سال 120 هجری قمری

شهادت زید بن علی علیه السلام در کوفه

زید فرزند امام زین العابدین علیه السلام یکی از چهره های معروف و درخشان خاندان ولایت و امامت است که در عصر امویان به مبارزه برخاست و با قیام خود بر ضد خلافت هشام بن عبدالملک، حکومت امویان را به لرزه انداخت. در این جا، مواردی چند از این شهید سرافراز علوی را به طور گذرا اشاره خواهیم نمود:

الف - شخصیت و منزلت زید بن علی علیه السلام

شیخ مفید (متوفای 413 قمری) در اءالارشاد، درباره شخصیت زید بن علی علیه السلام می گوید: زید بن علی بن حسین علیه السلام پس از برادر بزرگوارش امام محمدباقر علیه السلام، از سایر برادران خود بزرگوارتر و برتر بود. وی، مردی پارسا، پرهیزکار، فقیه، سخاوت مند و دلاور بود، که شمشیر به دست گرفت و با قیام خود امر به معروف و نهی از منکر کرد و از کشندگان امام حسین علیه السلام خون خواهی نمود. (42)

هم چنین درباره شخصیت عبادی وی، زیاد بن منذر، معروف به ابوجارود گفت: من به مدینه رفته و از هر کسی درباره زید بن علی علیه السلام پرسش کردم، به من گفتند: ذاک حلیف القرآن؛ او، حلیف (هم سوگند) قرآن است.

هم چنین هشام بن هشام گفت: از خالد بن صفوان که شخصیت زید بن علی علیه السلام را برای ما تعریف می کرد، پرسیدم: زید را در کجا دیدار کردی؟ گفت: در رصافه کوفه.

پرسیدم: او چگونه مردی بود؟

گفت: ما علمتَ بیکى من خشيةَ اللهِ حتّى یختلط دموعه بمخاطه؛ همان گونه دانستی، او از خوف خدا آن قدر گریه می کرد که اشک های وی با آب بینی اش درهم می آمیخت. (43)

گفتنی است که پس از واقعه کربلا و شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام، گرچه قیام هایی بر ضد امویان از سوی دوستان اهل بیت علیهم السلام برای خون خواهی از شهیدان کربلا و یا برای مقاصد دیگر، به وقوع پیوست و حکومت امویان را با خطر جدی روبرو کرد، مانند قیام توابین و قیام مختاربن ابی عبیده تقفی، ولیکن از علویان تا زمان زید، قیام و حرکت مهمی پدید نیامده بود و قیام زیدبن علی علیه السلام، سرآغاز قیام ها و جنبش های علویان بر ضد امویان و پس از آنان، بر ضد عباسیان بود.

این امر، نشان می دهد که در عصر غربت علویان و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله که کسی را یارای مخالفت و مبارزه با امویان نبود، این علوی زاده دلیر با تلاش های بی دریغ خود بار دیگر دوستان اهل بیت علیهم السلام و شیعیان را به حرکت درآورد و قیام بزرگی را پایه گذاری کرد.

ب - علل و عوامل قیام زید

شیخ مفید، علت اساسی و انگیزه نخستین حرکت زید را خون خواهی از امام حسین علیه السلام و یاران شهید او در واقعه کربلا، دانسته است. (44)

هم چنین زنده کردن سنت نبوی، جهاد با ستم کاران، رفع محرومیت ها و ایجاد عدالت اجتماعی را می توان از جمله علل و عوامل قیام زید دانست.

زید بسان تمام علویان مبارز و حق طلبان دلیر از روش های غیر انسانی حاکم مدینه و خلفای غاصب اموی در جامعه اسلامی و اسلام ستیزی و دنیاگرایی زمام داران عصر خویش در رنج بود و دنبال فرصتی می گشت تا

آرزوهای خویش را محقق سازد و بار دیگر قیامی را به وجود آورد. زید به خاطر ستم کاری ها و رفتار تبعیض آمیز خالد بن عبدالملک، حاکم مدینه به شام رفت تا در نزد هشام بن عبدالملک (نهمین خلیفه اموی) از وی دادخواهی کند.

هشام که سرگرم خوش گذرانی ها و زندگی راحت در میان درباریان بود، حوصله ملاقات با زید را نداشت. به همین جهت چندین بار درخواست زید مبنی بر ملاقات را رد کرد. اما با اصرار و پافشاری زیاد زید، وی را به حضور پذیرفت. ولیکن پیش از ورود وی به مجلس نشینان خود دستور داد، طوری بنشینند که جایی برای نشستن زید نباشد و او در آغاز ورودش تحقیر گردد. زید بن علی علیه السلام که فردی دلیر و زیرک بود، به محض ورود در مجلس هشام، متوجه شد که هشام برای تحقیر و سرکوفت او، زمینه را فراهم کرده است. زید نیز با گفتار و رفتار خود تلاش کرد که هشام و اطرافیان او را متوجه کردار ناشایست و استکباری آنان گرداند. بدین جهت، به هشام گفت: إِنَّه لیس من عبادالله احد فوق اءن یوصی بتقوی الله، ولا من عبادة احد دون اءن یوصی بتقوی الله، و اءنا اوصیک بتقوی الله یا امیرالمؤمنین، فاتّقه. ⁽⁴⁵⁾

یعنی: مقام هیچ بنده ای بالاتر از آن نیست که دیگران او را به تقوی سفارش نکنند و مقام هیچ بنده ای فروتر از آن نیست که دیگران را به تقوا وادار نکنند. اینک من تو را به تقوا و بیم از خدای منان، توصیه می کنم.

هشام که گمان نمی کرد با چنین سخنی روبرو گردد، درصدد برآمد تا زید را از راه های دیگر شرمسار گرداند. او به زید گفت: تو خود را شایسته خلافت می دانی و آرزو داری که روزی بر سریر خلافت نشینی، ولی بدان چنین نخواهد شد. چون تو شایسته آن نیستی، زیرا تو کنیززاده ای بیش نیستی!

هشام برای تحقیر و کوچک کردن زید، کنیززاده بودن وی را پیش گرفت. چون مادر زید، کنیزی بود که مختار بن ابی عبیده ثقفی به امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَامُ بخشید و زید از او متولد گردیده بود. ⁽⁴⁶⁾

زید به هشام پاسخ داد: موقعیت هیچ فردی در پیشگاه خدای سبحان، برابر با مقام و منزلت آن پیامبری نمی باشد که کنیززاده بود. اگر کنیززادگی ایجاب می کرد که فرزندان کنیز، موقعیت و مقامی نداشته باشند، اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ به پیامبری برانگیخته نمی شد. زیرا مادر او نیز کنیز حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. اینک از تو می پرسم: مقام نبوت در پیشگاه خداوند سبحان بالاتر است یا خلافت و زمامداری؟ کنیززادگی برای کسی که پدرش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرمؤمنان علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است، ننگی برای او نخواهد بود.

در این جا میان هشام و زید، سخن های دیگری نیز ردوبدل شد و زید او را در برابر چشمان مجلس نشینان، خوار و زبون کرد و وی را به خاطر غرور، تکبر و رفتار ستم کارانه او و عاملانش در شهرها و مناطق اسلامی، سرزنش کرد.

هشام که دیگر توان مناظره با زید را نداشت، به نگهبانان دستور داد که وی را از مجلس بیرون کرده و سپس از شام اخراجش کنند.

زید در حالی از شام بیرون می رفت که می گفت: إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمَ قَطٍّ حَدًّا السَّيْفِ إِلَّا ذُلًّا؛ هیچ ملتی از تیزی شمشیر نهراسید، جز این که خوار و زبون گردید. ⁽⁴⁷⁾

زید پس از بیرون آمدن از شام، یک راست به سوی کوفه رفت تا مقاصد خویش را عملی سازد و یا از شام به مدینه برگشت و پس از مدتی توقف در مدینه، به سوی عراق رهسپار شد و در کوفه اقامت گزید.

ج - دیدگاه امامان وقت درباره قیام زید

تا این جا روشن شد که علل و عوامل قیام زیدبن علی علیه السلام عبارت بودند از: خون خواهی از قاتلان امام حسین علیه السلام، مبارزه با محرومیت ها، کوتاه کردن دست ستم کاران و به بیان دیگر، عمل کردن به امر به معروف و نهی از منکر و ایجاد جامعه اسلامی بر اساس عدل علوی.

امام صادق علیه السلام فرمود: روزی عمویم زیدبن علی علیه السلام به محضر پدرم امام محمدباقر علیه السلام رسید و به وی گفت: می خواهم بر ضد این طاغی (هشام بن عبدالملک) قیام کنم.

امام محمدباقر علیه السلام فرمود: این کار را نکن. چه این که هراس دارم، تو را کشته و به دار آویخته در کوفه به بینند! ای زید، آیا نمی دانی که پیش از خروج سفیانی (در عصر مهدی موعود) هر کسی از فرزندان فاطمه علیها السلام قیام کند، کشته خواهد شد؟⁽⁴⁸⁾

هم چنین، روزی زید به دیدار برادرش امام محمدباقر علیه السلام رفت. آن حضرت فرمود: هذا سیّد من اهل بیته و الطالب باوتارهم.⁽⁴⁹⁾

جابر روایت کرده است که از امام محمدباقر علیه السلام درباره برادرش زید پرسیدم. آن حضرت فرمود: از من درباره مردی پرسیدی که ایمان و دانش او از موهای سر تا گام هایش را گرفته است. او بزرگ خاندان خویش است.⁽⁵⁰⁾

از این روایات به دست می آید که شخصیت زید، مورد قبول امام وقت، حضرت امام محمدباقر علیه السلام بود و آن حضرت، رفتار زید و قیامش را تاءیید می نمود ولی می دانست که کارش به جایی نمی رسد و قیامش با شکست روبرو می گردد. به همین جهت به وی گوش زد می کرد که تو را کشته و به دار آویخته می بینند.

به هر تقدیر، زیدبن علی علیه السلام در عصر برادر بزرگوارش امام محمدباقر علیه السلام اقدام به مبارزه و قیام نکرد. امام محمدباقر علیه السلام در سال 114 هجری قمری به شهادت رسید و پس از شش سال از شهادت وی، برادرش زید قیام کرد و در کوفه به شهادت رسید.

قیام زید در عصر امامت امام جعفر صادق علیه السلام به وقوع پیوست و آن حضرت نیز به مانند پدر بزرگوارش، قیام زید را موفق نمی دانست. چون آن بزرگواران می دانستند که هنوز آمادگی کامل و زمینه لازم برای یک قیام علوی به وجود نیامده است. در چنین زمانی، جز خویشتن داری و بردباری، راه دیگری در میان نیست.

معمر بن خثیم گفت: روزی در نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم. در همان هنگام عمویش زیدبن علی علیه السلام وارد شد. امام صادق علیه السلام فرمود: عموجان، پناه می برم به خدا از این که در کناسه کوفه به دار آویخته شوی! مادر زید که در آن جا حاضر بود، گفت: غیر از حسادت چیزی تو را وادار نکرد که چنین پیشگویی از فرزندم نمایی.

امام صادق علیه السلام سه بار فرمود: ای کاش از روی حسادت گفته بودم (و کشته شدن عمویم صحت نداشته باشد).

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم امام محمدباقر علیه السلام از جدم روایت کرده است: مردی از فرزندانم قیام می کند که نامش زید است. او در کوفه به قتل می رسد و بدنش را پس از نبش قبر و خارج ساختن از گور، به دار می آویزند. از روح بلند او، درهای آسمان باز می گردد و آسمانی ها از عطر روح او به ابتهاج می افتند و روحش را در طبقی سبز گذاشته و به هر کجای بهشت که بخواهند می برند. ⁽⁵¹⁾

فضیل بن یسار روایت کرده است که پس از شهادت زید، از کوفه به مدینه رفتیم و پس از آن که خبر شهادت زید را به امام صادق علیه السلام دادم، آن حضرت گریست، به طوری که اشک هایش تمام صورت و محاسن او را گرفته بود. امام صادق علیه السلام فرمود: واللّٰه زید عمّی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب او؛ به خدا سوگند، عمویم زید و یاراناش، شهیدانی هستند همانند جدش علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب او. (52)

در روایت دیگر، عبدالله بن سیابه گفت: ما هفت نفر بودیم که وارد مدینه شده و به محضر امام صادق علیه السلام رسیدیم و آن حضرت را از شهادت عمویش زیدبن علی علیه السلام آگاه کردیم. آن حضرت پس از گریستن بر عمویش، فرمود: همه ما از خداییم و به سوی او بازگشت می کنیم. از خدای بزرگ اجر مصیبت عمویم زید را می طلبیم. همانا عمویم، عموی نیکویی بود. او مردی بود برای دنیا و آخرت ما. سوگند به خدا، او شهید از دنیا رفت همانند آنانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله، امام علی علیه السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند. (53)

اخبار و روایات دیگری نیز از امام صادق علیه السلام و برخی از امامان دیگر وجود دارد که حکایت از سوگواری آن بزرگواران در اندوه شهادت زیدبن علی علیه السلام و ستودن جوان مردی و قیام ضد استکباری وی دارد.

به هر تقدیر، همان طوری که بیان کردیم، اظهار ناخوشایندی امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام از آغاز قیام زیدبن علی علیه السلام، به خاطر اطلاع از شکست قیام و کشته شدن وی بوده است. نه این که با اصل مبارزه بر ضد طاغوت زمان، مخالفت کرده باشند.

د - چگونگی قیام

از برخی روایات به دست می آید که شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام در کوفه با آگاهی از روحیه مبارزه جویی زیدبن علی علیه السلام و مخالفت پنهان و آشکار او با دستگاه خلافت بنی امیه، از او دعوت کردند که از مدینه به کوفه رفته و رهبریت قیام ضد اموی را بر عهده گیرد.

زید با برادر بزرگوارش امام محمدباقر علیه السلام در این باره مشورت کرد. امام علیه السلام وی را از زود هنگام بودن قیام و بی نتیجه بودن آن، باخبر کرد.⁽⁵⁴⁾ به همین جهت، زید به احترام نظر امام و برادرش امام محمد باقر علیه السلام در حیات آن حضرت، اقدام به قیام و مبارزه نکرد.

اما چند سال پس از شهادت امام محمدباقر علیه السلام، که زورگویی ها و رفتارهای تبعیض آمیز عامل خلیفه در مدینه غیرقابل تحمل شده بود، زید به شام رفت تا از دست وی در نزد هشام بن عبدالملک شکایت نماید. ولی هشام، نه تنها به شکایت های زید اعتنایی نکرد، بلکه او را از شام بیرون نمود.

این امر سبب گردید که زید، تصمیم نهایی خود را بگیرد و به سوی کوفه رهسپار گردد تا در جمع مبارزان این شهر با دستگاه خلافت به مبارزه و قیام برخیزد.

وی پس از آن که وارد کوفه شد، مردم این شهر را به طور پنهانی به مبارزه دعوت کرد و عده ای به او پیوستند ولی زید تعداد آنان را برای یک مبارزه کافی نمی دانست. به همین جهت پس از چهار ماه اقامت در کوفه، تصمیم به خروج از این شهر گرفت تا به مدینه برگردد. اما مخالفان بنی امیه و شیعیان که از تصمیم او آگاهی یافته بودند، به سراغش رفته و او را در قادسیه یافتند و از

وی درخواست کردند که به کوفه برگردد و آنان او را به طور جدی یاری خواهند داد و نیروی رزمی و تجهیزات جنگی لازم را برایش فراهم خواهند کرد. زید بن علی علیه السلام دوباره به کوفه برگشت و به مدت ده ماه در این شهر اقامت نمود و دو ماه از آن را به بصره رفته و مردم این منطقه را نیز به مبارزه دعوت کرد.

تشکیلات و نیروسازی زید چنان با برنامه و پنهان کاری پیش می رفت که یوسف بن عمر، استاندار کوفه با تمام تلاشی که به کار می بست، اطلاعات چندانی از او به دست نمی آورد. تا این که هشام، نامه ای به استاندار کوفه نوشت و او را از خطر قریب الوقوع زید بن علی علیه السلام با خبر گردانید.

یوسف بن عمر از آن زمان، حساس تر شد و با تمام تلاش در پی یافتن زید برآمد. زید بن علی علیه السلام با ارسال نمایندگانی به برخی از شهرهای دیگر، مانند مدائن، بصره، واسط، موصل، خراسان، ری و جزیره، شیعیان این مناطق را به قیام ضد اموی دعوت کرد.

تنها در کوفه پانزده هزار نفر با او بیعت کرده و اعلان آمادگی مبارزه نمودند. در میان بیعت کنندگان، فرقه های مختلف فقهی و کلامی اهل سنت و پیروان اهل بیت علیهم السلام حضور داشتند و همگان در مبارزه بر ضد امویان هم رأی شده بودند.

یوسف بن عمر برای یافتن زید، اقدام به کارهای مختلفی نمود و فضای کوفه را بسیار تیره و تار کرد. همین امر سبب گردید که زید بن علی علیه السلام یک هفته زودتر از موعد مقرر قیامش را آغاز نماید. بدین جهت تعداد کمی از بیعت کنندگان توانستند خود را به زید رسانیده و در رکاب او حاضر شوند.

زید در روز اول صفر سال 120 قمری (به روایتی 121 و به روایتی دیگر 122) با شعار «یا منصور امت امت» که شعار پیامبر ﷺ در جنگ بدر بود، قیام خود را آغاز کرد. تعداد یاران او از 220 تا 500 تن تجاوز نمی کرد. آنان که با سپاهیان یوسف بن عمر و سپاهیان که از شام آمده بودند به جنگ و گریز پرداختند. درگیری میان طرفین، دو روز ادامه یافت. تعداد زیادی از سپاهیان شامی به دست یاران زید کشته و زخمی شدند.

با این که یاران زید نسبت به شامیان و سپاهیان یوسف بن عمر بسیار اندک بودند، در عین حال، دو روز مبارزه را با سرافرازی به پیش بردند.

اما در گرماگرم نبرد تیری به پیشانی زیدبن علی علیه السلام اصابت کرد و او را از کار انداخت. یارانش با فرارسیدن شب، پراکنده شده و تعداد اندکی از آنان، بدن نیمه جان وی را در خانه یکی از شیعیان مخفی کرده و برای درمانش پزشکی آوردند. پزشک پس از تلاش زیاد، چاره ای جز بیرون آوردن پیکان تیر از پیشانی زید ندید. اما همین که تیر را بیرون آورد، روح شریفش از بدن مفارقت کرد و به لقاءالله پیوست.

یاران و فرزندان او، بدنش را در جویی دفن نموده و بر روی آن آب روان جاری کردند.

از زیدبن علی علیه السلام در هنگام شهادتش، چهل و دو سال گذشته بود. ⁽⁵⁵⁾

بازماندگان سپاه زید و فرزندان او، از جمله یحیی بن زید، پس از دفن بدن وی، پراکنده شده و بسیاری از آنان، توانستند از کوفه گریخته و به شهرهای دیگر روند.

یوسف بن عمر که برای پیدا کردن جسد زید، جایزه مهمی تعیین کرده بود، با راهنمایی یکی از آنانی که شاهد دفن وی بود، مدفن او را پیدا کرد و پس از

نیش قبر، سرش را از بدن جدا کرد و برای هشام بن عبدالملک در شام فرستاد و بدنش را در محله کناسه کوفه به دار آویخت.

به همراه زید، بدن برخی از یاران نزدیک او چون نصر بن خزیمه، معاویه بن اسحاق و زیاد بن عبدالله فهری نیز به دار آویخته شد.

بدین ترتیب، قیامی که می رفت ریشه ظلم و تجاوز را در جامعه اسلامی، به ویژه در منطقه عراق به خشکاند و نهال عدالت اسلامی را بارور کند، به دست دژخیمان خلیفه اموی به شکست و نابودی کشیده شد.

این واقعه، به همان صورتی که امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام پیش گویی و پیش بینی کرده بودند، واقع گردید.

به دستور دستگاه خلافت جسد زید و یارانش بر بالای چوبه های دار باقی ماند و برای پاسداری از آن ها، چهارصد نفر را مأمور کردند.

پس از گذشت چهار سال که یحیی فرزند زید در خراسان قیام کرد و به شهادت رسید و سرش را نزد ولید بن یزید (دهمین خلیفه امویان) در شام بردند، وی دستور داد تا جسد زید را آتش زده و خاکسترش را بر باد دهند. ⁽⁵⁶⁾

خبر شهادت زید بن علی علیه السلام و یارانش در کوفه، موجب بیداری مردم و سرآغاز قیام های مختلف آنان گردید. امام صادق علیه السلام هنگامی که از شهادت زید با خبر شد، بسیار ناراحت و اندوهناک گردید و در مرگ او بسیار گریست. آن حضرت به مبلغ هزار دینار در میان خانواده هایی که در یاری زید، خسارت دیده و یا کسان خویش را از دست داده بودند، تقسیم کرد. از جمله به خانواده عبدالله بن زبیر، برادر فضیل رسان مبلغ چهار دینار رسید. ⁽⁵⁷⁾

پنجم صفر سال 61 هجری قمری

شهادت حضرت رقیه بنت الحسین علیها السلام در شام

گرچه اکثر مورخان و سیره نگاران درباره دختران امام حسین علیهم السلام تنها در سکینه و فاطمه علیهما السلام اتفاق نظر دارند و حضور آنان در واقعه کربلا و پس از ماجرای کربلا را بیان کرده اند ولیکن برخی از مورخان، دختران دیگری نیز برای امام حسین علیه السلام برشمردند که معروفترین آنان حضرت رقیه علیها السلام است.

حضرت رقیه علیها السلام دختر اباعبدالله الحسین علیه السلام، چهار یا سه سال پیش از واقعه کربلا (میان سال های 57 و 58 هجری قمری) در مدینه منوره دیده به جهان گشود. نام مادرش در منابع تاریخی به درستی بیان نشده است. گویا مادرش «ام الولد» امام حسین علیه السلام بوده است.

به هر تقدیر، هنگامی که امام حسین علیه السلام از مدینه منوره هجرت کرد و به سوی مکه معظمه و از آن جا به کربلا روان گردید، این دختر چهارساله نیز بسان سایر فرزندان آن حضرت، در این سفر بزرگ حضور داشت و تمام رنج ها و سختی های ایام هجرت و دوری از وطن و ناملايمات زندگی را تحمل کرد.

وی پس از شهادت امام حسین علیه السلام به همراه سایر بازماندگان واقعه کربلا، به اسارت سپاه یزید درآمد و از کربلا به کوفه و از کوفه به شام برده شد. پس از چند روز اقامت در شام و مشاهده سنگدلی های یزید و یزیدیان، و تحمل سخت ترین ایام اسارت، در دمشق وفات یافت.

از این که وفاتش در ماه صفر سال 61 هجری قمری واقع شده است، تردیدی در آن نیست. ولی در این که چه روزی از ماه صفر بوده است، اطلاع دقیقی به دست نیامده است. تنها برخی از تقویم های رایج، پنجم صفر را روز وفات آن حضرت بیان کرده اند.

در این جا مناسب است آن چه را که مرحوم شیخ عباس قمی در منتهی الا
مال از کتاب «کامل بهایی» درباره این دختر خردسال امام حسین علیه السلام نقل کرده
است، بیان کنیم:

زنان خاندان نبوت در حالت اسیری، حال مردانی که در کربلا شهید شده
بودند، بر پسران خود و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هرکودکی را وعده
می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید، تا ایشان را به خانه یزید
آوردند. دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد و گفت: پدر من حسین
علیه السلام کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود. زنان و
کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود، از
خواب بیدار شد و حال تفحص کرد. خبر بردند که حال چنین است. آن لعین در
حال گفت که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند. پس آن سر مقدس
را بیاوردند و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید این چیست؟ گفتند: سر
پدر توست!

آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق
تسلیم کرد. ⁽⁵⁸⁾

معروف است که حضرت رقیه در خرابه شام از دنیا رفت. مزار این مخدره در
حال حاضر در یک بازارچه قدیمی دمشق کمی دور از مسجد اموی قرار گرفته
است و عاشقان حرم حسینی به زیارتش می شتابند. ⁽⁵⁹⁾

هفتم صفر سال 128 هجری قمری

میلاذ مسعود امام موسی کاظم علیه السلام، امام هفتم شیعیان

امام موسی کاظم علیه السلام در هفتم صفر سال 128 هجری قمری در ابوا (محلّی میان مکه و مدینه) دیده به جهان گشود و با نور خود جهان هستی را روشن کرد.

پدرش امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم شیعیان، و مادرش حمیده بربریه، معروف به حمیده مصفاة است.

امام موسی بن جعفر علیه السلام ملقب به کاظم، صابر، صالح، امین و عبد صالح است و کنیه شریف او، ابوابراهیم، ابوالحسن و ابوعلی است که در میان محدثان به ابوالحسن اول معروف است. ⁽⁶⁰⁾

امام کاظم علیه السلام در مکتب علمی و معنوی پدرش امام جعفر صادق علیه السلام پرورش یافت و در میان علویان که نخبگان امت اسلام و پاک ترین ریشه های انسانی بودند، به بزرگی و شرافت نایل آمد. به طوری که پس از شهادت پدرش امام جعفر صادق علیه السلام در شوال 148 قمری، به مقام عظمای ولایت و امامت رسید و اکثر یاران و اصحاب پدرش به امامتش اقرار و اعتراف کردند.

امام کاظم علیه السلام در عصر حکومت مروان بن محمد اموی (معروف به مروان حمار) که آخرین خلیفه امویان بود، به دنیا آمد و در آن زمان جنبش عظیمی بر ضد امویان، جهان اسلام را فراگرفته بود و سرانجام در محرم سال 132 قمری با کشته شدن مروان حمار، حکومت 98 ساله امویان به پایان آمد و بنی عباس که شاخه ای از هاشمیان بودند، حکومت مسلمانان را به دست گرفتند. آنان گرچه قیام خویش را با عنوان «الرّضا من آل محمد صلی الله علیه و آله» آغاز کرده و به پیروزی

رسانیده بودند ولی پس از به دست گرفتن قدرت، علویان را که تنها بازماندگان
 خاندان پیامبر ﷺ بودند، از سیاست و حکومت به کناری نهادند.

بنی عباس، به ویژه منصور دوانقی (دومین خلیفه عباسی) مبارزه بی‌امانی با
 سادات حسنی و سادات حسینی در پیش گرفتند و چون آنان را رقیبان اصلی و
 جدی خود می‌دانستند، تلاش کردند تا آنان را به طور کلی ریشه کن نمایند.

امام موسی کاظم علیه السلام در مدت عمر شریف خویش، علاوه بر حکومت مروان
 بن محمداموی، حکومت ستم‌گرانه پنج تن از عباسیان (یعنی: سفاح، منصور،
 مهدی، هادی و هارون) را تحمل کرد.

آن حضرت چند بار در عصر مهدی، هادی و هاروی از مدینه به بغداد
 فراخوانده شد و مورد آزار و شکنجه‌های حکومتی قرار گرفت.

امام موسی کاظم علیه السلام در 20 سالگی به امامت رسید. مدت امامت آن
 حضرت، 35 سال بود و امامت آن حضرت مصادف بود با خلافت و حکومت
 های پی‌درپی منصور، مهدی، هادی و هارون الرشید.

آن حضرت جمعا به مدت 14 سال، به روایتی 7 سال و به روایت دیگر 4
 سال از عمر شریف خود را در زندان‌های عباسیان گذرانید.

سرانجام در 55 سالگی، در بیست و پنجم رجب سال 183 قمری در زندان
 سندی بن شاهک در بغداد، به دستور هارون مسموم گردید و بر اثر این
 مسمومیت به شهادت نایل آمد.

بدن شریف آن حضرت را پس از شهادت، از زندان بیرون آورده و در مقابر
 قریش در حوالی بغداد، که هم‌اکنون معروف به کاظمین است، دفن نمودند. ⁽⁶¹⁾

صاحب کشف‌الغمه، در توصیف امام هفتم شیعیان چنین آورده است:

او، پیشوایی کبیرالقدر، عظیم الشان و کثیرالتهجد بود. در اجتهاد، تلاش فراوان و در عمل کوشش تمام می نمود. کرامت هایش برای همگان مشهود بود. در عبادت هایش مواظب طاعات بود. در شب، بیدار و به سجده و عبادت می پرداخت و در روز، روزه دار بود و تصدق می کرد. به خاطر بردباری زیاد و بخشش از خطاکاران، به کاظم (فروبرنده خشم) معروف گردید. در برابر بدی ها، نیکی می کرد و از جنایت جنایت کاران می گذشت. به خاطر کثرت عبادت، عبدالصالح خوانده شد. در عراق به باب الحوائج الی الله معروف گردید و برآورده شدن نیازها و حاجت های توسل جویان به کرامت ها و مقام های وی بستگی تمام یافت و عقل در آن امور به حیرت و علم به حیرانی افتاد. به همین جهت، عقل و علم حکم می کنند که او در نزد پروردگار دارای مقام و قدم صدق است و این، هم چنان تداوم دارد. ⁽⁶²⁾

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ الْحَوَائِجِ إِلَى اللَّهِ، يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، يَا مَوْلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ الْمُعْصُومِينَ) آلف التحية و السلام) و رحمة الله و برکاته.

هشتم صفر سال 35 هجری قمری

وفات سلمان فارسی در مدائن

سلمان فارسی از شخصیت های اسلامی بلندآوازه و از صحابه معروف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

وی با این که ایرانی نژاد است در میان عرب ها و مسلمانان حجاز که غالباً عرب نژاد بودند، به مقامی رفیع و مرتبه ای بلند دست یافت. در این جا، شمه ای از شخصیت و زندگی وی را به اختصار بیان می کنیم:

الف - شخصیت سلمان

1 - برخورداری از دانش و معرفت

در سال اول هجری، هنگامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میان هر دو نفر از مسلمانان مهاجر و انصار پیمان برادری برقرار نمود، میان سلمان و ابودردا (عویمربن زید) نیز عقد اخوت بست و در این ماجرا به سلمان فرمود: یا سلمان اءنت من اهل البيت و قد آتاک الله العلم الاوّل و الاخر و الكتاب الاوّل و الكتاب الاخر؛ ای سلمان، تو از اهل بیت ما هستی و خدای سبحان به تو دانش نخستین و واپسین را عنایت کرده است و کتاب اوّل (نخستین کتابی که بر پیامبران الهی نازل شده بود) و کتاب آخر (قرآن مجید) را به تو آموخته است. ⁽⁶³⁾

ابوالبحتری روایت کرد: از حضرت علی عَلِيٌّ درباره شخصیت سلمان فارسی پرسش شد، آن حضرت فرمود: تابع العلم الاوّل و العلم الاخر و لایدرک ما عنده؛ سلمان، به دست آورنده و پیروی کننده دانش نخست و دانش واپسین (یعنی تمامی معارف) بود و آن چه در نزد اوست، بر دیگران پنهان مانده است.

(64)

سلمان فارسی به حذیفه بن یمان که از دوستان وی بود، درباره دانش و معرفت، چنین سفارش کرد: یا اءخا بنی عبس، انّ العلم کثیر و العمر قصیر فخذ من العلم ما تحتاج الیه فی امر دینک ودع ما سواه فلا تعانه؛ ای برادر طایفه بنی عبس، بدان که دانش، بسیار است و عمر انسان کوتاه، پس به مقداری که در امر دین ات به آن نیاز داری، به دست آور و مابقی را رهاکن و خود را در تحصیل آن به خستگی نینداز. (65)

روزی پیامبر خدا ﷺ این آیه را تلاوت کرد: وَ اِنْ تَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَیْرَکُمْ ثُمَّ لَیَكُونُوْا اَمْثَالُکُمْ؛ (66) اگر شما عرب ها روی از اسلام برتایید، خداوند مردمی را جانشین شما گرداند که از شما نیستند و چون شما رفتار نخواهند کرد! اصحاب آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا ﷺ، آن مردم کیانند که جانشین عرب ها می گردند؟ پیامبر ﷺ دست بر دوش سلمان نهاد و فرمود: این مرد و قوم اویند.

سپس افزود: به خدایی که جانم در دست اوست، اگر ایمان را به ثریا آویزند، سرانجام مردمی از فارس آن را دریابند. (67)

2 - پیش گویی رویدادها

وی در روزگاری پیش از واقعه کربلا، این رویداد عظیم عالم اسلام را پیش بینی و پیش گویی کرده بود و اصحاب رسول خدا ﷺ را به یاری خاندان آن حضرت در حوادث و رویدادها تشویق می نمود.

زهیر بن قین که یکی از یاران فداکار امام حسین ﷺ و از فرماندهان ارشد حسینی در واقعه کربلا است، روایت کرد: من در نبرد مسلمانان با رومیان شرکت داشته و در تصرف شهر «بلنجر» از بلاد رومیان حضور داشتم. در آن نبرد تعدادی از صحابه رسول خدا ﷺ نیز حضور داشتند. پس از فتح این شهر

شنیدم که سلمان فارسی می گفت: آیا به فتحی که خدا نصیبتان کرد، خوش حال و خشنودید؟ در حالی که شما، آن هنگامی که جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را یافته و به آنان می پیوندید، به خاطر کشته شدن با آنان بیشترین خوش حالی و خشنودی را خواهید داشت. (68)

به همین جهت بود، هنگامی که زهیر بن قین در میان راه مکه و کوفه با امام حسین علیه السلام و هدف های او آشنا گردید، سر از پا نمی شناخت و پیوسته در رکابش حضور داشت و با دشمنانش مبارزه ای بی امان نمود و در این راه جام شهادت نوشید.

هم چنین سلمان فارسی از بسیاری از رویدادهایی که در عصر امویان و عباسیان به وقوع پیوست، از قبل پیش گویی کرد و در این موارد کتب تاریخ و سیره بیان گردیده است و از بازگو کردن آن ها در این جا خودداری می کنیم.

3 - زهد و ساده زیستی

سلمان فارسی چه در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و چه پس از رحلت آن حضرت، هم چنین وی چه در ایامی که در مدینه ساکن بود و چه در ایامی که به حکومت مدائن منصوب شده بود، همیشه زندگی بی آرایش و ساده ای داشت. آن چه از بیت المال به عنوان حقوق سالانه به او می رسید، صدقه می داد و خود با بافت زنبیل و دست رنج های خود معیشت می نمود. هیچگاه مقام و منزلتش و یا حکومتی که به وی واگذار شده بود، ذره ای وی را به عافیت طلبی و رفاه گرایی سوق نداد.

حتی آن هنگامی که به حکومت مدائن رسید، با روش های ساده زیستی و قناعت پیشه گی خویش، محرومان و مستمندان را به زندگی امیدوار می کرد و با آنان همراه و همراز می گردید. به همین جهت مورد سرزنش خلیفه وقت،

عمر بن خطاب قرار گرفت. او در پاسخ خلیفه چنین نوشت: گفته بودی که من حکومت خدا را ضعیف و سست کرده و خود را خوار گردانیده و خدمت کار مردم نموده ام به حدی که اهالی مدائن نمی دانند که من امیر آن هایم! پس مرا به منزله پلی گردانیده اند که بر من می گذرند و بارهای خود را بر دوش من می گذارند! و نوشته بودی که این ها باعث سستی سلطنت خدا می شود! پس بدان که ذلت در اطاعت الهی، دوستداشتنی تر است در نزد من از عزت در معیصت و نافرمانی خدا و تو خود می دانی که رسول خدا ﷺ تألیف دل های مردم می نمود و به ایشان نزدیکی می جست و مردم هم به سوی او تقرب می جستند...

(69)

به این ترتیب وی، خلیفه وقت را به سنت های فراموش شده رسول خدا ﷺ تذکر داد که مردمی بودن و با آنان و همچون آنان زندگی کردن، نه تنها مغایر با زمامداری نیست بلکه لازمه حکومت الهی و مردمی است و از سنت های رسول خدا ﷺ است.

زاذان از سلمان فارسی روایت کرد که روزی عمر بن خطاب به سلمان گفت: ای سلمان! آیا من پادشاه هستم یا خلیفه؟ سلمان پاسخ داد: آن چه را از سرزمین های مسلمانان گردآوری می کنی، چه اندک و چه فراوان، حتی کم تر از یک درهم، اگر آن را در غیر حق هزینه نمایی، در این صورت پادشاه خواهی بود و خلیفه نیستی! عمر از گفتارش پند گرفت. (70)

در قناعت پیشه گی و ساده زیستی سلمان، همین بس که گفته اند: پس از درگذشت سلمان، دانسته شد تمام دارایی او بیش از پانزده دینار ارزش نداشت.

4 - مشاور رسول خدا ﷺ در جنگ خندق

در سال پنجم هجری یهودیان مقیم حجاز با اهالی قریش مکه و عرب های بادیه نشین هم پیمان شده و برای از میان بردن اسلام به مدینه منوره که محل حکومت اسلامی پیامبر ﷺ بود یورش آوردند.

این خبر چون به پیامبر ﷺ رسید، بی درنگ شورای دفاعی تشکیل داد و از صحابه صاحب راء و فرماندهان ارشد نظامی سپاه اسلام، در این باره نظر خواهی کرد و با آنان به مشورت پرداخت. نظرات و پیشنهاد های گوناگونی ارائه شد ولی هیچ کدام مورد پذیرش پیامبر ﷺ قرار نگرفت. تا این که سلمان فارسی، پیشنهاد ایجاد کانال و خندق در اطراف شهر مدینه را مطرح کرد. وی گفت: ایرانیان هرگاه با سپاه عظیم دشمن مواجه شده و یارای مقابله با آنان را نداشتند، در شهر سنگر زده و اطراف شهر را کانال هایی به وجود آورده و از عبور دشمن جلوگیری می کردند و از این طریق، دشمن را وادار به عقب نشینی می نمودند.

در این هجوم نیز سپاه دشمن بی شمار است و جنگیدن ما با آنان در خارج شهر، موجب تلفات سنگینی برای سپاه اسلام و مسلمانان مدینه می گردد و اگر در داخل شهر باقی بمانیم و از خانه ها و برج ها محافظت کرده و با دشمن درگیر گردیم، یارای مقابله با آنان را نداشته و جلوی ترک تازی ها و طمع ورزی های آنان را نمی توانیم بگیریم و در نتیجه، متحمل تلفات و خسارت های جبران ناپذیری خواهیم شد.

بدین جهت پیشنهاد می گردد که در اطراف شهر مدینه، آن جاهایی که نفوذپذیر است، کانال هایی حفر کرده و از رخنه دشمن جلوگیری کنیم. و در پی کانال ها، سنگر های دفاعی خویش را به وجود آورده و از طریق آن ها، دشمنان را با سنگ، تیر و نیزه مورد هدف قرار داده و از پیش روی آنان جلوگیری

نماییم و بدین وسیله آنان را مستاءصل و زمین گیر کنیم تا این که مجبور به عقب نشینی گردند.

پیشنهاد سلمان، علاوه بر پذیرش و استقبال رسول خدا ﷺ مورد تصویب عمومی قرار گرفت و مبنای دفاع مدبرانه مسلمانان در برابر هجوم دشمنان در جنگ احزاب قرار گرفت. پیامبر ﷺ به همراه گروهی از یاران خود، موارد آسیب پذیر اطراف شهر مدینه را بررسی کرده و محل حفر کانال ها را با خط مخصوصی معین کردند. قرار شد از «أحد» تا «راتج» را کانال زده و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع به ده نفر از اهالی مدینه واگذار گردد. پیامبر ﷺ، نخستین کلنگ را خود به زمین زد و مشغول کنندن شد و امام علی علیه السلام خاک ها را بیرون می ریخت.

به هر تقدیر با پیشنهاد خردمندانه سلمان و فرماندهی بی مانند پیامبر ﷺ و رشادت و دلیری حضرت علی علیه السلام در نبرد با مشرکان، مدینه منوره از هجوم دشمن در امان ماند و دشمن با سرافکنندگی و تحمل خسارات و تلفات، ناچار به عقب نشینی شد. (71)

5 - رابطه و علاقه طرفینی با پیامبر ﷺ و خاندان آن حضرت

سلمان فارسی، سال های دراز در پی حقیقت و یافتن پیامبر موعود بود و سرانجام گمشده خود را در شخص پیامبر اکرم ﷺ یافت. از آن روز تمام عشق و محبت خود را متوجه پیامبر ﷺ و خاندانش، به ویژه امیرمؤمنان علیه السلام و خانواده گرامی اش نمود. هیچ گاه راضی نمی شد که از آنان دور شده و یا ذره ای از محبت و دوستی خویش را نسبت به آنان کاهش دهد. حتی آن هنگامی که مهاجر و انصار، هم دست شده و پس از رحلت پیامبر ﷺ، خلافت اسلامی را غاصبانه از امیرمؤمنان علیه السلام ربودند و آن حضرت و همسر گرامی اش

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را در اذیت و آزار قرار دادند، لحظه ای از آن بزرگواران جدا نشد.

وی از جمله کسانی بود که خواهان خلافت حضرت علی علیه السلام پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بنا به سفارش آن حضرت بود. هم چنین وی اعتقاد راسخ داشت بر این که امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، نخستین مردی است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد و آیین مسلمانی را برگزید. ⁽⁷²⁾

سلمان با این که در حیات خود، حکومت و خلافت حضرت علی علیه السلام را درک نکرده و پیش از خلافت آن حضرت و امامت امامان بعدی، رحلت کرده بود، در عین حال، عارف به مقام آنان و معتقد به امامت امامان معصوم علیهم السلام از ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و از نسل امیرمؤمنان علیه السلام بود.

اصبغ بن نباته (از یاران امیرمؤمنان علیه السلام) که در لحظات واپسین زندگی سلمان در نزد وی در مدائن حاضر بود، روایت کرد که سلمان در آخرین نفس های خود دست های خویش را بلند کرد و گفت: یا من بیده ملکوت کل شیئی و الیه یرجعون، و هو یجیر و لایجار علیه، بک آمنت، و علیک توکلت، و بنبیک اقررت، و بکتابک صدقت، و قداءتانی ما وعدتنی، یا من لایخلف المیعاد، فلقنی بجدوک، و اقبضنی الی رحمتک، و انزلنی الی دار کرامتک فانی اءشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اءشهد ان محمدا عبده و رسوله، و ان علیا امیرالمؤمنین و امام المتقین و الائمه من ذرئته اءمتنی و سادتی. ⁽⁷³⁾

این روایت نشان می دهد که سلمان فارسی تا آخرین لحظات عمرش به امامت حضرت علی علیه السلام و سایر امامان معصوم علیهم السلام معتقد بوده و نسبت به آنان، معرفت کامل داشت.

از سوی دیگر، سلمان همیشه مورد محبت پیامبر ﷺ و خاندانش قرار داشت و این رابطه و علاقه، طرفینی و متقابل بود. به همین جهت، سلمان ایرانی نژاد و عجم زاده، به مقام منیع و منزلت رفیع وابستگی به خاندان پیامبر ﷺ نایل گردید و پیامبر ﷺ درباره وی فرموده است: سلمان منّا اهل البیت.

واقدی (متوفای 207 ق) در المغازی گفته است: پیامبر اکرم ﷺ و مسلمانان مدینه (اعم از مهاجر و انصار) با روحیه شاد و قوی به کندن خندق ادامه می دادند. سلمان فارسی نیز در آن جمع تلاش فراوان داشت و به خاطر توانایی بالا و آزمودگی کار کندن خندق، مورد توجه مسلمانان بود. وی کار ده تن از مردان عرب را انجام می داد. به همین جهت هر دسته ای از آنان، می گفت: سلمان از ما باشد!

پیامبر اکرم ﷺ پس از باخبر شدن از اختلاف آنان، فرمود: سلمان رجلٌ منّا اهل البیت؛ سلمان، مردی از ما اهل بیت است. (74)

از امام علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شد، که حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: برای هر پیامبری هفت رفیق و یار است ولی برای من چهارده تن می باشند. از حضرت علی علیه السلام پرسیدند: یا امیرمؤمنان علیه السلام، آن چهارده تن کیانند؟ حضرت فرمود: آنان عبارتند از: من، دو فرزندم (حسن و حسین)، حمزه، جعفر طیار، مصعب بن عمیر، بلال، سلمان، عمار، عبدالله بن مسعود و... (75)

در این روایت، سلمان فارسی از نزدیک ترین یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و از خواص آن حضرت، در کنار شخصیت هایی چون امیرمؤمنان علیه السلام و جعفر طیار و حمزه سیدالشهداء قرار گرفته است.

این حدیث، مقام بلند سلمان فارسی و نزدیکی وی به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت علیهم السلام را نشان می دهد.

6 - دوست خدا

از پیامبر اکرم ﷺ روایت شد: روح الامین بر من نازل گردید و به من گفت که خدای متعال، چهار تن از صحابه مرا دوست دارد.

از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله ﷺ، آن چهار تن کیانند؟

پیامبر ﷺ فرمود: آنان عبارتند از: علی، سلمان، ابوذر و مقداد. (76)

هم چنین قنبر از امیرمؤمنان علیه السلام و آن حضرت از پیامبر ﷺ روایت کرد: آگاه باشید که بهشت برین، مشتاق چهار تن از یاران من است. خداوند سبحان به من دستور داده است که آنان را دوست داشته باشم.

در این هنگام، تنی چند از صحابه مانند صهیب، بلال، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، حذیفه و عمار یاسر به پیامبر ﷺ نزدیک شده و از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا ﷺ، آن چهار تن کیانند؟ به ما نیز بشناسان تا ما هم آنان را دوست داشته باشیم.

پیامبر ﷺ فرمود: ای عمار، تو همانی که خداوند سبحان، شناخت مناققان را به تو عنایت کرد. اما آن چهار نفر عبارتند از: اول: علی بن ابی طالب علیه السلام، دوم: مقداد بن اسود، سوم: سلمان فارسی و چهارم: ابوذر غفاری. (77)

آری، سلمان فارسی به چنان مقامی می رسد که دوست خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می گردد و بهشت مشتاق او می شود.

از این مسلمان ایرانی و یا ایرانی مسلمان، هر آن چه گفته شود، باز نیز ناگفته هایی باقی می ماند و حق او ادا نمی گردد.

ب - زندگی نامه سلمان

ابن عساکر در تاریخ دمشق، گفت: سلمان فارسی، مکنی به ابو عبد الله، از اهالی رامهرمز (در استان خوزستان) و یا از اهالی اصفهان، از روستایی به نام

«جی» بود و پدرش در این روستا کشاورزی می کرد و بر کیش زرتشتیت قرار داشت. سلمان نیز بر همین کیش بود، تا این که به مسیحیت تمایل پیدا کرد و مسیحی شد و پس از چندی با یهودیت آشنا شد و این دین را پذیرفت. آن گاه به مدینه رفت و برده مردی از یهودیان قرار گرفت. هنگامی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به این شهر هجرت کرد، سلمان به نزد آن حضرت آمد و مسلمان شد و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مولای او قراردادی بست بر این که سلمان کار کند و از درآمدهای خویش، خود را آزاد کند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مسلمانان مدینه او را کمک کردند تا این که بهای خویش را به یهودی پرداخت و آزاد گردید. وی در خلافت عثمان، در مدائن وفات یافت. (78)

ابن عساکر در جای دیگر از محمد بن سعد روایت کرد: سلمان فارسی مکنی به ابوعبدالله است. وی در هنگام آمدن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه، مسلمان شد و پیش از آن، کتب آسمانی را مطالعه می کرد و به دنبال دین (دین موعود در عهدین) بود. وی برده قومی از یهودیان بنی قریظه قرار گرفت که با عقد مکاتبه و یاری پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود را از دست آنان رها نمود و پس از آزادی به بنی هاشم ملحق شد و نخستین جنگی که در آن حضور یافت، جنگ خندق بود و در خلافت عثمان بن عفان در مدائن بدرود حیات گفت. (79)

نام وی پیش از اسلام، مابه، فرزند یوزخشان بود و در حدود 250 سال عمر نمود و گفته شد که بیش از این عمر کرد و جانشین حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را درک نمود. (80)

مؤلف شهیر «أسدالغابة»، زندگی نامه سلمان را از ابن عباس به تفصیل نقل کرده است که خلاصه آن چنین است: وی از اهالی روستای «جی» از توابع اصفهان بود و پدرش دهقان تلاشگر و از پیروان دین زرتشتی در این روستا بود

و به خاطر علاقه و محبت زیاد به فرزندش سلمان، او را از کار بازمی داشت و خدمت کار آتشکده زرتشتیان نمود. اما سلمان با مسیحیان منطقه خود آشنا شد و به کیش مسیحیت درآمد. ولی با مخالفت شدید پدرش مواجه گردید. پدرش برای جلوگیری سلمان از پیوستن به مسیحیان، وی را در بند نمود و در خانه خویش زندانی کرد. سلمان از مسیحیان یاری جست و از بند و زندان پدر رها شد و به سوی شام هجرت کرد. در آن جا با مسیحیت آشنایی بیشتری پیدا کرد و در کنار اسقف شام به خدمت کاری این دین پرداخت. پس از درگذشت بزرگ مسیحیان در شام، به موصل رفت و پس از مدتی به «عموریه» نقل مکان کرد و در این مدت نیز به مسیحیت و مسیحیان خدمت می کرد و هم درباره این دین الهی، تحقیق و تفحص بیشتری به عمل می آورد. پس از درگذشت بزرگ مسیحیان عموریه، به همراه گروهی از عرب های طایفه بنی کلب به شبه جزیره عربستان هجرت کرد و عرب ها ناجوانمردانه وی را در وادی القری به مردی از یهود فروختند. چند مدتی نگذشته بود که مردی از یهودیان بنی قریظه، او را از آن یهودی خرید و به همراه خود، به مدینه برد. سلمان چند مدتی در این شهر به خدمت کاری یهودیان پرداخت. تا این که با دعوت پیامبر ﷺ آشنا گردید و گمشده خود را در وجود شیرین پیامبر ﷺ یافت.

وی، مسلمان شد و به فرمان رسول خدا ﷺ با صاحب خود پیمان بست که قیمت خود را پرداخت کند و آزاد گردد. مرد یهودی با وی عقد مکاتبه بست که در قبال غرس سیصد نهال خرما و یک دیه کامل و چهل اوقیه طلا، وی را آزاد نماید.

پیامبر اکرم ﷺ و برخی از صحابه آن حضرت، وی را یاری کردند تا قیمت کامل خویش را به یهودی پرداخت کرد و طعم آزادی را بار دیگر چشید و در زمره مسلمانان آزاد و یاران نزدیک رسول خدا ﷺ درآمد.

سلمان در سالی که پیامبر ﷺ میان هر دو مسلمانان عقد اخوت بست، به عقد اخوت ابودرداء درآمد و در جنگ خندق، از طراحان اصلی جنگ بود و از آن بعد در تمامی جنگ های مسلمانان شرکت نمود و حتی پس از رحلت رسول خدا ﷺ در برخی از فتوحات اسلامی حضور فعال داشت.

وی پس از رحلت پیامبر ﷺ به کوفه رفت و در آن جا مقیم گردید. سرانجام در سال 35 هجری قمری در آخر خلافت عثمان و به قولی در اوّل سال 36 هجری قمری، بدرود حیات گفت. (81)

برخی از مورخان روز وفات سلمان را، هشتم صفر دانسته اند. اگر منظورشان صفر سال 35 قمری باشد، پس وفاتش در آخرین سال خلافت عثمان بن عفان روی داده است. ولی اگر مرادشان صفر سال 36 قمری باشد، دانسته می شود که وی در اوائل خلافت حضرت علی علیه السلام زنده بود و حکومت مدائن را هم چون گذشته بر عهده داشت و پس از قریب به پنجاه روز از خلافت آن حضرت، در مدائن وفات یافت. حضرت علی علیه السلام آن هنگام در مدینه ساکن بود و هنوز به کوفه مهاجرت نکرده بود. آن حضرت، در عالم غیب از مدینه به مدائن رفت و بر جنازه سلمان نماز خواند و وی را در همان مکان دفن نمود.

سلمان فارسی چه آن هنگامی که در مدینه ساکن بود و چه آن هنگامی که به کوفه هجرت کرد و چه آن هنگامی که از سوی عمرین خطاب به حکومت مدائن منصوب شد، لحظه ای از محبت و دوستی حضرت علی علیه السلام و خاندان آن

حضرت غافل نشد. او از یاران نزدیک رسول خدا ﷺ و امام علی علیه السلام و از شیعیان نخستین و راستین صدر اسلام است.

وی در مدائن وفات یافت و حضرت علی علیه السلام در عالم معنی و غیب، خود را به مدائن رسانید و او را غسل و کفن کرد و بر جنازه اش نماز خواند و در همان جا دفن نمود. هم اکنون مرقد او زیارت گاه شیفتگان حقیقت و معرفت است. (82)

هشتم صفر سال 233 هجری قمری

بازداشت و شکنجه کردن محمد بن عبدالملک بن زیّات، به دستور متوکل عباسی.

محمد بن عبدالملک، معروف به زیّات و وزیر، در دوران خلافت معتصم عباسی (هشتمین خلیفه عباسیان) به خاطر برخورداری از فضل و دانش و تبحر در علم نحو و لغت، جذب دستگاه خلافت عباسی گردید.

وی به معتصم عباسی، بسیار نزدیک و از خواص وی به شمار می آمد. به همین جهت، معتصم عباسی مقام وزارت را به وی واگذار کرد و بر ارج و منزلت او افزود.

زیّات به خاطر برخورداری از ذوق شعر، دانایی و حسن سلوک و پشتیبانی از دستگاه خلافت و فروتنی در برابر خلیفه وقت، موقعیت مناسبی برای خویش به وجود آورد.

وی در دوران خلافت سه تن از خلفای عباسی (معتصم، واثق و متوکل) نقش مؤثری در حکومت و خلافت داشت و برای خوش خدمتی خلفا و تدبیر امور سیاسی و نظامی، تلاش های بلیغی به عمل آورد.

پس از مرگ معتصم عباسی در نیمه ربیع الاول سال 227، با پسرش ابوجعفر هارون، ملقب به الواثق بالله بیعت شد.

در تمام دوران خلافت پنج سال و نه ماهه واثق عباسی، زیّات، مقام وزارت را بر عهده داشت و یکه تاز میدان سیاست بود.

وی در این مدت، تنوری چوبین که اطراف آن را از داخل با میخ های آهنین برجسته کرده بودند، درست کرد و مخالفان خود و حکومت را در داخل آن شکنجه می کرد.

متوکل عباسی که در دوران خلافت معتصم و واثق، یک جوان عیاش، بی بندوبار و هوس باز بود و طمع به خلافت داشت، همیشه مورد بی مهری و تحقیر واثق عباسی و وزیرش زیات قرار می گرفت.

قاضی احمدبن ابی داود که شاهد رشد روزافزون مقام و قدرت زیات در دستگاه خلافت عباسی بود، بر او رشک می ورزید و دشمنی او را در قلب خود پنهان می کرد.

قاضی احمدبن ابی داود، برعکس زیات، نسبت به متوکل مهربانی کرده و وی را محترم می شمرد. در ذی حجّه سال 232 قمری، واثق عباسی وفات یافت و متوکل عباسی، به عنوان دهمین خلیفه عباسی بر تخت خلافت تکیه زد. وی در آغاز، زیات را از وزارت عزل و احمدبن ابی داود را به وزارت خویش نصب کرد. متوکل روز به روز با تحریکات احمدبن ابی داود، نفرت خویش نسبت به زیات را آشکار می ساخت. تا در هشتم صفر سال 233 قمری، دستور دستگیری و حبس زیات را صادر کرد. ایتاخ به دستور متوکل، زیات را زندانی و به انواع شکنجه ها آزد و تمام دارایی اش را مصادره کرد و سرانجام وی را در همان تنوری که برای شکنجه مخالفان خود درست کرده بود، انداخته و آن قدر وی را شکنجه کردند، تا به دیار نیستی شتافت. برخی گفته اند که در زیر تازیانه جان داد. (83)

نهم صفر سال 37 هجری قمری

شهادت عمّار بن یاسر در جنگ صفین.

عمّار بن یاسر، مکنی به اءبی یقظان، از صحابه نزدیک رسول خدا ﷺ و از یاران باوفای امیرمؤمنان علیؑ است. وی حدوداً 54 سال پیش از هجرت پیامبر ﷺ، در مکه معظمه دیده به جهان گشود.

هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ به رسالت برانگیخته شد، عمّار از نخستین افرادی بود که به آن حضرت ایمان آورد. پس از او، برادرش عبدالله، پدرش یاسر، و مادرش سمیه نیز ایمان آورده و از اسلام آوردگان نخستین مکه شدند. این خانواده به خاطر اظهار ایمان و علاقه به رسول خدا ﷺ مورد فشار روانی و آزار جسمی قرار گرفتند. مشرکان قریش آنان را به همراه ایمان آوردگان دیگر، شکنجه های سخت و توان فرسا می دادند. پدر و مادرش به دست مشرکان مکه به شهادت رسیدند. مادرش نخستین زنی بود که در راه اسلام، شربت شهادت نوشید و با خون خویش نهال اسلام را بارور کرد.

عمّار، از مهاجران به حبشه و از نمازگذاران به دو قبله بود. وی در جنگ بدر و تمامی جنگ های پیامبر ﷺ حضور یافت و در رکاب آن حضرت، با دشمنان اسلام با تمام توان مبارزه کرد. عمّار، به هنگام ساختن مسجدالنبی ﷺ، علاوه بر انجام کارهایش، کار پیامبر ﷺ را نیز بر عهده می گرفت و دو برابر دیگران تلاش می کرد.

پیامبر ﷺ نیز به وی علاقه ویژه ای داشت و او را یکی از خواص خود می دانست. آن حضرت درباره عمّار، سخنان فراوانی دارد. از جمله، آن هنگامی که مشرکان قریش، عمّار را برای شکنجه دادن در آتشی انداخته بودند، پیامبر ﷺ درباره اش فرمود: یا نارُ کونی بردا و سلّما علی عمّار کما کنت بردا و سلّما

علی ابراهیم؛ ای آتش! برای عمّار، خنک و مایه سلامت باش، همان طوری که برای ابراهیم علیه السلام، خنک و مایه سلامت بودی.

پس از دعای پیامبر صلی الله علیه و آله، آتش سوزان، بر بدن عمار اثر نمی گذاشت. ⁽⁸⁴⁾ عمّار، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از معتقدان به ولایت و خلافت امام علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در این راه به مانند سایر اصحاب باوفای آن حضرت، تلاش بلیغی به عمل آورد. وی پیوسته در کنار امیرمؤمنان علیه السلام و از علاقه مندان به آن حضرت بود و مقام و حق آن حضرت را به نیکی می شناخت. به همین جهت هیچ گاه از او فاصله نگرفت و او را در عرصه های مهم سیاسی و اجتماعی، تنها نگذاشت.

وی در زمان عمر بن خطاب، حدود دو سال (از سال 21 تا 22 قمری) حکومت کوفه را بر عهده داشت ⁽⁸⁵⁾ و با راهنمایی های حضرت علی علیه السلام تلاش زیادی به عمل آورد تا سنت های نبوی صلی الله علیه و آله در جامعه برقرار ماند و روحیه عدل پروری و ستم ستیزی در میان مسلمانان حکم فرما باشد.

عمّار پس از برکناری از حکومت کوفه، به مدینه برگشت و در جبهه امام علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گرفت و در برابر رفتارها و کردارهای ناروا و غیر اسلامی زمامداران وقت، واکنش نشان داده و آنان را اندرز می داد.

وی در زمان عثمان بن عفان به خاطر اندرز دادن خلیفه در برابر رفتار ناشایست و تبعیض آمیز او و کردار غیراسلامی فرمانروایانش در شهرها، مورد ضرب و شتم مجلس نشینان و قراولان خلیفه قرار گرفت و به سختی بیمار گردید.

عمّار در قیام سراسری مسلمانان انقلابی شهرها بر ضد عثمان، با آنان همفکری و همیاری می کرد و در انتخاب امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت اسلامی، نقش به سزایی داشت.

حضرت علی علیه السلام پس از انتخاب به خلافت، با این که بسیاری از یاران وفادار و شایسته خویش را برای حکمرانی به شهرها اعزام کرده بود، ولی عمّار را به عنوان یک مشاور و همراز دیرین در نزد خود نگه داشت و در تمامی امور سیاسی، اجتماعی و نظامی با او مشورت می کرد و احترامش را به نیکی نگه می داشت. عمّار نیز با این که در حدود 90 سال از عمرش گذشته بود، هم چون یک سرباز فداکار و پا در رکاب، در خدمت امام علی بن ابی طالب علیه السلام قرار داشت و تمام مأموریت ها و دستورات آن حضرت را به مانند مأموریت ها و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله، به خوبی و نیکی انجام می داد.

عمّار در دو جنگ جمل و صفین از عناصر اصلی یاران حضرت علی علیه السلام بود و کارهای مهمی در این دو جنگ بر عهده داشت.

وی پیش از جنگ جمل، از سوی حضرت علی علیه السلام مأموریت یافت به همراه امام حسن علیه السلام و چند تن از یاران حضرت علی علیه السلام به کوفه اعزام شده و مردم را برای نبرد با اصحاب جمل آماده سازند.

وجود عمّار در سپاه امام علی علیه السلام، خنثی کننده دسیسه های صحابی نماهایی بود که می گفتند حضرت علی علیه السلام با بزرگان صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله به نبرد پرداخته است.

عمّار در جنگ صفین نیز از آغاز، در رکاب حضرت علی علیه السلام حاضر بود.

وی در یکی از روزهای صفین در جمع مبارزان ایستاد و خطبه ای خواند و در این خطبه، پاسخ روشن به بهانه جویی های فتنه جویان در مورد انتقام خون عثمان مقتول داد.

در بخشی از خطبه خود گفت: ای بندگان خدا، بپاخیزید و با من بیایید برای مبارزه با گروهی که انتقام خون کسی را درخواست دارند - بر آن چه گمان دارند - که بر خودش ستم کرده است. همان کسی که بر بندگان خدا به غیر آن چه در کتاب خدا است، حکومت می کرد. همانا او را صالحان و شایستگان که منکران دشمن و آمران به احسان بوده اند کشته اند.

پس از آن، گروه هایی پیدا شده اند که اگر دنیای آن ها سالم بماند و به عافیت دنیوی دست پیدا کنند و دین آنان مندرس شده و به تباهی افتد، هیچ باکی ندارند. چنین کسانی می گویند: چرا او (عثمان) را کشتند؟

آنان می گویند: او چه بدعتی را ایجاد کرد؟

در حالی که او آن قدر به آنان تمکن داد و ثروت و دارایی بخشید که هر چه می خوردند و مصرف می کنند، باز هم کم نمی آید. حتی اگر کوهی بر سر آنان خراب شود، باز باکی ندارند.

به خدا سوگند، من گمان نمی کنم که این ها، خون او را طلب داشته باشند. زیرا خودشان می دانند که ستم گر بود، ولی این ها به دنیا دل بسته اند و طعم آن را چشیده اند و برای آنان بسیار خوش گوار آمد و می خواهند همین را ادامه بدهند.

این ها دانسته اند که صاحب حق (امیر مؤمنان علیه السلام) میان این ها و خوش گذرانی ها و دنیا طلبی شان مانعی ایجاد می کند و نمی گذارد همانند سابق به شیوه خویش ادامه دهند.

برای این قوم (خون خواهان عثمان)، پیشینه ای در اسلام نیست، تا با بازگشت به آن در برابر ولایت سر فرودآورند. پس پیروان خود را فریب داده و به آنان گفته اند: پیشوای ما مظلوم کشته شد! تا از این راه به ستمگری و فرمانروایی رسند. این دسیسه ای است که فراگیر شده است و شما آن را می بینید. اگر این بهانه برای آنها نبود، حتی دو نفر نیز با آنان بیعت نمی کردند. ⁽⁸⁶⁾

عمّاریاسر در جنگ صفین، مبارزات زیادی به عمل آورد و به سپاه معاویه می گفت: ولوددتُ اءنکم خلق واحد فذبحتکم؛ ⁽⁸⁷⁾ (به خدا سوگند) دوست داشتم که شما همه یک خلق بودید و تمامی شما را ذبح می کردم!

سرانجام در یک عملیات بزرگ، سپاهیان امام علی علیه السلام ضربه های سهمگین و مهمی بر سپاه معاویه وارد کرده و شیرازه صفوف لشکریان شامی را در هم ریختند.

در معرکه جنگ، از دو طرف، زنانی بودند که پرستاری زخمیان و مدد رسانی رزمندگان را بر عهده داشتند. در این میان، یکی از پرستاران به عمّار رسید و از وی پرسید: آیا چیزی می خواهید؟

عمّار که بسیار تشنه بود، از وی تقاضای آب کرد.

زن پرستار، مقداری شیر برای عمّار آورد. عمّار هنگامی که شیر را می نوشید، می گفت: بهشت در زیر گام های پیران است. امروز دوستان خود را ملاقات می کنم. امروز حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حزبش را دیدار می نمایم. به خدا سوگند، اگر دشمنانمان آن قدر بر ما شمشیر می زدند که ما را به حد ناتوانی می رساندند، باز هم یقین داشتیم که ما بر حقیق و آنان بر باطل.

پس از نوشیدن شیر، دوباره به رزم بی امانش ادامه داد و صفوف دشمن را از هم گسست و بسیاری از آن سپاه بختان را به خاک مذلت انداخت. ولی در

گرماگرم نبرد، فردی به نام ابوعادیه، از سپاهیان دشمن، بدن عمّار را نشانه گرفت و نیزه ای بر او فرود آورد و فرمانده عالی مقام حضرت علی علیه السلام را از زین به زمین انداخت. فردی دیگر از سپاه دشمن به نام ابن جون، سرش را از بدن جدا کرد.

این دو نفر، در حالی که سر بریده عمّار را به نزد معاویه بردند، از او تقاضای پاداش و جایزه کردند و هر کدام از آن دو تلاش می کرد که ثابت کند، او عمّار را کشته است و در این باره به نزاع برخاسته بودند.

عبدالله بن عمرو بن عاص که در نزد معاویه بود و آن دو را مشاهده می کرد، گفت: درباره سر عمّار شتاب زدگی نکنید و به آن خوشحال نباشید. زیرا از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: عمّار را گروه سرکشان و ستم کاران می کشند. معاویه که سخنان وی را شنید، بسیار ناراحت و خشمگین شد و به عمرو بن عاص گفت: آیا نمی شود این دیوانه را از پیش چشمان ما دور کنی!

سپس به عبدالله بن عمرو بن عاص گفت: تو به جای این حرف ها، چرا جنگ نمی کنی؟

عبدالله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله روزی مرا امر به فرمانبرداری از پدرم کرد. من نیز به خاطر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله از پدرم اطاعت می کنم و به اصرار او به این نبرد آمده ام و با شما هستم ولی با کسی مبارزه نمی کنم.

هم چنین، پیش از شهادت عمّار، بارها عمر بن عاص گفته بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عمّار را گروه ستم کاران می کشند.

از وی پرسیدند: پس چرا او با ما می جنگد؟ آیا ما ستم کاریم؟

عمرو بن عاص برای فریب آنان گفت: نه، بلکه عمّار سرانجام به ما خواهد پیوست و به دست یاران علی علیه السلام کشته خواهد شد.

شهادت عمّار، ضربه سهمگین و تزلزل آوری بر سپاهیان معاویه وارد کرد و بسیاری از آنان را به تردید و دودلی انداخت. ولی معاویه برای سرپوش گذاشتن بر این فضاحت آشکار، در میان سپاهیان خود شایع کرد که عمّار را علی علیه السلام کشت. زیرا عمّار به دستور علی علیه السلام به جنگ شامیان آمد و به دست شامیان کشته شده است. پس قاتل او، علی علیه السلام است!

ادعای واهی و بی ارزش معاویه شاید برخی از دودلان شامی را ساکت می کرد و تسکینی بر التیام آنان بود، ولی در یاران امام علی علیه السلام تاءثیری نداشت. بلکه موجب تقویت ایمان و تثبیت بیشتر اعتقادات آنان گردید.

عمّار بن خزیمه گفت: پدرم خزیمه بن ثابت (که از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرمؤمنان علیه السلام بود) در جنگ جمل، حضور یافت و در رکاب حضرت علی علیه السلام بود ولیکن شمشیرش را از غلاف بیرون نیاورد و با کسی نبرد نکرد. هم چنین در جنگ صفین حضور یافت و می گفت: من با کسی نبرد نمی کنم تا این که عمّار بن یاسر کشته شود. آن گاه نگاه می کنم که چه کسی او را کشته است. زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود: تقتله الفئة الباغية؛ او را گروه سرکش و ستم کار می کشند.

پس از آن که عمّار به دست سپاهیان معاویه کشته شد، خزیمه بن ثابت گفت: هم اکنون برایم آشکار شد که گمراه کیست؟

آن گاه لباس رزم پوشید و به صفوف سپاهیان ستم پیشه معاویه حمله کرد، آن قدر با آنان جنگید، تا این که او نیز به مانند عمّار در آوردگاه صفین به دست فریب خوردگان معاویه، شربت شهادت نوشید.

عمّاریاسر به هنگام شهادت، 91 سال، و به روایتی 93 سال و به روایتی دیگر 94 سال از عمرش گذشته بود.

علاوه بر ابوالعادیه، افراد دیگری نیز به عنوان قاتل عمّار، در منابع تاریخی بیان شده اند، مانند: عقبه بن عامرجهنی، عمرو بن حارث خولانی، شریک بن سلمه مرادی و ابوحراءسکسکی.

پس از فروکش کردن جنگ، حضرت علی علیه السلام بدن عمّار و هاشم مرقال را که در یک نبرد به شهادت رسیده بودند، در کنار هم قرار داد و بر آنان نماز گزارد و در همان جا دفن نمود. آن حضرت در غم از دست دادن عمّار، بسیار ناراحت بود و می فرمود: هر کس از وفات عمّار، دلتنگ نشود، او را از مسلمانی نصیبی نباشد. ⁽⁸⁸⁾

نهم صفر سال 38 هجری قمری

وقوع جنگ نهروان

پس از آن که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ صفین، با اصرار و درخواست بسیاری از فرماندهان و سپاهیان خود، حکمیت را با اکراه پذیرفت و جنگ میان سپاهیان خود و سپاهیان معاویه را به پایان آورد، گروهی از لشکریان آن حضرت، به پذیرش حکمیت اعتراض کرده و آن را اقدامی غیرمشروع و اهانت آمیز برای خود به حساب آوردند.

آنان می گفتند: اءتحکمون فی امرالله الرجال؟ اء شرط اء وثق من کتاب الله و شرطه، اءکنتم فی شکّ حین قاتلتم، لا حکم الا لله، ⁽⁸⁹⁾ آیا مردم را در امر خدا، به حکمیت برمی گزینید؟ آیا پیمانی محکمتر از کتاب خدا و پیمان خدا سراغ دارید؟ آیا آن زمان که مبارزه می کردید در تردید و دودلی بودید؟ جز خدا، حکمی برای کسی نیست.

البته آن هایی که با حکمیت و نیرنگ های معاویه و عمرو بن عاص مبنی بر بالا بردن قرآن ها بر روی نیزه و درخواست پایان جنگ، مخالف بودند، تنها این ها نبودند، بلکه این عده، دو دسته از یاران حضرت علی علیه السلام بودند.

دسته اول، افرادی چون مالک اشتر نخعی، قیس بن سعد، احنف بن قیس، جاریة بن قدامه و بسیاری دیگر چون رهبرشان امیرمؤمنان علیه السلام در برابر نیرنگ های معاویه، مقاومت کرده و خواهان ادامه جنگ تا پیروزی کامل بودند. ولی چون شرایط را نامساعد دیده و عده ای از فرماندهان و لشکریانی که خواهان پذیرش حکمیت بودند، سر به شورش زده و آماده جنگ و خونریزی داخلی شدند، آنان نیز همانند امیرمؤمنان علیه السلام با اکراه تمام، حکمیت را مشروط بر این

که بر اساس کتاب خدا باشد، نه از روی هوا و هوس، پذیرفتند و بر آن پایبند ماندند.

ولی دسته دوم، کسانی بودند که حکمیت را در آغاز پذیرفته و سپس از پذیرش آن پشیمان شده و آن را نامشروع دانسته و بر حضرت علی علیه السلام مبنی بر رضایت آن، اعتراض کردند. اینان خواهان ادامه جنگ شدند و جز نابودی معاویه و سپاه شام به چیز دیگری رضایت نمی دادند. ⁽⁹⁰⁾

پس از مراجعت دو سپاه به سوی شهرهای خویش، این عده با نارضایتی تمام در میان سپاهیان امام علیه السلام به شایعه پراکنی، ایجاد شبهه و دودلی، و پراکندگی مبارزان پرداختند و از این راه، تعداد زیادی را منحرف کردند.

آنان می گفتند: آن هنگامی که ما فریب نیرنگ های معاویه و عمروبن عاص را خوردیم و حکمیت را پذیرفته و به حضرت علی علیه السلام و یاران فداکارش، جهت پذیرش حکمیت اصرار و تاکید نمودیم، در آن زمان ما اشتباه کرده و مرتکب خطا و گناه شدیم. اما به گناه خویش پی برده و در درگاه خداوند متعال توبه نمودیم و از این کار ناپسند برگشت نمودیم. هم اکنون از حضرت علی علیه السلام و سایر یاران او می خواهیم از گناه خویش، توبه کرده و به عقیده ثابت و سابق ما که نبرد با شامیان تا پیروزی کامل است برگردند. در غیر این صورت، ما از آنان تبری جسته و آنان را ترک خواهیم نمود و دیگر با آنان نخواهیم بود.

حضرت علی علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: من از آغاز، نیرنگ های معاویه و عمروبن عاص را می دانستم و بالا بردن قرآن ها را بر روی نیزه ها، جز فریب، چیز دیگری نمی دیدم. ولی شما فریفته نیرنگ های آنان شدید و بر روی من شمشیر کشیده و گفتید: یا علی! یا دستور آتش بس و خاتمه جنگ را بده و یا با تو می جنگیم و تو را همانند عثمان مقتول، به قتل می آوریم!

حال که با اصرار شما، حکمیت را پذیرفتیم و به آن رضایت دادیم، نمی توانیم بی جهت برگردیم و نقض عهد کنیم. آیا نشنیده اید که خداوند سبحان در قرآن مجید می فرماید: **وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا، إِنْ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ.** (91)

از آن پس، آنان راه خود را از حضرت علی علیه السلام جدا کردند و حضرت علی علیه السلام نیز از آنان تبری نمود.

هنگامی که حضرت علی علیه السلام پس از پایان جنگ صفین، در ربیع الاول سال 37 قمری به کوفه بازگشت، این دسته از معترضان که به خوارج معروف شدند، از ورود به کوفه خودداری کرده و به «حرورا» در ناحیه کوفه رفتند و در آن جا متمرکز شدند.

سایر همفکران آنان و کسانی که از حکومت عدل پرور امام علی علیه السلام ناراضی بودند، به آنان پیوستند.

همگان، منتظر اعلام نتیجه حکمیت ماندند. خوارج در این مدت، اقدام به خلاف کاری های زیادی نمودند و مرتکب جنایاتی گردیدند. از جمله چند تن از مؤمنان و هواداران حضرت علی علیه السلام، مانند عبدالله بن خباب و همسرش و عدی بن حارث را ناجوانمردانه به شهادت رسانیدند. تا این که حکمین سپاه عراق و سپاه شام در اجتماع بزرگان دو طرف، اعلام نتیجه کرده و با خیانت ابوموسی اشعری و نیرنگ های عمرو بن عاص، حکمیت به سود معاویه بن ابی سفیان به پایان رسید. این امر، آتش اختلاف های داخلی و آتش افروزی های خوارج و منافقان را شعله ورتر کرد.

منافقان که ضدیت خود با امام علی علیه السلام را شدت بخشیده بودند، از حرور خارج شده و به منطقه ای به نام «نهروان» رفته و در آن جا، همه منافقان و دشمنان آن حضرت را گردآمده و اعلان جنگ نمودند.

حضرت علی علیه السلام که همیشه از خون ریزی میان مسلمانان گریزان بود، تلاش زیادی به عمل آورد که بار دیگر، آتش جنگ شعله ورتر نگردد.

به همین جهت برخی از یاران اهل سخن و بیان خود، مانند عبدالله بن عباس و صعصعة بن صوحان را به نزد آنان فرستاد، تا با آنان به تفصیل گفت و گو کنند. ولی از این راه نیز نتیجه مطلوبی به دست نیامد.

منافقان، برای امام علی علیه السلام مزاحمت های زیادی به عمل آورده و هر روز مرتکب جنایت دیگری می شدند که صحنه را بر آن حضرت، تنگ کرده و آن حضرت را ناچار به مقابله نمودند.

آن حضرت اعلام بسیج عمومی کرد و با فراهم آوری لشکری توانمند به سوی نهروان حرکت کرد.

امام علی علیه السلام در آغاز، از آنان درخواست کرد که قاتلان عدی بن حارث، عبدالله بن خباب و همسرش را به آن حضرت تحویل داده، تا به کیفر جنایات خود برسند.

ولی خوارج از تحویل قاتلان و جنایت کاران امتناع کرده و در پاسخ آن حضرت گفتند: ما همه قاتل آنان هستیم!

امام علی علیه السلام خود، با آنان چندین بار گفت و گو کرد و سرآخر در میدان نهروان، ضمن خطبه ای با آنان اتمام حجت کرد و آنان را از آتش افروزی و خون ریزی بی حاصل مسلمانان برحذر نمود.

هنگامی که سخنان آن حضرت به پایان آمد، شیون و صدای گریه و ناله تعداد زیادی از منافقان برخاست و از آن حضرت عذرخواهی کرده و توبه نمودند و سپاه نفاق پیشه نهروان را ترک کرده و به آن حضرت پیوستند.

حضرت علی علیه السلام به آنان امان داد و آنان را به شهرهای خود بازگردانید. از تعداد دوازده هزار نفر از منافقان که آماده نبرد بودند، حدود هشت هزار نفر، پس از سخنان حضرت علی علیه السلام اظهار ندامت و پشیمانی نمودند و به آن حضرت پیوستند. ولی چهارهزار نفر دیگر بر لجاجت و جهالت خود ادامه داده و آماده نبرد شدند و با شمشیرهای کشیده به سوی یاران حضرت علی علیه السلام حمله آوردند. امام علی علیه السلام در این نبرد، فرماندهی بخش میمنه سپاه خویش را بر عهده حجر بن عدی کندی، فرماندهی بخش میسره را بر عهده شیب بن ربیع، فرماندهی سواره نظام را بر عهده خالد بن زیدانصاری، فرماندهی پیاده نظام را بر عهده ابوقتاده انصاری و فرماندهی رزمندگان اهل مدینه را (که هفتصد یا هشتصد نفر بودند) بر عهده قیس بن سعدانصاری گذاشت و خود فرماندهی باقی رزمندگان را در قلب سپاه بر عهده گرفت.

آن حضرت به یاران خود فرمان داد که آغاز حمله نکنند و منتظر هجوم دشمن باشند. ولی سران خوارج که وضعیت را به زیان خود می دیدند و دوسوم نیروهایشان به امام علی علیه السلام پیوسته و ضربت مهلک روانی بر آنان وارد شده بود، تحمل را از کف داده و دستور حمله را صادر کردند.

شعله های جنگ بار دیگر در روز نهم ماه صفرالمظفر سال 38 هجری قمری برافروخته شد و یاران حضرت علی علیه السلام و دشمنان آن حضرت به نبردی بی امان پرداختند. (92)

نیروهای خوارج، در مقابل سپاهیان حضرت علی علیه السلام پس از ساعتی نبرد تن به تن، توان خویش را از دست داده و به شکست قاطع و شکننده ای مبتلا گردیدند. به طوری که تمامی جنگ افروزان خوارج، در این صحنه بی امان به هلاکت رسیدند و تنها نه نفر از آنان، از میدان نبرد گریخته و جان سالم به در بردند.

هم چنین چهارصد نفر از آنان به شدت زخمی شدند. حضرت علی علیه السلام از کشتن آنان منع کرد و آنان را به خانواده و عشیره های آنان بازگردانید. برخی از آتش افروزان خوارج که در این نبرد به هلاکت رسیدند، عبارتند از: عبدالله بن وهب راسبی (رهبر خوارج)، حرقوص بن زهیر سعدی (از فرماندهان خوارج)، عبدالله بن شجره سلمی (فرمانده بخش میمنه سپاه خوارج)، زیدبن حصین طایی، اءخنس طایی (از دلاوران خوارج)، مالک بن وضّاح، زیدبن عدی (فرزند عدی بن حاتم)، جواد بن بدر، یزیدبن عاصم محاربی و چهارتن از برادرانش و حمزة بن سنان اسدی.

اما آن نه نفری که جان سالم به در بردند، دو نفر به سرزمین سجستان، دو نفر به سرزمین عمّان، دو نفر به یمن، دو نفر به سرزمین جزیره (میان دجله و فرات، در شمال غربی عراق)، و یک نفر به تل موزن، گریختند و در همان جاها ساکن گردیدند.

اسامی برخی از افرادی که در آغاز، شیوه خارجی گری پیشه کرده و سپس با نصیحت های حضرت علی علیه السلام و یاران آن حضرت، پشیمان شده و سپاه خوارج را ترک کردند، عبارت است از: شبث بن ربعی، معقل بن قیس، مسعر بن فدکی و ابن کواء.

اما از یاران حضرت علی علیه السلام تنها نه نفر در این جنگ به شهادت رسیدند که اسامی برخی از آنان عبارت است از: عروة بن اءناف، صلت بن قتاده، یزیدبن نویره، رویه بن وبرجلی، سعدبن خالد، عبدالله بن حماد و فیاض بن خلیل ازدی.

حضرت علی علیه السلام پس از پیروزی بر منافقان و شکست قاطع خوارج، به تسلیم شدگان امان داد و با ظفرمندی به کوفه برگشت. ⁽⁹³⁾

بدین ترتیب، فتنه ای که به تدریج می رفت نظام عدالت پرور اسلامی و حکومت علوی را با مشکل جدی روبرو کند و مسلمانان و مؤمنان را از داخل تهی کرده و به اختلاف و پراکندگی ریشه ای دچار کند، به دست حضرت علی علیه السلام و یاران باوفایش به نابودی کشیده شد. ولی باقی مانده های فراری که پس از واقعه نهروان، دوباره به اختلاف و فتنه انگیزی مبادرت کردند، سرانجام کار خود را کرده و به دست یکی از جنایت کاران، به نام عبدالرحمن بن ملجم مرادی، در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال 40 قمری، ضربتی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد کرده و آن حضرت را پس از دو شب به شهادت رسانیدند.

دهم صفر سال 99 هجری قمری

درگذشت سلیمان بن عبدالملک (هفتمین حاکم بنی امیه)

سلیمان فرزند عبدالملک بن مروان، هفتمین حاکم و خلیفه اموی است که پس از هلاکت برادرش ولید بن عبدالملک در سال 96 قمری به حکومت رسید. ولید بن عبدالملک در زمان حکومت و اقتدار خویش تصمیم گرفته بود که علی رغم وصیت پدرش عبدالملک مبنی بر ولایت عهدی سلیمان، فرزند خود، عبدالعزیز بن ولید را به ولایت عهدی منصوب گرداند و سلیمان را از این مقام معزول دارد. در این راه تلاش فراوانی به عمل آورد و برخی از عاملان و فرماندهان عمده وی، مانند حجاج بن یوسف ثقفی و قتیبة بن مسلم که بر پهنه گسترده ای از جهان اسلام حکومت می کردند، وی را در این تصمیم، ترغیب و همیاری می کردند و برای پذیرش آن، اعلام آمادگی نمودند.

ولیکن سلیمان بن عبدالملک، در این راه مقاومت می کرد و با هیچ شرطی حاضر به استعفا و یا پذیرش عزل از ولایت عهدی نبود و بر اجرای سفارش های پدرش عبدالملک، پافشاری می کرد. سرانجام، ولید به هلاکت رسید، در حالی که به هدف های خود نایل نگردید و سلیمان بن عبدالملک در نیمه جمادی الاخر سال 96 قمری پس از مرگ برادرش ولید به خلافت رسید.

سلیمان، در آغاز حکومت خود بنا به پیشنهاد عمر بن عبدالعزیز که از نزدیکان و مشاوران عالی او بود، دست نشاندهگان حجاج بن یوسف ثقفی را از مناصب حکومتی عزل کرد و به جای آنان، افراد دیگری را منصوب کرد و بسیار کسانی را که از سوی حجاج و عاملان او در عراق زندانی و شکنجه می شدند، از زندان ها رها ساخت. هم چنین قتیبة بن مسلم را که از محرکان اصلی ولید

در عزل سلیمان بود، از حکومت خراسان معزول ساخت و او را موظف نمود که تمام دارایی هایی را که به ناحق گردآوری کرده است، به بیت المال برگرداند. قتیبه که مورد خشم خلیفه قرار گرفته بود، در برابر او ایستادگی کرد و حاضر نشد مناصب خود را از دست بدهد. بدین جهت میان سپاه او و سپاهیان اعزامی خلیفه نبردهای خونینی به وقوع پیوست و از طرفین تعداد زیادی کشته و زخمی گردیدند.

سرانجام نیروهای قتیبه به تدریج پراکنده شده و او را در برابر سپاهیان خلیفه تنها گذاشتند. قتیبه در واپسین نبرد خود، شکست را پذیرا گردید و به دست سپاهیان خلیفه گردن زده شد و به همراه وی، یازده تن از فامیلان و نزدیکان او نیز کشته شدند. (94)

سلیمان بن عبدالملک به پیروی از سفارش ها و پیشنهادهای عمر بن عبدالعزیز تلاش می کرد از شدت انزجار و تنفری که در مردم به خاطر رفتار و کردارهای غیراسلامی و غیرانسانی خلفای پیشین اموی و ستم کاری های آنان نسبت به عموم مردم پدید آمده و جامعه اسلامی را ملتهب کرده بود و به پرتگاه سقوط کشانده بود، به کاهد و تعادلی در ارتباط میان مردم و زمامداران به وجود آورد، که نمونه های آن عبارت است از آزاد کردن زندانیان، عزل عاملان خودسر و ستم کار، دستور عمومی به انجام نمازها در اوّل وقت و مبارزه با مشرکان و مخالفان اسلام.

به هر تقدیر، او نیز از خاندان غاصب بنی امیه و از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بود و چاره ای جز ادامه راه اسلاف نابکار خود نداشت.

مورخان نوشته اند که وی از خودراضی بود و روزی در آینه ای نگاه می کرد و با شگفتی گفت: من پادشاه جوانی هستم! (95)

هم چنین درباره زیادی خوردن و شکم بارگی وی داستان های فراوانی نقل شده است که مشابه آن را در دیگران کمتر می توان تصور کرد.

در زمان وی، مسلمانان تهاجم های گسترده ای بر ضد مشرکان و همسایگان خود به عمل آوردند. در جانب غرب به قسطنطنیه (اسلامبول) و مناطق تحت حکومت روم، تهاجم آورده و پیروزی هایی به دست آوردند،⁽⁹⁶⁾ و در جانب شمال، گرگان و طبرستان را گشودند و مناطق دیگری مانند حصن الحديد (آهنین دژ)، سردانیه، شقی و سقالبه را نیز فتح نمودند.⁽⁹⁷⁾

سرانجام خود وی در لشکرکشی به روم، در منطقه قنسرین، در شهر دابق وفات نمود.⁽⁹⁸⁾ درگذشت او به خاطر بیماری تب بود که بر وی و بسیاری از افراد خانواده و همراهانش عارض گردیده بود.

از جمله کارهای نیک و پسندیده ای که می توان از او اشاره کرد، ولایت عهدی عمر بن عبدالعزیز است که در واپسین لحظات عمرش، وی را به این مقام منصوب کرد.⁽⁹⁹⁾

دهم صفر سال 99 هجری قمری

آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموی)

عمر بن عبدالعزیز، هشتمین نفری است که از خاندان بنی امیه به خلافت دست یافت. وی گرچه از این طایفه ناحق و ضدولایت است، ولیکن نسبت به خلفای پیش از خود و پس از خود از بنی امیه، نام نیکی از خود برجای گذاشت و بسیاری از کردارهای وی، مورد ستایش دوستان و مخالفان بنی امیه، از جمله مورخان و سیره نگاران اهل سنت قرار گرفته است.

ابن عساکر، تاریخ نگار شافعی مذهب درباره شخصیت عمر بن عبدالعزیز گفت: و کان عمر بن عبدالعزیز ثقة مأمونا، له فقه، و علم، و ورع، و روی حدیثا کثیرا، و کان امام عدل... (100)

عمر بن عبدالعزیز، مکنی به «ابوحفص» در سال 61 و به روایتی سال 63 قمری، همان سالی که ام المؤمنین «میمونه» همسر پیامبر اکرم ﷺ بدرود حیات گفت، دیده به جهان گشود.

پدرش عبدالعزیز بن مروان بن حکم و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب است. (101) بنابراین، وی از سوی پدر با یک واسطه به مروان بن حکم و از سوی مادر، با دو واسطه به عمر بن خطاب منتهی می گردد.

وی در مدینه منوره به تحصیل علم و معارف پرداخت و در همین شهر رشد و نمو یافت. پدرش عبدالعزیز به خاطر نزدیکی به خلفای اموی، در شام زندگی می کرد و در سالی فرمانداری مصر را به دست آورد و از شام عازم مصر گردید و خانواده اش را به همراه خود به مصر منتقل کرد. ولی عُمر حاضر نشد به همراه آنان برود و از پدرش تمنا کرد که به او اجازه دهد به جای مصر، به مدینه برود

و در نزد فقها و علمای معروف این شهر به کسب علوم و معارف پردازد. پدرش به وی اجازه داد و او راهی مدینه گردید.

وی در مدینه از اساتید متعددی استفاده برد، از جمله، از عبیدالله بن عبدالله که از دستداران اهل بیت علیهم السلام و از ارادتمندان به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

این استاد، هنگامی که متوجه شد عمر بن عبدالعزیز بسان سایر بنی امیه، فاسدالعقیده است و نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام دشنام و ناسزا روا می دارد، درصدد اصلاح وی برآمد و با شگرد ویژه خود، وی را تاءدیب کرد و از وی تعهد ستاند که دیگر هیچ گاه نسبت به آن حضرت اسائه ادب نکند.

عمر بن عبدالعزیز به تعهدش پای بند ماند و از آن زمان به بعد، هیچ گاه شنیده نشد که وی مرتکب این گناه عظیم گردیده باشد. و بالعکس، از ارادتمندان آن حضرت گردید و بنا به گفته مورخان اهل سنت، همیشه از آن حضرت به نیکی یاد می کرد. *فما سمع بعد ذلك يذكر عليًا إلا بخير.* (102)

هم چنین روایت شده است که عمر بن عبدالعزیز در عرفه، چنین نیایش و مناجات می کرد: *اللهم زد محسن آل محمد صلوات الله عليهم إحسانا، اللهم راجع بمسيئتهم إلى التوبة، اللهم حط من أوزارهم برحمتك.* (103)

بنا به گواهی تاریخ، پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام و صلح تحمیلی امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان در سال 41 قمری و استقرار کامل معاویه بر سراسر عالم اسلام، دشنام و ناسزاگویی به امیرمؤمنان علیه السلام روز به روز در میان صاحبان قدرت و سیاست و سپس در میان توده مردم گسترش پیدا کرد، به طوری که آن را از جمله عبادت به شمار می آوردند و در عصر تمام

خلفای سفاک اموی، این رویه ناپسند رواج داشت، مگر در عصر عمر بن عبدالعزیز.

ابن خلدون در این باره گفت: هم چنین بنی امیه تا آن هنگام امیرمؤمنان علی علیه السلام را سب می کردند. عمر به سرتاسر بلاد نوشت تا از این کار بازایستند. ⁽¹⁰⁴⁾ به هر تقدیر، پدرش در سنین کودکی عمر وفات یافت و سرپرستی وی را عمویش عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه اموی) بر عهده گرفت و وی را به جمع فرزندان خود افزود و حتی بر برخی از آنان، او را ترجیح می داد. عبدالملک، یکی از دختران خود، بنام فاطمه را به عقد عمر بن عبدالعزیز در آورد. ⁽¹⁰⁵⁾

عمر بن عبدالعزیز در 25 سالگی از سوی پسرعمویش ولید بن عبدالملک به فرمانداری مکه، مدینه و طائف منصوب گردید و این مقام را از سال 86 تا 93 قمری بر عهده داشت. ⁽¹⁰⁶⁾ وی در آغاز فرمانداری خود بر حجاز، ده تن از فقهای برجسته مدینه را گردآورد و آنان را مشاور خود ساخت و به آنان سوگند داد که او را در احقاق حق و نهی از باطل یاری دهند و خود را موظف ساخت که از رایزنی و پیشنهادات آنان، لحظه ای غافل نسازد. ⁽¹⁰⁷⁾

سرانجام با حسادت حجاج بن یوسف ثقفی (عامل ولید در عراق) و شکایت وی در نزد خلیفه نسبت به عمر بن عبدالعزیز، مبنی بر این که وی مخالفان دولت بنی امیه را در مکه و مدینه پناه می دهد و آنان را در ابراز عقیده خویش آزاد می گذارد، خلیفه از او ناخرسند شد و وی را در سال 93 قمری، از امارت حجاز معزول ساخت و به جای وی، عثمان بن حیان را منصوب کرد. ⁽¹⁰⁸⁾

اما پس از آن که سلیمان بن عبدالملک، پس از برادر خود ولید به خلافت رسید، از عمر بن عبدالعزیز دل جویی کرد و مقام اش را در نزد خود گرامی

ساخت و وی را از مشاوران عالی رتبه خویش قرارداد تلاش کرد از اندیشه‌ها و نظرات وی پیروی کند.

عمر بن عبدالعزیز بر این عقیده بود که با سفارش‌ها و اندرزهای خویش، سلیمان بن عبدالملک را به اصلاح وادارد و از منکرات و رفتارهای ناپسند بازدارد. (109)

سلیمان بن عبدالملک در دهم و به روایتی در بیستم صفر سال 99 قمری در شهر دابق، در سرزمین قشرین، وفات کرد و در هنگام وفاتش، طی وصیت نامه ای، عمر بن عبدالعزیز را ولی عهد و جانشین خود معرفی کرد. (110)

عمر بن عبدالعزیز پس از به دست گرفتن خلافت، نخستین کارش این بود که هر چه از همسرش فاطمه بنت عبدالملک، از قبیل جواهرات، زینت آلات، اراضی و دارایی‌های دیگر در نزدش بود به بیت المال بازگردانید و به همسرش گفت: من و تو و این اموال در یک خانه نمی‌گنجیم!

ولی هنگامی که وفات کرد و یزید، برادر همسرش به خلافت رسید، همه آن دارایی‌ها را به خواهرش بازگردانید. فاطمه نپذیرفت و گفت: نمی‌خواهم به هنگام زنده بودن همسرم از او اطاعت کرده باشم و پس از مرگش نافرمانی کنم. آن گاه، یزید همه آن دارایی‌ها را در میان اهل خانه و کسان خود تقسیم کرد. (111)

یکی از رویدادهای مهم عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز، عزل یزید بن مهلب از خراسان بود. (ماجرای آن، پس از این خواهد آمد)

گفتنی است که دعوت بنی عباس و جنبش‌های عباسیان بر ضد امویان، در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز، از منطقه خراسان آغاز گردید، (112) و پس از حدود 30 سال در عصر خلافت مروان حمار به پیروزی نایل آمد.

سرانجام عمر بن عبدالعزیز، پس از دو سال و پنج ماه خلافت، در 39 سالگی بدرود حیات گفت.

تاریخ درگذشت وی، رجب سال 101 و بنا به روایتی جمادی سال 102 هجری قمری در «دیرسمعان» از مناطق شام است.

عمر بن عبدالعزیز، پیش از وفات، به مدت بیست روز بیمار بود و پس از آن وفات کرد و در همان دیر سمعان به خاک سپرده شد. ⁽¹¹³⁾

پس از او، یزید بن عبدالملک به عنوان نهمین خلیفه اموی بر تخت خلافت تکیه زد و آن چه را که عمر بن عبدالعزیز انجام داده بود، همه را دگرگون ساخت، ⁽¹¹⁴⁾ و روش نابخردانه خلفای پیشین بنی امیه را در پیش گرفت.

سیزدهم صفر سال 303 هجری قمری

وفات احمدنسایی (صاحب سنن نسایی)

ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب بن علی، و به روایتی دیگر احمد بن علی بن شعیب بن علی، معروف به نسایی، صاحب کتاب «السَّنن الکبیر» یکی از منابع معتبر و معروف روایی اهل سنت، در سال 215 قمری در منطقه نساء (از مناطق خراسان بزرگ) دیده به جهان گشود.

در آغاز نوجوانی به دنبال تحصیل علم رفت. بدین منظور از روستای خود به بغلان (در طخارستان) در نزد قتیبة بن سعیدبن جمیل (عالم معروف منطقه) رفت. پس از چندی به نیشابور، سپس به حجاز، مصر، عراق، جزیره (سرزمین های دجله و فرات)، شام و ثغور مهاجرت کرد. وی پس از مدتی گشت و گذار علمی و زیارتی، در محله قنادیل مصر، ساکن گردید. (115)

نسایی پس از تلاش های فراوان علمی، به یکی از دانشمندان بزرگ عصر خویش تبدیل شد. درباره ویژگی های شخصی اش گفته شد: دارای چهار همسر، خوش خوراک و یک روز در میان روزه می گرفت و هر روز یک مرغ بریان تناول می کرد. (116)

نسایی در رشته های حدیث، فقه، رجال و درایه، سرآمد روزگار خود بود. به طوری که برخی گفته اند: وَكَانَ أَعْفَقَهُ مَشَايخِ مِصْرَ فِی عَصْرِهِ، واءعلمهم بالحديث و الرجال. (117)

وی دارای تألیفات چندی است که برخی از آن ها، معروف و مشهور است. برخی از نوشته های وی عبارتند از: 1 - السنن الکبیر (جامع روایی اهل سنت). 2 - خصائص علی عليه السلام. این کتاب که جزئی از سنن کبیر او است، درباره ویژگی ها و فضایل امام علی بن ابی طالب عليه السلام به رشته تحریر آورده است.

نوشتن این کتاب برای وی سنگین تمام شد و در جوامع اهل سنت، به ویژه در میان نواصب و خوارج منطقه شام، به شیعه گری متهم شد و با وی در این باره برخورد نامناسب و ناروایی به عمل آوردند.

3 - مسند علی عليه السلام. 4 - عمل یوم و لیلۃ. این کتاب در برخی از چاپ های سنن کبیر، جزئی از این کتاب به حساب می آید و گاهی به طور جداگانه چاپ و منتشر شده است. 5 - التفسیر. درباره تفسیر قرآن کریم است. 6 - فضائل الصحابة. 7 - کتابی درباره کنیه ها. (118)

درباره وی گفته شد: مدتی امارت شهر «حمص» (از توابع شام) را بر عهده داشت. (119)

نسایی در اواخر عمر خود از مصر به شام مسافرت کرد. در آن هنگام نوشتن کتاب خصائص علی عليه السلام بسیار معروف شده بود. به همین جهت هنگامی که وارد شام شد، به تحریک بدخواهان و رشک ورزان هر روز عده ای برای وی مزاحمت هایی به وجود می آوردند.

در این باره، تاریخ نگاران و سیره نویسان سخن های زیادی گفته اند. از جمله این که گفته شد: گروهی بر او خورده گرفته و وی را مورد اعتراض قرار دادند. چون او درباره امام علی بن ابی طالب عليه السلام کتاب «خصائص» را نوشته بود ولی درباره شیخین (ابوبکر و عمر) کتابی تألیف نکرده بود. این گلایه به وی گفته شد. وی در پاسخ منتقدان خود گفت: هنگامی که وارد دمشق شده بودم، در مردم انحراف های زیادی درباره حضرت علی عليه السلام مشاهده کردم. همین امر سبب گردید که کتابی درباره فضایل آن حضرت به عنوان «خصائص» تألیف کنم. تا شاید خداوند سبحان به وسیله آن، اهالی دمشق را هدایت کند.

نسایی پس از کتاب خصائص علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، کتابی با عنوان « فضایل صحابه » تألیف کرد.

در آن زمان به وی گفتند: چرا فضایل معاویه را در این کتاب، نقل نکردی؟ وی در پاسخ گفت: برای معاویه چه فضیلتی نقل کنم؟ من فضلی برای او نیافتم مگر این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره او فرموده بود: اءللهم لاتشيع بطنه؛ خدایا هیچ گاه شکمش را سیر مگردان. ⁽¹²⁰⁾

پس از این گفت وگو، بدخواهان و بی خردان دمشق بر وی هجوم آورده و به صورت تحقیرآمیزی، شکنجه و آزار دادند و وی را بیمار نمودند. نسایی از آن ماجرا، جان سالم به در نبرد و بر اثر همان آزارها، بدرود حیات گفت.

وی سفارش کرد که او را از دمشق خارج کرده و به رمله (در منطقه فلسطین) ببرند. به روایتی دیگر سفارش کرد که وی را به مکه معظمه، منتقل نمایند. درباره تاریخ وفات، محل وفات و محل دفنش، اتفاقی در میان تاریخ نگاران نیست. برخی می گویند: وی در رمله، وفات یافت و در بیت المقدس دفن شد. برخی دیگر می گویند: وی در شام یا رمله وفات یافت و جسدش را به مکه منتقل کردند. برخی هم گفته اند: وی در حال بیماری از شام به مکه رفت و در مکه وفات یافت و میان صفا و مروه دفن شد. تاریخ وفات وی را برخی شعبان سال 302 قمری و برخی دیگر صفر سال 303 قمری دانسته اند. ⁽¹²¹⁾ اکثر مورخان، سیزده صفر سال 303 قمری را صحیح تر از موارد دیگر می دانند.

به هر تقدیر، مردی از دانشمندان اهل سنت، به جرم دوستی امام علی بن ابی طالب علیه السلام و خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله، به دست سنیان متعصب و نادان کشته گردید.

چهاردهم صفر سال 127 هجری قمری

خلع ابراهیم بن ولید از خلافت

ابراهیم بن ولید، پس از درگذشت برادرش یزید بن ولید در ذی حجه سال 126 قمری، بنا به سفارش برادرش، به خلافت رسید.

در آن هنگام میان پسرعموهای بنی امیه از تیره مروانیان بر سر تصاحب کرسی خلافت، رقابت و دشمنی سختی بود.

هر کدام از آنان که از توانایی و توانمندی بیشتری برخوردار بودند، خود را برای تصاحب کرسی خلافت شایسته تر می دیدند و همین امر، موجب شورش و درگیری های نظامی میان آنان می گردید.

ابراهیم بن ولید که ولی عهد برادرش یزید بن ولید بود و پس از او به خلافت رسید، رقیبان سختی چون مروان بن محمد داشت. به همین جهت خلافت وی از آغاز، از استحکام و اطمینان کاملی برخوردار نبود. مردم شام، گاهی وی را به خلافت سلام می کردند و گاهی به امارت.

مروان بن محمد، معروف به مروان حمار و مروان جعدی که در عصر خلافت یزید بن ولید شورش کرده و به سوی شام هجوم آورده بود، با یزید مصالحه کرد که حکومت تمام سرزمین هایی که عبدالملک بن مروان، به پدرش محمد بن مروان سپرده بود، به او بسپارد.

یزید نیز سرزمین های جزیره (مناطق میان دجله و فرات)، ارمنستان، موصل و آذربایجان را به مروان سپرد.

مروان حمار که از قدرت بالایی برخوردار بود، پس از درگذشت یزید، خلافت برادرش ابراهیم را به رسمیت شناخت و برای سرنگونی وی از ارمنستان به سوی شام لشکرکشی کرد.

سلیمان بن هشام از سوی ابراهیم بن ولید با یکصد و بیست هزار سپاهی به نبرد با مروان حمار پرداخت و مروان تنها هشتاد هزار نیروی جنگی داشت. میان دو طرف، جنگ سختی در گرفت. ولی سپاه مروان بر سپاه سلیمان بن هشام پیروز شد و تعداد هفده هزار تن از آنان را کشته و به همین مقدار اسیر گرفتند. باقیمانده سپاه سلیمان بن هشام به سوی حران، مقر خلافت ابراهیم بن ولید عقب نشینی کردند.

سپاهیان مروان حمار بر تمامی شهرها و مناطق اسلامی تسلط پیدا کرده و بر آن‌ها، عاملانی از خود به حکومت گماشتند.

مروان حمار، پیروزمندانه وارد دمشق شد و از مردم این شهر برای خویش بیعت گرفت و ابراهیم بن ولید را پس از گذشت سه ماه از خلافتش، خلع کرد. سپس به حران رفت و ابراهیم بن ولید و سلیمان بن هشام که در حران بودند، از او امان خواستند. مروان به آنان امان داد و آن دو با مروان حمار بیعت کردند. بدین ترتیب مروان بن محمد به عنوان آخرین خلیفه امویان، بر خلافت دست یافت و رقیب خود را از کار بر کنار کرد.

ابراهیم بن محمد پس از واگذاری امر خلافت به مروان حمار، در شام زندگی می‌کرد. تا این که در سال 132 قمری با شکست مروان حمار در برابر جنبش عباسیان و سقوط شهر دمشق، وی به همراه بسیاری از امویان به دست انقلابیون عباسی کشته شد و پرونده خلافت امویان بسته گردید. ⁽¹²²⁾

15 صفر سال 102 هجری قمری

نبرد خونین میان سپاهیان یزیدبن مهلب و سپاهیان یزیدبن عبدالملک.

یزیدبن مهلب در خلافت سلیمان بن عبدالملک (هفتمین خلیفه اموی) به حکومت خراسان و بخش عظیمی از ایران و عراق منصوب گردید و چون گرگان و طبرستان از فرمانبرداری خلیفه وقت سربرتاخته و خود حکومت مستقل محلی داشتند، به این نواحی هجوم آورد. او در آغاز، گرگان را به سختی گشود و به سوی طبرستان رهسپار شد ولی چون جنگ با اسپهبد و طبری های مبارز در جنگل های انبوه و کوهستان های پوشیده از برف، برای سپاهیان یزیدبن مهلب سخت و ناکارآمد بود، به ناچار با اسپهبد طبرستان مصالحه کرد.

وی در مدت خلافت سلیمان بن عبدالملک، پایه های حکومت خویش در عراق، ایران و خراسان بزرگ را مستحکم نمود و فرزندان و کسان خود را به حکومت شهرها و فرماندهی لشکرها منصوب کرد و از این راه به کسب ثروت و دارایی فراوان و قدرت نظامی و سیاسی شگفتی دست یافت.

اما پس از درگذشت سلیمان بن عبدالملک در صفر سال 99 قمری و جانشینی عمر بن عبدالعزیز به خلافت اسلامی، ابهت یزیدبن مهلب شکسته شد و ستاره قدرتش افول یافت. زیرا عمر بن عبدالعزیز وی را به خاطر گردآوری دارایی فراوان و غضب بیت المال مسلمانان و اجحاف و ستمگریش نسبت به مسلمانان، از حکومت خراسان عزل کرد و پس از دستور بازگشتش به سوی دارالخلافه، دستور داد در میان راه، وی را دستگیر و زندانی نمایند.

یزید بن مهلب در زندان بسر می برد تا این که عمر بن عبدالعزیز به بیماری افتاد و بیماری اش روز به روز شدت گرفت.

یزید بن مهلب با همدستی نفوذی های خویش از زندان عمر بن عبدالعزیز گریخت و در جنوب عراق (بصره و کوفه) پنهان گردید.

پس از وفات عمر بن عبدالعزیز، در سال 101 قمری، یزید بن عبدالملک به خلافت رسید. وی نیز خواهان دستگیری یزید بن مهلب شد.

به همین جهت به عاملان خود در عراق نوشت که یزید بن مهلب را یافته و وی را دستگیر نموده و به شام اعزام کنند.

یزید بن مهلب با گردآوری فرزندان، برادران و کسان خود، سپاهی به وجود آورد و برای عاملان خلیفه در بصره، واسط، کوفه و بسیاری از نقاط جنوب غربی ایران مزاحمت هایی پدید آورد و با تصرف بصره و واسط و گردآوری هواداران خود از کوفه، تصمیم جدی برای نبرد با سپاهیان خلیفه گرفت.

از سوی دیگر، یزید بن عبدالملک، سپاهی به فرماندهی مسلمة بن عبدالملک به سوی عراق حرکت داد تا فتنه یزید بن مهلب را خاموش سازد.

دو سپاه در میان بصره و کوفه در برابر هم قرار گرفتند و پس از هشت روز تاءمل و ردوبدل کردن پیام ها، سرانجام در نیمه صفر سال 102، نبردی خونین میان دو سپاه آغاز شد و از دو طرف، تعداد زیادی کشته و زخمی گردیدند.

مسلمه فرمان داد پلی را که پشت سر سپاه یزید بن مهلب بود، آتش زنند تا راه تدارکات و پشتیبانی آنان بسته گردد.

سپاهیان یزید، به تدریج روحیه خود را از دست داده و تعداد زیادی از آنان از میدان نبرد گریختند و بقیه در برابر سپاهیان خلیفه، توانایی خویش را از دست داده و به ناچار، متحمل شکست سنگین شدند.

در این نبرد، یزیدبن مهلب و برادرانش حبیب و محمد و برخی از کسان او، کشته شدند و تعداد سیصد تن از سپاهیان او اسیر شده و آنان را به کوفه منتقل کردند و در زندان کوفه تعداد هشتاد تن را کشته و مابقی را آزاد کردند.⁽¹²³⁾

سایر برادران و فرزندان یزیدبن مهلب که تعدادشان زیاد بود، متواری شدند ولی یکی پس از دیگری شناسایی و دستگیر شده و به اعدام محکوم گردیدند.

بدین سان قدرت و حکومت یزیدبن مهلب و خاندان او درهم شکست و به نیستی سپرده شد.⁽¹²⁴⁾

15 صفر سال 127 هجری قمری

آغاز خلافت مروان حمار، پس از خلع ابراهیم بن ولید

ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان، سیزدهمین نفری است که از طایفه غاصب بنی امیه به حکومت رسید. وی پس از کشته شدن برادرش یزید بن ولید، در ذی قعدة سال 126 قمری به خلافت رسید. (125)

در زمان این دو خلیفه اموی، جهان اسلام را اغتشاش و چند دستگی فراگرفته بود. از یک سو، مردم به عاملان و فرمانداران خلیفه بی‌اعتنایی کرده و بسیاری از آنان را از شهرهای خود می‌رانند و از سوی دیگر داعیان بنی عباس در حال مبارزه بی‌امان با اصل حکومت بنی امیه بودند و مردم را به حکومت «رضا من آل محمد ﷺ» فرامی‌خواندند.

مروان بن محمد بن مروان، عامل خلیفه در منطقه ارمنستان، پس از شنیدن خبر مرگ یزید و جانشینی برادرش ابراهیم بن ولید، با سپاهی منظم و توانمند از ارمنستان به سوی شام عازم گردید، تا قدرت را در دست گرفته و به خلافت امویان، استحکام بیشتری بخشد. وی که به دلیری و رزمندگی در میدان مبارزه، مشهور بود و ابهت نام و حرکت او، خلیفه وقت را به تزلزل می‌آورد، شهرهای میان ارمنستان و شام را یکی پس از دیگری گشود و با سپاه سلیمان بن هشام بن عبدالملک که از سوی ابراهیم بن ولید به نبرد او آمده بود، در مکانی به نام «عین الجر» که میان بعلبک و دمشق، در منطقه بقاع واقع است، درگیر شد و سپاه خلیفه را وادار به پذیرش شکست و عقب نشینی نمود.

سپس به سوی دمشق، تهاجم نمود و از مردم این شهر برای خویش بیعت گرفت.

ابراهیم بن ولید که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بود، چاره ای جز تسلیم و پذیرش خلافت مروان نداشت. بدین جهت، خود را از خلافت خلع و با مروان حمار بیعت کرد.

آغاز خلافت مروان حمار پس از خلع ابراهیم، در روز پانزدهم صفر سال 127 قمری واقع گردید. ⁽¹²⁶⁾

مروان از سال 127 تا سال 132 قمری در منصب خلافت قرار داشت و به حکومت امویان، قدرت و استحکام نسبی بخشید، ولی در برابر جنبش سراسری عباسیان تاب مقاومت نیاورد و سرانجام به دست آنان کشته گردید. با کشته شدن وی، خلافت امویان که از سال 41 قمری (پس از صلح امام حسن مجتبی شدن وی) آغاز گردیده بود، در این تاریخ (132 قمری) به پایان نکبت بار خویش رسید و با سرافکنندگی و شکست نظامی، سیاسی، اجتماعی و عقیدتی در جامعه اسلامی مواجه گردید.

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. ⁽¹²⁷⁾

20 صفر سال سوم هجری قمری

فاجعه بئرمعونه و کشته شدن چهل تن از مبلغان اسلامی

عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع، معروف به مُلاعب الا سنّه که از بزرگان بنی عامر بود، به نزد رسول خدا ﷺ آمد و دو اسب و لوازم جانبی آن ها را به آن حضرت هدیه کرد. ولی پیامبر ﷺ فرمود: من هدیه مشرک را نمی پذیرم.

آن حضرت وی را به دین اسلام دعوت کرد و پیام وحی را بر او عرضه نمود.

عامر بن مالک، دین اسلام را نپذیرفت و شهادتین را بر زبان جاری نکرد ولیکن آن را نفی هم نمود. وی به پیامبر ﷺ گفت: ای محمد ﷺ، کار تو را نیکو و شرافتمند می بینم. من نیز دارای قوم و قبیله ای هستم که پیوستن آنان به تو و دین تو، موجب عزت و اعتلای بیشتر تو می گردند. بدین جهت از تو می خواهم مبلغانی را به همراه من اعزام نمایی تا افراد قبیله ام را با قرآن و احکام اسلام آشنا سازند.

پیامبر ﷺ فرمود: از اهالی نجد نسبت به جان مبلغان بیمناکم. عامر گفت: من ضمانت آنان را بر عهده می گیرم. آنان در پناه من قرار خواهند داشت.

پیامبر ﷺ چهل تن و به روایتی هفتاد تن از اصحاب خود را که از قاریان قرآن و از انصار بودند، برگزید و به همراه عامر بن مالک اعزام نمود و امیری آنان را بر عهده منذر بن عمرو ساعدی گذاشت. این دسته از مبلغان پس از خروج از شهر مدینه و پیمودن راه طولانی به بئرمعونه که محل آب بنی سلیم بود فرو آمدند. این آب، گرچه به بنی سلیم تعلق داشت ولی در میان زمین های

بنی سلیم و بنی عامر قرار داشت و ابتدای اراضی این دو قبیله، از این جا آغاز می گردید.

عامر بن مالک به سوی قبیله خویش رفت تا آنان را از آمدن مبلغان دینی و پناه دادنشان با خبر گرداند.

اما مبلغان دینی، یک تن از میان خود را برگزیده و نامه پیامبر ﷺ را به وی دادند، تا به دست عامر بن طفیل که رئیس قبیله بنی سلیم بود برساند. نام حامل نامه، حرام بن ملحان بود که نامه پیامبر ﷺ را به دست عامر بن طفیل که در جمع مردان قبیله خود بود، رسانید.

عامر بن طفیل و دیگر بزرگان قبیله بنی سلیم بدون این که نامه پیامبر ﷺ را بخوانند، ناجوانمردانه اقدام به کشتن حرام بن ملحان، نامه رسان پیامبر ﷺ کردند. آنان پس از کشتن نامه رسان، به فکر کشتن سایر مبلغان دینی برآمدند. بدین جهت از قبیله بنی عامر یاری خواستند.

ولی بنی عامر، به دلیل این که مبلغان را در پناه خود گرفته بودند، از یاری بنی سلیم خودداری کردند.

گفتنی است که عامر بن مالک (رئیس قبیله بنی عامر) برای آگاه کردن سایر افراد قبیله خود و اهالی نجد، از آن منطقه دور بود، و الا هرگز اجازه نمی داد که دشمنان بر ضد مبلغان اسلامی دسیسه کنند.

اما عامر بن طفیل از طایفه های بنی سلیم، از تیره های «عصیه»، «رعل» و «ذکوان» یاری جست. افراد این قبایل، وی را اجابت کرده و به یاری اش شتافتند.

آنان پس از هم سوگند شدن، به سوی مبلغان یورش برده و تمامی آنان را به شهادت رسانیدند. دو تن از مبلغان دینی که از جمع دوستان خود دور بودند، از

دور، پرندگان را مشاهده کردند که بر بالای سر دوستانشان پرواز می کردند. این امر، آنان را به تردید انداخت. بی درنگ برگشتند ولی در کمال شگفتی دیدند که تمامی یارانشان کشته شدند.

آنان تصمیم گرفتند که به مدینه برگشته و این خبر ناگوار را به رسول خدا ﷺ برسانند. ولی در برگشت با مهاجمان مواجه شده و با آنان به نبرد برخاستند. یک تن از مبلغان به نام حارث بن صَمّه پس از کشتن دو تن از مهاجمان، به دست آنان اسیر گردید. آنان به حارث گفتند: ما نمی خواهیم تو را بکشیم، خودت بگو ما با تو چه کنیم؟ حارث گفت: مرا به قتلگاه دوستان و یارانم ببرید، آن گاه از من بری الذمه گردید.

آنان همین کار را کرده و او را به قتلگاه سایر یارانش برده و در آن جا رهایش کردند. حارث، شمشیرش را به دست گرفت و دلیرانه با آنان به نبرد پرداخت و دو تن دیگر از آن مشرکان را به هلاکت رسانید و سرانجام به دست آنان به شهادت رسید.

اما مبلغ دیگر به نام عمروبن امیه که اسیر مهاجمان شده بود، چون از تیره «مضر» بود، از کشتن او صرف نظر کرده و به جای کشتن وی، سرش را تراشیده و رهایش نمودند. عمروبن امیه، در راه بازگشت از نجد، با دو تن از اهالی آن منطقه همراه و آشنا گردید. آن دو، از طوایفی بودند که با پیامبر ﷺ پیمان داشتند و عمروبن امیه از آن بی خبر بود.

وی، تصورش بر این بود که این دو تن نیز از قوم و قبیله مهاجمان بنی سلیم هستند. به همین جهت هنگامی که در سایه درختی آرمیده و به خواب رفته بودند، هر دو را کشت و سپس به مدینه برگشت. پیامبر ﷺ از کشته شدن این دو تن، ناراحت شد و فرمود که آن دو از طوایف هم پیمان ما بودند. حال ما

باید دیه آنان را پردازیم. آن حضرت به مانند دیه مسلمانان، برای خانواده آن دو، دیه فرستاد.

خبر بئرمعونه، هنگامی به پیامبر ﷺ رسید که در همان زمان خبر ناگوار فاجعه رجیع و کشته شدن مرثد و یارانش نیز به وی رسیده بود. این دو خبر، آن حضرت را بسیار ناراحت و متاثر کرد. آن حضرت به مدت پانزده روز و به روایتی چهل روز پس از نماز دست به دعا برمی داشت و قاتلان مبلغان دینی را نفرین و لعنت می کرد، تا این که این آیه نازل شد: **لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبُ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ**.⁽¹²⁸⁾

روزی انس بن مالک و ابوسعید خدری درباره این واقعه با یکدیگر سخن می گفتند و انس بن مالک گفت: خدای بزرگ! هفتاد تن از انصار در فاجعه بئرمعونه کشته شدند!

ابوسعید گفت: انصار تنها در این واقعه، هفتاد تن کشته ندادند، بلکه آنان هفتادها کشته دادند. در جنگ احد هفتاد نفر، در بئرمعونه هفتاد نفر، در جنگ یمامه هفتاد نفر و در جسر ابوعبید نیز هفتاد تن کشته در راه اسلام دادند!

روایت شده است که هیچ واقعه اسف باری به اندازه واقعه بئرمعونه، پیامبر ﷺ را ناراحت و اندوهناک نساخت.

این واقعه در روز بیستم ماه صفر سال سوم هجری، مطابق با سی و ششمین ماه هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه منوره به وقوع پیوست.⁽¹²⁹⁾

علامه مجلسی این واقعه را ماه صفر سال چهارم قمری، چهارده ماه پس از جنگ احد می داند و ماجرای آن را به همین صورتی که در این جا بیان شد، آورده است و در آخر یادآوری کرده است که آیه معروف **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ**

قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ،⁽¹³⁰⁾ در شائن شهیدان این

واقعه نازل شده است.⁽¹³¹⁾

20 صفر سال 61 هجری قمری

اربعین شهادت امام حسین علیه السلام و زیارت قبر آن حضرت از سوی جابر بن عبدالله انصاری

با این که روز چهارم شهادت اباعبدالحسین علیه السلام و یارانش در کربلا، به حساب ریاضی باید نوزدهم ماه صفر باشد، همان طوری که شیخ بهایی در توضیح المقاصد به آن اشاره کرده است، ولی علما و تاریخ نگاران شیعه، چهارم شهادت آن حضرت را، روز بیستم صفر دانسته اند. ⁽¹³²⁾

شاید گفتارشان بدین جهت باشد که آنان روز عاشورا را به حساب نیاورده و آغاز چهارم را از روز یازدهم ماه محرم شمرده اند.

به هر تقدیر، بیستم صفر روز اربعین شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش است. این روز، روز زیارت امام حسین علیه السلام است و برای آن، زیارت های ویژه ای از امامان معصوم علیهم السلام نقل شده است. برای استفاده از این زیارت ها به کتب ادعیه، از جمله کتاب شریف مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی رجوع نمایید.

در این روز جابر بن عبدالله انصاری وارد کربلا گردید و قبر مطهر امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. او نخستین زائری بود که با معرفت، موفق به زیارت قبر آن حضرت گردید.

جابر بن عبدالله، از اهالی مدینه طیبه و از صحابه معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله و از دوستداران اهل بیت علیهم السلام بود.

وی، پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از جبهه حق طلب امیرمؤمنان علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام هواداری می کرد و در ایام خلافت امیرمؤمنان علیه السلام از نزدیکان آن حضرت بود. پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام، امام حسین علیه السلام و امام زین العابدین علیه السلام بود.

وی، عمری دراز پیدا کرد و تا ایام جوانی امام محمدباقر علیه السلام را درک نمود و سلام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را به امام محمدباقر علیه السلام ابلاغ کرد.

روایت شد که جابر بن عبدالله، روزها در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشست و می گفت: «یا باقر، یا باقر العِلم». «! مردم مدینه می گفتند: او هذیان می گوید. وی می گفت: به خدا سوگند، من بیهوده و پریشان سخن نمی گویم. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به من فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی با بینی مردی از اهل بیت مرا که نام او، نام من و رخسارش، رخسار من است. بشکافد دانش را شکافتنی، هرگاه وی را دیدی، سلام مرا به او برسان.

این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله است که مرا واداشت این سخن را بگویم. ⁽¹³³⁾ جابر بن عبدالله در اواخر عمر، نابینا شد و در سال 78 قمری در سن بالای نودسالگی در مدینه بدرود حیات گفت. او آخرین صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در این شهر وفات یافته است. ⁽¹³⁴⁾

پس از شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام در کربلا و اسارت خاندانش به دست ستمگران حکومت ننگین یزید و انتشار این گونه رویدادها در شهرهای گوناگون اسلامی، مسلمانان، به ویژه دوستداران اهل بیت علیهم السلام بسیار ناراحت شده و برخی از آنان، از خود حساسیت نشان دادند و صدای اعتراض خود را بلند کردند.

نمونه بارز آن، اعتراض عبدالله بن عقیف در مسجد کوفه نسبت به گفتار سخیف عبیدالله بن زیاد (حاکم کوفه و بصره) درباره شهادت امام حسین علیه السلام است، که سرانجام خود وی نیز به دست دژخیمان عبیدالله در کوفه به شهادت رسید.

جابر بن عبدالله انصاری که در هنگام شهادت امام حسین علیه السلام، به احتمال زیاد در مدینه حضور داشت و از قیام و شهادت آن حضرت بی اطلاع بود، پس از آگاهی از جنایت سپاهیان یزید و شهادت امام حسین علیه السلام و یاران وفادارش در کربلا، عازم کوفه گردید تا از این رویداد بزرگ، به خوبی آگاه شود.

وی، پس از اطلاع کامل از نحوه شهادت و به دست آوردن نشانی محل شهادت امام حسین علیه السلام، عازم سرزمین کربلا گردید و نخستین کسی بود که توفیق زیارت قبر امام حسین علیه السلام را به دست آورد و پایه گذار سنت حسنه زیارت مرقد پیشوای شهیدان، حضرت امام حسین علیه السلام گردید.

در این جا ماجرای زیارت جابر را از کتاب بشارة المصطفی، به نقل از کتاب منتهی الامال شیخ عباس قمی بیان می کنیم:

عطیة بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از روایت امامیه است و اهل سنت در رجال، تصریح کرده اند به صدق او در حدیث، گفت: ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السلام. پس زمانی که به کربلا وارد شدیم، جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد، پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند. پس گشود بسته ای را که در آن سعد بود و به پاشید از آن بر بدن خود. پس به جانب قبر روان شد و گامی برنداشت مگر با ذکر خدا، تا نزدیک قبر رسید. مرا گفت تا دست مرا به قبر گذار. من دست وی را به قبر گذاشتم. چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد. پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین! پس گفت: حَبِيبٌ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ؛ آیا دوست، جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی جواب دهی و حال آن که در گذشته از جای خود رگ های گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدایی افتاده بین سر و تن تو.

پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیرالتبیین و پسر سیدالمؤمنین و فرزند هم سوگند تقوی و سلیل هدی و خامس اصحاب کساء و پسر سیدالنقباء و فرزند فاطمه سیده زن ها، و چگونه چنین نباشی و حال آن که پرورش داده تو را پنجه سیدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر با سلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات. همانا دل های مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آن که شکی ندارد در نیکویی حال تو. پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او. و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آن چه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر برگردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد، بدین طریق:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ،
 أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ
 جَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِينَ وَ عَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ.

پس گفت: سوگند به آن که برانگیخت محمد ﷺ را به نبوت حقه که ما شرکت [داریم] شما را در آن چه داخل شدید در آن.

عطیه گفت: به جابر گفتم: چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آن که فرود نیامدیم ما وادی ای را، و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیری نزدیم؟ و اما این گروه، پس جدایی افتاده مابین سر و بدنشان، و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته اند.

جابر گفت: ای عطیه! شنیدم از حبیب خود رسول خدا ﷺ که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان. پس قسم به خداوندی که محمد

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را براستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و یاورانش. (135)

به این ترتیب، جابر بن عبدالله انصاری نه تنها خود موفق به زیارت اباعبدالله الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ گردید، بلکه با رفتار و گفتار خود، زیارت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر شهیدان کربلا را در میان دوستداران اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رواج داد. از آن پس، شیعیان و دوستداران اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از کوفه، بصره، مدینه و سایر مناطق اسلامی به سوی کربلا روان شده و این صحرای دورافتاده و خشک را به زیارت گاهی مقدس درآوردند و زیارت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را به عنوان یک فرهنگ جهادی و دینی در میان تمامی مسلمانان جهان مطرح کردند.

ورود خاندان امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ به کربلا

مسئله دیگری که لازم است در این جا به آن اشاره کنیم، این است: آیا خاندان امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و بازماندگان واقعه کربلا پس از دوران اسارت، در برگشت از شام به مدینه، وارد کربلا شدند و ورود آنان مطابق با روز اربعین شهادت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بود؟

در این باره، تاریخ نگاران و سیره نویسان، دیدگاه واحدی ندارند. برخی معتقدند که آنان در هنگام رفتن از کوفه به شام، در حال اسیری وارد کربلا شدند و اربعین آن حضرت را با سوگواری خود گرامی داشتند.

برخی دیگر می گویند: آنان پس از بازگشت از شام، وارد کربلا شده و با جابر بن عبدالله انصاری، همزمان در روز اربعین، قبر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را زیارت کردند. برخی دیگر تنها به حضور جابر در روز اربعین اشاره کرده و از آمدن خاندان امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ سخنی به میان نیاورده اند.

برخی دیگر نیز گفته اند: خاندان امام حسین علیه السلام، نه در اربعین سال اول، بلکه در اربعین سال بعد به کربلا رفته و قبر آن حضرت را زیارت کردند.

چون ما در صدد تفصیل ماجرا نیستیم، اشاره ای به ادله و نشانه های گفتار فوق نمی کنیم و تنها برداشت شخصی خویش را با توجه به مطالعه منابع گوناگون اسلامی و جمع بندی آنان بیان می کنیم.

به نظر می آید که خاندان اباعبدالله الحسین علیه السلام پس از آزادی و بازگشت از شام، در میان راه تغییر مسیر داده و به جای رفتن به مدینه، به سوی کربلا روان شدند. آنان هنگامی وارد سرزمین کربلا شدند، که جابر بن عبدالله انصاری و عده ای از دوستداران اهل بیت علیهم السلام در آن جا به سوگواری مشغول بودند.

ملحق شدن خاندان امام حسین علیه السلام به سایر سوگواران، حالت ویژه ای در سرزمین کربلا به وجود آورد و زیارت امام حسین علیه السلام به طور آشکار و لعن و نفرین کردن بر قاتلان آن حضرت، صحرای کربلا را طنین انداز کرد و سد شیطانی یزید و عبیدالله بن زیاد در دشمنی با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را شکست و سیل ابراز محبت و دوستی به اهل بیت علیهم السلام به ویژه نسبت به امام حسین علیه السلام در میان مسلمانان به راه افتاد و دشمنان را به رسوایی کشانید.

این گفتار به این معنا نیست که جابر بن عبدالله و خاندان امام حسین علیه السلام، همزمان در روز اربعین وارد کربلا شده باشند. بلکه مسلم این است که جابر بن عبدالله انصاری در روز اربعین در کربلا حضور داشت، ولی خاندان امام حسین علیه السلام پس از اربعین، در روزهای دیگر و شاید ماه دیگر، غیر از ماه صفر وارد کربلا شده اند، اما ورودشان مصادف بود با حضور جابر بن عبدالله انصاری.

به این جهت، معروف شده است که این دو گروه، همزمان وارد کربلا شده اند. سیدبن طاووس در «اللہوف علی قتلی الطفوف» در این باره گفت:

قال الراوى: لَمَّا رَجَعَ نِسَاءُ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ عِيَالِهِ مِنَ الشَّامِ وَ بَلَغُوا إِلَى الْعِرَاقِ، قَالُوا لِلدَّلِيلِ: مُرِّبْنَا عَلَى طَرِيقِ كَرْبَلَاءَ. فَوَصَلُوا إِلَى مَوْضِعِ الْمَضْرَعِ فَوَجَدُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْاَنْصَارِيَّ (ره) وَ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ رِجَالًا مِنْ آلِ الرَّسُولِ ﷺ قَدْ وَرَدُوا الزِّيَارَةَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، فَوَافُوا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ وَ تَلَاقُوا بِالْبُكَاءِ وَ الْحُزْنِ وَ اللَّطْمِ وَ أَقَامُوا الْمَائِمَةَ الْمُقَرَّحَةَ لِلِإِثْمَانِ، وَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ نِسَاءُ ذَلِكَ السَّوَادِ فَأَقَامُوا عَلَى ذَلِكَ أَيَّامًا. (136)

از این گفته به روشنی دانسته می شود که حضور جابر بن عبدالله انصاری در کربلا، موجب گردید که سایر دوستان اهل بیت (علیهم السلام)، اعم از بنی هاشم و وابستگان به بیت رسالت و امامت، و اهالی کوفه و بصره، به طور گروهی و انفرادی وارد کربلا شدند و به سوگواری پرداختند. بدین جهت حضور آنان، روزها بلکه ماه ها به طول انجامید و در همان ایام، کاروان امام حسین (علیه السلام) نیز به آنان ملحق شد.

اما اگر گفته شود که خاندان امام حسین (علیه السلام) در روز اربعین شهادت امام حسین (علیه السلام) در برگشت از شام، به کربلا رسیدند، این گفتار نمی تواند با ایام درازمدت اسارت آنان در کوفه و شام و طی راه طولانی رفت و برگشت مابین دو سرزمین در مدت کوتاه چهل روز، سازگاری داشته باشد.

22 صفر سال 278 هجری قمری

درگذشت ابواحمد، محمد بن متوکل، معروف به «الموفق بالله» عباسی.⁽¹³⁷⁾ در سال 256 قمری پس از کشته شدن «بابکیال» (یکی از فرماندهان ارشد نظامی عباسیان) به دستور محمد بن واثق، معروف به «المهتدی بالله» عباسی، سربازان و سپاهیان ترک نژاد خلیفه، عصیان کرده و خواستار انتقام خون بابکیال شدند.

تعداد آنان، در حدود ده هزار تن بود. خلیفه با سپاهی از مغاربه (سربازان شمال افریقا)، فراغنه (سربازان شرق عالم اسلام مانند خراسان، افغانستان و ماوراءالنهر) و گروهی از سربازان ترک، به جنگ آنان رفت. ولی ترکان بر سپاهیان خلیفه پیروز شده و خلیفه مهتدی بالله را دستگیر کردند. پس از آن، احمد بن متوکل عباسی را که به دستور مهتدی در زندان بود، آزاد کرده و او را به کاخ خلافت آوردند و به عنوان پانزدهمین خلیفه عباسی با او بیعت کردند و او را به «المعتمد علی الله» ملقب نمودند. این واقعه در رجب سال 256 هجری قمری واقع گردید.⁽¹³⁸⁾

پس از قدرت گرفتن معتمد عباسی، برادرش ابواحمد، محمد بن متوکل، معروف به الموفق بالله که مردی زیرک و کاردان بود، به قدرت رسید. او، از سوی معتمد ولایت مکه را بر عهده داشت. اما هنگامی که درگیری سپاهیان معتمد با نیروهای صاحب زنج در جنوب عراق شدت پیدا کرد و معتمد در برابر زنگیان نتوانست، کاری از پیش برد و روز به روز بر قدرت صاحب زنج افزایش پیدا می کرد، در این هنگام موفق عباسی از مکه به یاری برادرش شتافت.

معمدعباسی برای تقویت برادرش موفق بالله، حکومت مکه، مدینه، کوفه، یمن، بغداد، واسط، سواد، کوره های دجله، بصره و اهواز را به وی سپرد. هم چنین در سال 258 قمری ولایت مصر، قنسرین و عواصم را به موفق واگذار کرد، تا با گردآوری سپاهی عظیم به نبرد صاحب زنج پردازد.⁽¹³⁹⁾

معمدعباسی با این گونه کارها، بیشتر مناطق تحت حکومت را به برادرش سپرد. بدین جهت موفق بالله، به فرد توان مند خلافت تبدیل گردید. تمام امور کشوری و لشکری خلافت، با تدبیر و خواست وی تنظیم می یافت.

در عصر خلافت معتمد و قدرتمندی برادرش موفق، رویدادهای بزرگ و سرنوشت سازی در جهان اسلام به وقوع پیوست که به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

- 1 - قیام صاحب زنج در بصره و جنوب عراق.
- 2 - قیام ابراهیم بن محمد، از نوادگان محمدبن حنفیه در مصر.
- 3 - قیام علی بن زیدعلوی در کوفه.
- 4 - قدرت گرفتن یعقوب بن لیث صفاری در شرق عالم اسلام و استیلای او بر فارس، طبرستان و خراسان.
- 5 - ظهور دولت سامانیان در ماوراءالنهر.
- 6 - قدرت گرفتن احمدبن طولون در مصر و شام.
- 7 - جنگ با خوارج در موصل و شمال عراق.
- 8 - ظهور دولت علویان در طبرستان.

معمدعباسی در سال 261 قمری، پسر خردسال خود به نام جعفر را به ولایت عهدی برگزید و او را «المفوض بالله» لقب داد و حکومت مناطقی چون افریقا، مصر، شام، جزیره، موصل و ارمنستان را به او سپرد و موسی بن بغاه را

با او همراه کرد. هم چنین برادر خود، موفق بالله را پس از جعفر به ولایت عهدی برگزید و وی را به «الناصر بالله و الموفق لله» ملقب ساخت و حکومت شرق عالم اسلام، مناطق ایران، عراق، عربستان و یمن را به او سپرد.

معتمد، وصیت کرد که پس از مرگ او، اگر جعفر به حد بلوغ رسیده باشد، به خلافت رسد، ولی اگر به حد بلوغ نرسید، موفق بالله، خلافت را بر عهده گیرد و ولایت عهدی خویش را به جعفر واگذار کند.⁽¹⁴⁰⁾

هر چه زمان می گذشت، بر قدرت و شوکت موفق بالله افزوده می شد و گرایش مردم به وی زیادتر می گردید.⁽¹⁴¹⁾ معتمدعباسی از فزونی قدرت برادرش در امر خلافت، رشک می برد و در نهان احساس خطر و ناراحتی می کرد. تا این که در سال 269، خویشتن داری اش از دست داد و برای کوتاه کردن دست موفق بالله، از احمدبن طولون، حاکم مصر و شام یاری خواست و جهت پیوستن به او راهی مصر گردید. ولی با تدبیر فرماندهان و طرفداران موفق بالله، به آرزوی خویش دست نیافت و با سرافکندگی به دارالخلافه در سامرا برگشت.

در کنار موفق بالله، فرزندش ابوالعباس، که بعدها به «المعتضد» ملقب گردید، نیز به قدرت رسید و فرماندهی بسیاری از جنگ ها را بر عهده گرفت و پیروزی های چندی به دست آورد.

سرانجام موفق بالله عباسی، پیش از مرگ برادرش معتمدعباسی، در 49 سالگی، در ماه صفر سال 278 قمری به علت بیماری نقرس، زمین گیر شد و توان سوارشدن بر مرکب را از دست داد.

وی بنا به روایت ابن خلدون، هشت روز مانده به پایان صفر سال 278، وفات یافت و در رصافه به خاک سپرده شد.

پس از مرگ او، سرداران و سپاهیان‌ش گردآمده و با پسرش ابوالعباس به ولایت عهدی بیعت کردند و وی را ملقب به «المعتضد» نمودند.⁽¹⁴²⁾

ولی بنا به روایت ابن عساکر، در تاریخ وفات موفق بالله، دو قول نقل شده است: بنا بر قول اوّل، وی در هشتم صفر و بنا بر قول دوّم، هشت روز مانده به پایان ماه صفر سال 278، بدرورد حیات گفت.⁽¹⁴³⁾

موفق بالله، گرچه به عنوان خلیفه عباسی شناخته نشده است، ولیکن در مدت بیست و سه سال از خلافت برادرش معتمدعباسی، حدود 22 سال قدرتمندترین شخص حکومت بود.

27 صفر سال 11 هجری قمری

کشته شدن «اسود عنسی» متنبی زمان پیامبر ﷺ، به تدبیر فرماندار یمن (144) اءسود عنسی که نامش عبهله بن کعب و ملقب به «ذوالخمار» بود، در سالهای آخر عمر پیامبر اسلام ﷺ ایلعهلأو، در یمن ادعای پیامبری نمود و خود را به «رحمان یمن» معروف ساخت. (145)

ادعای دروغین وی، مقارن بود با ادعای «مسلیمه کذاب» و «سجّاح دختر حارث تمیمی» در یمامه و ادعای «طلیحه بن خویلد» در طایفه بنی اسد. این سه تن، پس از رحلت پیامبر ﷺ و در اوائل خلافت ابوبکر ادعای دروغین خود را آشکار ساختند و مورد هجوم نیروهای خلیفه قرار گرفتند. این چهار مدعی دروغین، موجب گمراهی و ارتداد بسیاری از مردم عرب در مناطق یمن، یمامه و حجاز گردیدند.

اءسود عنسی، کاهنی شعبده باز و شیرین سخن و خوش گفتار بود که پیش از درگذشت باذان (حاکم ایرانی نژاد یمن)، زمینه ای برای ادعای دروغین پیامبری نیافته بود، زیرا تا زمانی که «باذان» زنده بود و به عنوان استاندار منصوب پیامبر اکرم ﷺ در یمن حکمرانی می نمود، چنان استیلائی بر یمن داشت که همه اهالی آن منطقه، ایمان آورده و به پیامبر اسلام ﷺ گرویده بودند. اما پس از درگذشت باذان و تجزیه شدن حکومت یمن در دست چند عامل تازه منصوب شده از سوی پیامبر اکرم ﷺ، مخالفان اسلام در آن سرزمین قدرت یافته و مسلمانان را تضعیف نمودند.

اءسود عنسی که مترصد چنین وضعیتی بود، شورش را آغاز کرد و در اندک زمانی سراسر یمن را به تصرف خویش درآورد و عاملان پیامبر اکرم ﷺ را ناچار به گریز از منطقه کرد و شهرین باذان را که پس از درگذشت

پدرش بر منطقه ای از یمن حکومت داشت و به جنگ او رفته بود، در جنگ به شهادت رسانید و با همسرش بنام «آزاد» به اجبار و اکراه ازدواج کرد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عاملان خود در یمن و حضرموت، پیام فرستاد که همه، دست به کار شده و با اتحاد و جهاد خود، از پیشروی کفر و ضلالت جلوگیری نمایند.

تمامی عاملان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صاحب نفوذان مسلمان و مسیحی در یمن، همداستان شده تا در یک زمان مناسب بر اسودعنسی بتازند و او را از میان بردارند. ولی او از اتحاد دشمنان خود با خبر گردید و جمعیت آنان را پراکنده کرد.

فیروز که پس از درگذشت باذان و کشته شدن شهر بن باذان به دست اسودعنسی، ریاست ایرانیان مقیم یمن را (که معروف به ابناء بودند) بر عهده داشت، با «آزاد» بیوه شهر بن باذان که به اجبار به همسری اسودعنسی درآمده بود و دختر عموی فیروز بود، هم پیمان شد تا در فرصتی مناسب اسودعنسی را به قتل رسانند. سرانجام با تدبیر این بانوی شجاع و مسلمان ایرانی تبار (یعنی آزاد)، اسودعنسی در شب 27 صفر سال 11 هجری قمری به دست فیروز، به هلاکت رسید و توطئه بزرگ شیطانی که می رفت فراگیرتر گردد و حتی به حجاز هم سرایت کند، از ریشه کنده شد.

جبرئیل امین، این خبر مسرت بخش را به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسانید. آن حضرت در حالی که آخرین روز عمرش را طی می کرد و در بستر بیماری افتاده بود، بسیار خرسند گردید و فرمود: دیشب عنسی به قتل رسید، مردی خجسته به نام فیروز او را کشت.

اما رسولان یمن که خبر هلاکت اسودعنسی را از سوی فیروز به مدینه می آوردند، هنگامی به مدینه منوره رسیدند که پیامبر اکرم ﷺ رحلت کرده بود و مسلمانان در رحلت او سوگوار بودند. (146)

فتنه اسودعنسی از آغاز تا پایان آن، به مدت سه ماه و به روایتی، چهار ماه ادامه داشت، تا به دست مردی از تبار ایرانیان کشته شد و غائله اش پایان یافت. (147)

27 صفر سال 11 هجری قمری

مأموریت «اسامه بن زید» از سوی پیامبر اسلام ﷺ برای تجهیز سپاه اسلام جهت نبرد با رومیان (148)

پیامبر اکرم ﷺ پس از بازگشت از حجة الوداع، در آخرین روزهای عمر شریف خود جهت نبرد با رومیان که از شمال غربی شبه جزیره عربستان در صدد لشکرکشی به سرزمین های مسلمانان بودند، سپاهی منظم از مهاجران و انصار مدینه ترتیب داد و به همگان فرمان داد تا در آن شرکت جسته و با رومیان متجاوز به جهاد برخیزند.

پیامبر ﷺ، فرماندهی این سپاه بزرگ و پرمخاطره را به جوانی نوری به نام اسامه فرزند زید بن حارثه (که پدرش پیش از این در جنگ تبوک به دست رومیان کشته شده بود) سپرد. اسامه در آن زمان بیش از هفده یا هجده سال نداشت. پیامبر اکرم ﷺ با دست مبارک خود پرچمی برای اسامه بست و به دست او داد و فرمود: به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار نما، سحرگاهان بر اهالی «انبا» حمله بر و این مسافت را آن چنان سریع طی کن که پیش از آن که خبر حرکت تو، به آنجا برسد، خود و سربازانت به آن جا رسیده باشید.

اسامه، به فرمان پیامبر خدا ﷺ از مدینه خارج شده و «جُرف» (مکانی در سه میلی شهر مدینه به سمت شام) را پادگان نظامی سپاهیان خویش قرار داد. مسلمانان واجد شرایط رزم از انصار و مهاجر، از جمله ابوبکر، عمر بن خطاب، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابو عبیده و قتادة بن نعمان در آن لشکرگاه حضور یافتند.

برخی از آنانی که از ماجرای غدیر خم و نصب امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، به امامت و رهبری مسلمانان از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله، دل خوشی نداشته و خروج این سپاه بزرگ از مدینه را مطابق با اهداف و امیال خود نمی دیدند، بر آن حضرت خورده گرفته که چرا وی، جوانی کم سن و سال و کم تجربه را بر آنان مقام امیری داده است. در صورتی که بزرگان و متنفذان فراوانی در میان یاران و صحابه وی وجود دارند که پیشینه رزم و جهاد آنان در راه خدا بر همگان روشن است و در این راه دارای تجربیاتی فراوان هستند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از گفتار آنان، ناراحت و خشمگین شد و برای زدودن افکار سخیف و نادرست آنان، راهی مسجد شد و بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم، گفتار برخی از شما به من رسید و درباره انتخاب اسامه به امیری لشکر به من طعنه زدید. شما همانید که پیش از این، درباره امیر لشکر نمودن پدرش زید، مرا سرزنش کرده بودید. سوگند به خدای سبحان اگر زیدین حارثه برای سرداری سپاه، لیاقت و شایستگی داشت، فرزند او اسامه نیز شایستگی چنین مقامی را دارد و اگر در میان مردم، دوستدارترین آنان نسبت به من وجود داشته باشند که مردم از او سفارش پذیرند، همانا اسامه بهترین آن ها است.

آن گاه، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که از شدت تب، رنجور و ناتوان بود از منبر فرود آمد و به خانه خویش بازگشت و مسلمانانی که در سپاه اسامه نام نویسی کرده بودند، دسته، دسته می آمدند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله خداحافظی کرده و سپس به لشکرگاه بازگشت می کردند. ⁽¹⁴⁹⁾ سرانجام سپاه اسلام به سوی روم به حرکت درآمد ولی هنوز از مدینه چندان فاصله نگرفته بود که از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله باخبر گردید. همین امر موجب اندوه سپاهیان اسلام و دست

مایه برخی از فرصت طلبان و بازگشت آنان به مدینه گردید. به همین جهت این سپاه بزرگ برای مدتی موقت از هم پاشید و شیرازه آن با پراکنده شدن مسلمانان سوگوار در هم ریخت⁽¹⁵⁰⁾ تا این که خلافت ابوبکر بن اءبی قحافه استقرار پیدا کرد. از آن پس سپاه اسلام به رهبری اسامه به سوی سرحدات روم عازم گردید.⁽¹⁵¹⁾

تاریخ انتخاب اسامه بن زید به فرماندهی سپاه اسلام از سوی رسول اکرم ﷺ، مورد اتفاق مورخان شیعه و اهل سنت نیست. زیرا مورخان اهل سنت، از جمله واقدی در مغازی خود،⁽¹⁵²⁾ آن را روز 27 صفر سال یازدهم هجری قمری دانسته اند.⁽¹⁵³⁾ غیر از طبری که آن را محرم سال 11 هجری می داند.⁽¹⁵⁴⁾ از آن جا که آنان رحلت پیامبر خدا ﷺ را در روز 12 ربیع الاول می دانند، باید فاصله میان انتصاب اسامه و رحلت پیامبر خدا ﷺ به مدت 15 روز باشد. ولی مورخان و دانشمندان شیعه به پیروی از اهل بیت علیهم السلام و نوادگان رسول خدا ﷺ، رحلت آن حضرت را روز 28 صفر دانسته اند. بنابراین اگر فاصله میان انتخاب اسامه و رحلت پیامبر ﷺ را همان 15 روز قرار دهیم، به ناچار باید بپذیریم که تاریخ انتخاب اسامه به فرماندهی سپاه اسلام، در دهه دوم (یعنی سیزدهم) صفر می باشد.

28 صفر سال 11 هجری قمری

رحلت پیامبر اسلام ﷺ در مدینه منوره

حضرت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ﷺ آخرین پیامبر الهی است که مردم را به یگانگی خداوند متعال و عدالت اجتماعی در دنیا و زندگی در سرای دیگر دعوت کرد و ادیان آسمانی را با رسالت و تبلیغ خویش به اتمام و اکمال رسانید. (155)

آن حضرت، بنا به روایت شیعه، در بامداد روز جمعه 17 ربیع الاول، نخستین سال عام الفیل در مکه معظمه از مادری پارسا و موحد به نام «آمنه بنت وهب» دیده به جهان گشود و جهان تیره و ظلمانی آن عصر را با انوار خویش جلوه گر ساخت.

پیروان اهل سنت نیز، معتقدند که آن حضرت در ماه ربیع الاول، ولی در روز دوشنبه دیده به جهان گشود. اما از این که چه روزی از روزهای این ماه بوده است، اتفاق نظر ندارند. روز دوم، روز هشتم، روز دهم، روز دوازدهم و روز بیست و دوم، از جمله اقوالی است که از آن ها درباره میلاد رسول خدا ﷺ نقل شده است. آنان معتقدند که تولد پیامبر ﷺ، معراج آن حضرت، هجرتش به مدینه و وفاتش در چنین روزی اتفاق افتاده است. (156)

عمر شریف آن حضرت در هنگام رحلتش، 63 سال بود که 23 سال آخر آن را در امر رسالت و پیامبری گذراند.

آن حضرت در چهل سالگی به رسالت مبعوث گردید. در آغاز به مدت سه سال به طور پنهان و سپس به مدت ده سال به طور آشکار در مکه معظمه، مردم را به توحید و دین اسلام دعوت کرد. در این راه، آزارهای فراوان روحی و جسمی از معاندان و مشرکان قریش تحمل کرد و سرآخر که با توطئه آنان در

قتل خود مواجه گردید، به ناچار سوی مدینه (یثرب) مهاجرت نمود و این شهر را پایگاه دعوت اسلام و تمرکز مسلمانان قرار داد و نخستین پایه های حکومت اسلامی را در آن بنا نهاد.

از آن پس به مدت ده سال در این شهر مقدس اقامت گزید و با انواع دشمنی ها و دسیسه های مشرکان مکه و سایر طوایف و قبایل عربستان، مقابله کرد و بسیاری از آنان را به دین اسلام و راه روشن الهی هدایت گر شد و مناطق مهمی از سرزمین عربستان، همانند مکه معظمه، طائف، یمن و نواحی مسکونی شبه جزیره عربستان را در پوشش نظام حکومتی اسلامی قرار داد.

سرانجام در 63 سالگی پس از انجام مراسم حجة الوداع و معرفی حضرت علی علیه السلام به جانشینی خویش در غدیر خم، آثار بیماری در آن حضرت هویدا شد و پس از تحمل چندین روز بیماری روح ملکوتی اش به اعلی علیین پیوست و در جوار رحمت الهی قرار گرفت.

در تاریخ رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میان شیعه و اهل سنت، اتفاق نظر نیست. زیرا تاریخ نگاران و سیره نویسان شیعه به پیروی از اهل بیت علیهم السلام، تاریخ رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله را روز دوشنبه 28 صفر سال یازدهم هجری قمری دانسته اند، ولیکن علمای اهل سنت تاریخ آن را در ماه ربیع الاول ذکر کرده اند و در این که چه روزی از ربیع الاول بوده است، اختلاف دارند. برخی روز اول، برخی روز دوم و برخی روز دوازدهم و عده ای روز دیگری از این ماه را دانسته اند. (157)

واقعی از جمله کسانی است که رحلت آن حضرت را در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول می داند. (158)

به هر تقدیر، علت وفات آن حضرت، تناول کردن غذای مسمومی بود که یک زن یهودی به نام «زینب» در جریان جنگ خیبر به آن حضرت خورانیده بود.

معرف است که پیامبر ﷺ در بیماری وفاتش می فرمود: این بیماری از آثار غذای مسمومی است که آن زن یهودی پس از فتح خیبر برای من آورده بود. احادیث معتبری وارد شده است که آن حضرت، نه به مرگ طبیعی، بلکه به شهادت از دنیا رفت. چنان که صفار به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرد: در روز خیبر آن حضرت را از طریق گوشت بزغاله زهر دادند. چون حضرت، لقمه ای تناول کرد، آن گوشت به سخن آمد و گفت: ای رسول خدا مرا به زهر، آلوده کرده اند!

پیامبر ﷺ در بیماری وفاتش می فرمود: امروز پشت مرا آن لقمه ای را که در خیبر تناول کرده ام، درهم شکست. هیچ پیامبر و وصی پیامبری نیست مگر به شهادت از دنیا برود. (159)

پس از رحلت رسول خدا ﷺ در حالی که عده ای از سران و سیاستمداران مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده گردآمده و درباره جانشینی آن حضرت به مجادله و منازعه پرداخته بودند، حضرت علی علیه السلام به اتفاق برخی از عموزادگان خویش به غسل دادن و کفن کردن بدن مطهر پیامبر ﷺ پرداخت. آن گاه بدن شریف آن حضرت به مدت دو روز جهت وداع واپسین امت و سوگواری اهل بیت علیهم السلام و نمازگزاران اهالی مدینه بر بدن مطهر آن حضرت، با احترام ویژه ای نگهداری شد و سپس در روز چهارشنبه، به خاک سپرده شد.

اهل بیت علیهم السلام و وابستگان آن حضرت و بزرگان صحابه درباره مکان تدفین بدن مطهر آن حضرت به گفت و گو پرداختند و هر کدام پیشنهاد خاصی ارائه کردند. حضرت علی علیه السلام که متکفل تجهیز بدن آن حضرت و از نزدیکترین مردان به آن حضرت بود، فرمود: **إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْبِضْ رُوحَ نَبِيِّهِ إِلَّا فِي أَرْضِ طَهْرٍ** البقاع و ینبغی اءن یدفن حیث قبض؛ (160) به درستی که خدای سبحان، جان

پیامبری را نمی گیرد مگر در پاکیزه ترین مکان، و سزاوار است در همان مکانی که قبض روح شد، در همان جا دفن گردد.

گفتار مستدل و روح نواز امیرمؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام مورد پسند همگان قرار گرفت و بدن مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در همان مکانی که جان به جان آفرینان تسلیم کرده بود، دفن نمودند.

طبری، پیشنهاد دفن پیامبر صلی الله علیه و آله را، در همان مکانی که وفات یافت، به ابوبکر منتسب کرد و از او نقل کرد: ما قبض نبی^ا إلیّ یدفن حیث قبض؛ هیچ پیامبری از دنیا نخواهد رفت، مگر این که در همان مکانی که قبض روح شد دفن گردد. ⁽¹⁶¹⁾

هم اکنون مرقد مطهر آن حضرت در داخل مسجدالنبی صلی الله علیه و آله قرار دارد و زیارت گاه مسلمانان و مشتاقان آن حضرت از سراسر عالم است.

28 صفر سال 11 هجری قمری

آغاز خلافت ابوبکرین ابی قحافه

همان طوری که در بخش رحلت پیامبر ﷺ گفته شد، مورخان و سیره نگاران مسلمان درباره تاریخ رحلت پیامبر ﷺ، اتفاق نظر ندارند. شیعیان به پیروی از اهل بیت علیهم السلام، تاریخ رحلت را، 28 صفر دانسته ولی اهل سنت، آن را در ماه ربیع الاول ذکر کرده اند.

همین دیدگاه های تاریخی درباره آغاز خلافت ابوبکرین ابی قحافه، به عنوان نخستین خلیفه از خلفای راشدین، نیز ساری و جاری است. ولی تمامی تاریخ نگاران، اتفاق دارند بر این که در همان روزی که رسول خدا ﷺ رحلت نمود، ابوبکر به خلافت رسید.

خلافت ابوبکر، نخستین سنگ بنای عملی و تفرقه مسلمانان در صدر اسلام است. زیرا خلافت وی، نه به وصایت پیامبر ﷺ بود و نه به صورت انتخابات آزاد و دموکراتیک برگزار شد. بلکه نتیجه منازعه و مناظره گفتاری برخی از افراد دو گروه مهاجر و انصار بود که در سقیفه بنی ساعده، در تجمع چند نفری مسلمانان، بدون حضور بزرگان بنی هاشم (که نزدیکترین افراد به رسول خدا ﷺ بودند) و بدون اطلاع بسیاری از سران صحابه کبار، با طرفندهای چند تن از مهاجران، به این مقام برگزیده شد و سپس با فضا سازی ویژه، از سایرین نیز به رضایت و یا با اجبار بیعت گرفتند.

مخالفان خلافت ابوبکر، دو دسته از صاحب نفوذان مدینه و اصحاب رسول خدا ﷺ بودند.

دسته اول: آنانی که شخصیت ابوبکر را به دلایلی برای این مقام مناسب نمی دانستند. معروف ترین شخصیت های این دسته، افرادی چون سعد بن عباده،

قیس بن سعد، ابوسفیان و بسیاری از طایفه های انصار و گروهی از مهاجران بودند.

دسته دوم: آنانی که نه شخص ابوبکر، بلکه مخالف انتخاب خلیفه بدون در نظر گرفتن وصایت بودند. این ها، معتقدان به امامت بودند که اعتقاد داشتند بر این که خلیفه، باید از سوی پیامبر ﷺ به وصایت تعیین شده باشد و به شواهد غیرقابل انکار، استناد می کردند که رسول خدا ﷺ در واپسین ماه های زندگی خود، در بازگشت از مراسم حجة الوداع، در سرزمین غدیرخم، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را به این مقام منصوب کرد و از حاجیان حاضر، برای آن حضرت، بیعت گرفت.

بدین لحاظ، معتقد بودند که خلافت، همانند امامت، از آن امام علی بن ابی طالب علیه السلام است و هر فردی و یا شخصیتی که به خواهد این مقام را غصب کند، آن را مشروع ندانسته و با او مبارزه خواهند کرد.

این دسته از مسلمانان، پس از آگاهی از بیعت گروهی از مسلمانان با ابوبکر، اعتراض کرده و با تجمع در خانه فاطمه زهرا علیها السلام که پایگاه اهل بیت عصمت و طهارت بود، خواهان بیعت با امام علی علیه السلام شدند.

بزرگانی از صحابه رسول خدا ﷺ، چون سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، حذیفه، عباس، زبیر و بسیاری از مهاجران و انصار و طایفه بنی هاشم از همین دسته بودند.

ولی اعتراض آنان، خلیفه و گروه حمایت گر او را از کرده خویش باز نداشت. قدرت به دست گرفتگان، به جای دلجویی از دختر رسول خدا ﷺ و امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در رحلت پیامبر ﷺ و غصب خلافت، با این گونه اعتراضات مخالفان به شدت برخورد کرده و حتی بدون

اجازه، وارد خانه دختر رسول خدا ﷺ شدند و معترضان را مورد ضرب و شتم قرار داده و علی علیه السلام را به اجبار و اکراه به مسجد بردند. در این ارتباط، فاطمه زهرا علیها السلام نیز مورد ضرب و شتم ستم کارانه قرار گرفت و جنین او به نام محسن که نزدیک وضع حملش بود، سقط شد و بر اثر همان صدمات، آن حضرت پس از هفتاد و پنج، یا نود و پنج روز از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت رسید.

در این جا مناسب است واقعه سقیفه بنی ساعده و انتخاب ابوبکر به خلافت را از زبان یکی از مورخان اهل سنت، یعنی یعقوبی، بیان کنیم. وی در این باره نوشت: در همان روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت نمود، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده تا درباره جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله رایزنی کنند.

سعد بن عباد خزرجی که از بزرگان انصار بود، در آن گردهمایی، حضور فعال داشت. این خبر به ابوبکر، عمر و مهاجران رسید. آنان، شتاب زده به سوی سقیفه بنی ساعده حرکت کردند و در آن جا با انصار به مشاجره و مناظره پرداخته و به آنان گفتند: ای گروه انصار، رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما مهاجران بود، پس ما به جانشینی او سزاوارتریم.

انصار گفتند: از ما امیری و از شما نیز امیری جداگانه باشد.

ابوبکر گفت: امیر، از ما باشد و وزیران از شما.

در این هنگام، ثابت بن قیس که از سخن سرایان انصار بود، در وصف انصار سخنانی بیان کرد.

ابوبکر گفت: آن چه در وصف انصار گفتید، ما منکر آن نیستیم و آن چه از فضایل آنان بگوئید، آنان سزاوارش هستند ولیکن ما قریش از شما به پیامبر ﷺ نزدیکتریم.

وی، عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح را کاندیدای خلافت کرد و از آنان درخواست نمود که قیام کنند تا مردم با یکی از آن دو بیعت کنند.

آن دو امتناع کرده و خود ابوبکر را برای این مقام پیشنهاد کردند و با او بیعت نمودند. ابو عبیده جراح، تمامی انصار را به بیعت با ابوبکر فراخواند و عبدالرحمن بن عوف نیز آنان را به این عمل تشویق کرد و گفت: ای گروه انصار، شما گرچه دارای فضل و برتری هایی هستید، اما در میان شما افرادی چون ابوبکر، عمر و علی نیستند.

در این هنگام منذر بن ارقم برخاست و گفت: آن چه درباره فضایل مهاجران بیان کنید، ما منکر آن ها نیستیم ولیکن در میان خود مهاجران، مردی است که اگر این مقام را خواهان باشد، هیچ فردی نمی تواند با او مخالفت ورزد، و آن شخص، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

به هر تقدیر، گروهی از مهاجر و گروهی از انصار با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده بیعت کردند. ولی بنی هاشم با این تصمیم مخالفت ورزیدند.

علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و به پیروی او گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، اعم از مهاجر و انصار مانند: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمّار بن یاسر، براء بن عازب و ابی بن کعب نیز از بیعت امتناع کردند و گفتند، این مقام، از آن علی علیه السلام است.

هنگامی که ابوبکر با مخالفت آنان مواجه گردید به سراغ عمر بن خطاب، ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه فرستاد و با حضور آنان، جلسه ای برقرار کرد و درباره پایان مخالفت های این دسته از صحابه، به مشورت پرداخت.

آنان به ابوبکر پیشنهاد کردند که برای عباس بن عبدالمطلب (که مسن ترین فرد بنی هاشم و مورد احترام آنان است) سهمی در امر خلافت و حکومت قرار دهد تا از طریق او، برادرزاده اش علی علیه السلام از مخالفت با ابوبکر بازایستد. هنگامی که علی علیه السلام از مخالفت دست بردارد، سایرین نیز کوتاه خواهند آمد و در نتیجه، این جنبش به پایان می رسد.

در پی این تصمیم، چهارنفری در شبی به خانه عباس بن عبدالمطلب رفته و با او در این باره به درازا سخن گفتند و هر کدام از آنان برای به سازش کشاندن عباس تلاش نمودند.

عباس در پاسخ آنان، سخنانی بیان کرد؛ از جمله این که: اگر مؤمنان، ابوبکر را برای این کار برگزیدند، این حقی است برای مؤمنان. ابوبکر نمی تواند کسی را در آن شریک کند و یا به فرد دیگری بسپارد و اگر این منصب، حق ما (نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله) است، ابوبکر حق تصرف آن را نداشت و ما به آن رضایت نمی دهیم. در این صورت، درست نیست که ما برخی از حق خویش را از دست بدهیم و به برخی دیگر دست یابیم. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از درختی است که ما از شاخه های آن هستیم و شما همسایگان آن.

این چهار تن با شنیدن سخنان عباس، پاسخ خود را گرفته و بدون این که به مقصود خود رسیده باشند، از نزد او بیرون رفتند.

هم چنین ابوسفیان بن حرب نیز از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و از علی علیه السلام درخواست کرد که این مقام را برعهده گیرد. در آن صورت او نخستین کسی باشد که با علی علیه السلام بیعت کند. ولی علی علیه السلام به گفتار او اعتنایی نکرد. به هر تقدیر، گروهی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله، اعم از مهاجر و انصار در خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله اجتماع کرده و خواهان بیعت با علی علیه السلام شدند و نسبت به خلافت ابوبکر اعتراض نمودند. عمر بن خطاب، گروهی از افراد خود را به خانه فاطمه علیها السلام فرستاد تا اجتماع معترضان را پراکنده و سران آنان را دستگیر نمایند.

هنگامی که مأموران به در خانه فاطمه علیها السلام رسیدند، آن حضرت فرمود: به خدا سوگند، یا از خانه من بیرون می روید، یا این که موهای خویش را پریشان کرده و با صدای بلند به پیشگاه خدای سبحان، اِنابه کرده و شما را رسوا خواهم ساخت.

مأموران خلافت به ناچار از خانه فاطمه علیها السلام بیرون آمدند. معترضان نیز یکی پس از دیگری در روزهای بعد، با ابوبکر بیعت کردند و تنها علی علیه السلام باقی ماند و او نیز پس از شش ماه و به گفته برخی، پس از چهل روز با ابوبکر بیعت کرد.

آغاز بیعت با ابوبکر، همان روزی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافته بود. بنا به گفته بسیاری از علما (اهل سنت) آن روز، مصادف بود با دوشنبه دوّم ماه ربیع الاول سال 11 قمری. (162)

ابوجعفر محمد بن جریر طبری که از دانشمندان و تاریخ نگاران اهل سنت است، درباره بیعت مردم با ابوبکر و مخالفت گروهی از صحابه با آن، گفت: فقالت الا نصار، او بعض الا نصار: لا نبايع إلا علياً؛ طایفه انصار، یا برخی از

انصار (در بیعت با ابوبکر مخالفت ورزیده و) گفتند: ما جز با علی، با کس دیگری بیعت نمی کنیم. (163)

هم چنین وی، از زیادبن کلب روایت کرده است: عمر بن خطاب به خانه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفت. در آن خانه، طلحه، زبیر و گروهی از مهاجران اجتماع کرده بودند. عمر به آنان گفت: به خدا سوگند، یا این خانه را بر سر شما به آتش خواهیم کشانید و یا این که از آن بیرون رفته و با ابوبکر بیعت کنید. (164)

وی در جای دیگر درباره مخالفت زبیربن عوام، روایت کرده است: علی و زبیر از بیعت با ابوبکر مخالفت ورزیدند. زبیر، شمشیرش را برهنه کرد و گفت: شمشیرم را در غلاف نخواهم کرد، تا این که با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت شود.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید. عمر فرمان داد تا شمشیرش را بگیرند و بر سنگ به کوبند و از آن دو، به اجبار یا به اختیار بیعت گیرند. (165)

همان طوری که از گفتار این دو مورخ اهل سنت و بسیاری دیگر از مورخان واقع نگار به دست می آید، خلافت ابوبکر با اجبار و اکراه، پایه گرفت و برای ایجاد فضای مطلوب، از سلاح رعب و وحشت استفاده کرده و با رفتار خشونت آمیز، حتی با نزدیکترین افراد به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یا نزدیکترین صحابه به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وصایت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نادیده گرفتند و در نخستین روز رحلت آن حضرت، بر خلاف سفارش او اقدام کردند. از آن جا مسیر اسلام ناب را منحرف و موجب دودستگی مسلمانان شدند.

28 صفر سال 50 هجری قمری

شهادت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در مدینه منوره

امام حسن علیه السلام نخستین فرزند امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام است که در نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجری قمری در مدینه منوره دیده به جهان گشود و با تولد خویش، در جدش پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر اهل بیت علیهم السلام شادی و نشاط ویژه ای پدید آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش راست حسن، اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و او را در دامن مهرانگیز خویش قرار داد و دستور داد که در روز هفتم تولدش، گوسفندی را ذبح کرده و برای وی عقیقه کنند و موی سرش را تراشیده و به وزن او، نقره صدقه کردند. (166)

امام حسن علیه السلام بنا به روایت شیعه و اهل سنت، شبیه ترین انسان ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در این باره گفته شده است: و كان الحسن اشبه الناس برسول الله صلی الله علیه و آله خلقا و هدیا و سؤ ددا؛ حسن از جهت سیما، روش و رهبری از همه بیشتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت داشت. (167)

امام حسن علیه السلام به همراه برادرش امام حسین علیه السلام عزیزترین انسان ها در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و از آن حضرت، مهربانی های فراوانی دیدند و در مکتب توحیدی وی، رشد و تربیت یافتند.

لطف بی کران الهی در عالم وجود نصیب این دو بزرگوار گردید و آن دو را از تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله و دخترش فاطمه زهرا علیها السلام و امیرمؤمنان علیه السلام برخوردار گردانید و از آن دو به عنوان دو انسان کامل و اسوه به جامعه بشریت ارزانی داشت و در روز قیامت، آن دو را دو سید جوانان اهل بهشت قرار داد.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدرش امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه، با درخواست و بیعت یاران آن حضرت و اهالی کوفه، خلافت را پذیرفت و راه و روش عدالت پرور پدرش را تداوم بخشید. ⁽¹⁶⁸⁾

ولیکن با فتنه انگیزی های معاویه بن ابی سفیان و شرارت های سران سفاک سپاه او از یک سو و نفاق و خیانت برخی از سران سپاه امام علیه السلام و ایجاد چند دستگی در میان مردم و خستگی آنان از جنگ و خون ریزی، از سوی دیگر، آن حضرت را واداشت که برای حفظ اصل اسلام و در نظر گرفتن مصلحت مسلمانان، با معاویه صلح کند و حکومت را به طور موقت و مشروط به وی سپارد.

از آن پس، امام علیه السلام از کوفه به وطنش مدینه بازگشت و بقیه عمر شریف خود را در مدینه گذرانید. آن حضرت گرچه از حکومت کناره گیری کرده بود ولی با رفتار و کردار خود، امت اسلام را به جنایت های معاویه و عاملان او در سراسر مناطق اسلامی آگاه می کرد و روحیه رزم و جهاد را در نهاد آنان دوباره زنده می کرد.

وجود آن حضرت برای معاویه و عامل او در مدینه، بسیار گران می آمد و مانع ترک تازی آنان می گردید و دستگاه غاصب خلافت را با مشکلاتی مواجه می کرد. از جمله این که معاویه تصمیم گرفته بود که فرزند خود یزید را جانشین خویش گرداند و در این راه تلاش زیادی به عمل آورد ولیکن در آغاز توفیق چندانی به دست نیاورد. چون این فکر شیطانی مخالف با صلحنامه امام حسن علیه السلام بود و از سوی دیگر وجود شخصیت امام حسن علیه السلام مانع تحقق هدفهای معاویه بود. بدین جهت در صدد از میان برداشتن این اسوه بزرگ عالم

اسلام برآمد و در این راه از منافقان و کسانی که به خاطر وابستگی فامیلی با آن حضرت رابطه داشتند، سود جست.

معاویه از طریق اشعث بن قیس، دخترش جعدہ را که همسر امام حسن علیه السلام بود وسوسه کرد و او را به شهادت آن حضرت ترغیب و تطمیع نمود. وی به جعدہ گفت که اگر حسن را به قتل آوری، علاوه بر این که یکصد هزار درهم پول نقد دریافت می کنی، وی را به عقد فرزندش یزید درمی آورد و او را ملکه عالم اسلام قرار می دهد.

جعدہ که نفاق و دوچهرگی را از پدرش به ارث برده بود، هر چه بیشتر خود را به آن حضرت نزدیک گردانید و پس از جلب توجه امام علیه السلام، ناجوانمردانه به آن حضرت، خیانت کرد و به وی زهر خوراند.

امام حسن علیه السلام به خاطر نوشیدن زهر، مسموم شد و به مدت چهل روز در بستری بیماری افتاد و روز به روز، حالش وخیم تر گردید، تا این که در 28 صفر سال پنجاه هجری قمری، مصادف با سی و دومین سال رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه به شهادت رسید و محبان اهل بیت علیهم السلام را در سوگ بزرگی فرو برد. امام حسین علیه السلام به تجهیز بدن مطهر برادرش پرداخت و سپس جهت تدفین آن در کنار مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله، اقدام به تشییع جنازه نمود. عده زیادی از اهالی مدینه، اهل بیت علیهم السلام و تمامی بنی هاشم در تشییع جنازه امام شهید خود همراهی کردند و با عزت و احترام، بدن مطهرش را به سوی مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت دادند. ولی بنی امیه و مخالفان اهل بیت علیهم السلام با تحریک عائشه بنت ابی بکر مانع تدفین بدن آن حضرت در جوار مرقد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شدند و در این راه بسیار پافشاری کردند و آماده هرگونه فتنه و فساد گردیدند. جوانان بنی هاشم و پیروان ولایت آماده دفاع از حریم امامت و ولایت شدند. امام

حسین علیه السلام که در شهادت برادرش امام حسن علیه السلام، از همه سوگوارتر و غمگین تر بود، در برابر حرمت شکنی های بنی امیه و مخالفان اهل بیت علیهم السلام فرمود: *والله لولا عهد الحسن علیه السلام إلیّ بحقن الدماء، و اءن لأهريق فی امره محجمة دم، لعلمتم کیف تاءخذ سیوف الله منکم ماآخذها، و قدنقضتم العهد بیننا و بینکم، و اءبطلتم ما اشرطنا علیکم لا نفسنا؛* ⁽¹⁶⁹⁾ سوگند به خدا اگر برادرم با من پیمان نبسته بود که در پای جنازه او به اندازه حجامت خونی ریخته نشود، می دیدید که چگونه شمشیرهای الهی از نیام بیرون می آمدند و دمار از روزگار شما برمی آوردند. شما همان بیچارگان روسیاه اید که عهد میان ما و خود را شکستید و شرائط فیما بین را باطل ساختید.

امام حسین علیه السلام و سایر بنی هاشم که به خاطر سفارش امام حسن علیه السلام، کظم غیض کرده و بردباری و جوان مردی را پیشه خود داشتند، به ناچار بدن امام حسن علیه السلام را به سوی قبرستان بقیع حمل نموده و در جوار جد اش فاطمه بنت اسد (رض) تدفین نمودند. ⁽¹⁷⁰⁾

هم اکنون مزار امام حسن مجتبی علیه السلام به همراه سه تن از امامان معصوم (یعنی امام زین العابدین، امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیهم السلام) بدون هیچ گونه گنبد و بارگاهی در این قبرستان قرار دارد و محل بسیاری از شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام می باشد.

در تاریخ شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام، علما و مورخان شیعه اتفاق نظر دارند که آن حضرت در 28 صفر سال 50 قمری در سن 47 سالگی به علت مسمومیت از سوی همسرش جعده بنت اشعث به لقاء الله پیوست. ⁽¹⁷¹⁾ ولیکن علمای اهل سنت به اختلاف پرداختند. برخی از آنان، ربیع الاول سال 49 قمری، ⁽¹⁷²⁾ برخی ربیع الاول سال 50 قمری و برخی آخر ماه صفر سال 50

قمری را ذکر کرده اند. هم چنین در مقدار عمر آن حضرت به اختلاف پرداختند.
(173) ولی اکثر آنان اتفاق نظر دارند که همسرش وی را مسموم کرد و پس از
تشییع جنازه، سعید بن عاص (عامل معاویه در مدینه) بر بدن او نماز گذاشت.
(174)

28 صفر سال 264 هجری قمری

درگذشت موسی بن بغا، در عصر خلافت معتمدعباسی

موسی بن بغای کبیر، یکی از فرماندهان نظامی و ترک نژاد متوکل (دهمین خلیفه عباسی) بود و از سوی او، جهت سرکوبی قیام ها و شورش های مردمی به مناطق مختلف اسلامی اعزام گردید و با شدت و خشونت، اعتراضات مردمی را سرکوب کرد.

از جمله کردارهای ناروای او، هجوم به حمص، در منطقه شام بود. در این شهر مردم بر ضد خلیفه وقت عباسی قیام کرده بودند. وی به این شهر حمله کرد. برای تسلط بر شهر، تیرهای آتشین بر آن یرتاب کرد و بیشترین بخش های این شهر مهم و تاریخی را به آتش کشید و تعداد زیادی از اهالی این شهر را به قتل آورد.

پس از ماجرای حمص، به سوی قزوین هجوم آورد. وی در این شهر با هواداران حسن بن احمد بن اسماعیل کوکبی که این منطقه را از قلمرو خلیفه عباسی خارج کرده بود، به نبرد پرداخت و آنان را شکست داد و تعداد زیادی را به قتل آورد و شهرهای قزوین، زنجان و ابهر را دوباره در تسلط سپاهیان خلیفه درآورد.

موسی بن بغا، در عصر خلافت معتزعباسی (سیزدهمین خلیفه عباسی)، مأموریت یافت برای از میان بردن نخستین حکومت شیعی در شمال ایران، با داعی کبیر (حسن بن زیدعلوی) حاکم طبرستان، به نبرد پردازد.

وی در آغاز باجستان بن وهسودان، عامل داعی کبیر در قزوین، برخورد کرد و با وی جنگ سختی نمود و بر سپاهیان علوی پیروز شد و شهرهای قزوین،

زنجان و ابهر را بار دیگر از دست مخالفان خلیفه بیرون آورد و در سیطره سپاهیان خلیفه درآورد.

وی، آن گاه به «ری» رفت و پس از تصرف آن، در آن جا اقامت گزید و سپاهیان خود را به فرماندهی «مفلح» به جنگ داعی کبیر در طبرستان فرستاد. (175)

مفلح، در آغاز به سمنان لشکر کشید و آن را از تسلط علویان خارج ساخت. در همین هنگام، احمد بن محمدسکنی که از سوی طاهریان، حاکم منطقه بود، به سپاه خلیفه پیوست و به همراه مفلح به طبرستان هجوم آوردند.

آنان، پس از سمنان و مناطق جنوبی سلسله جبال البرز، به گرگان هجوم آوردند و آن را تصرف کردند. سپس به شهرهای ساری، آمل، چالوس و سراسر مازندران هجوم آوردند و آن ها را از دست داعی کبیر بیرون آوردند. داعی کبیر، به ناچار، در اطراف کلاردشت، در غرب مازندران پناه گرفت و از دیلمیان استمداد جست. ولی دیلمیان، وی را یاری نکردند. تا این که در سال 255 قمری، پس از خلع معتزعباسی از خلافت و مردن او، سپاهیان خلیفه، طبرستان و مناطق دیگر ایران را ترک کرده و به سوی بغداد روان شدند. پس از خروج سربازان مفلح و موسی بن بغا از طبرستان، داعی کبیر، دوباره این مناطق سرسبز را به تصرف خود درآورد. (176)

موسی بن بغا، در عصر خلافت مهتدی (چهاردهمین خلیفه عباسی) به یکی از قدرتمندترین فرماندهان نظامی و سیاسی تبدیل شد. وی، خلیفه را وادار به پذیرش شرایط خود کرد و با دسیسه هایی چند، صالح بن وصیف را که از نزدیکان و فرماندهان عالی رتبه مهتدی بود، کشت و از این طریق، رقیب خود را از میان برداشت. (177)

وی در عصر معتمدعباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) نیز از اقتدار کافی برخوردار بود.

موسی بن بغا در سال 259 قمری، از سوی معتمدعباسی مأموریت یافت که با جنبش زنگیان در جنوب عراق مبارزه کند. ولی تلاش وی، سودی در بر نداشت.

وی در سال 260 قمری، از سوی معتمدعباسی، مأمور لشکرکشی به «ری» شد و در این شهر با هواداران حسن بن زیدطالبی که بر این شهر تسلط یافته بود، مبارزه کرد و آنان را شکست داد و شهر را به تصرف خود درآورد. هم چنین در سال 261 قمری، حکومت مناطق جنوبی ایران و عراق، همانند اهواز، بصره، بحرین و یمامه را از معتمدعباسی دریافت کرد و پس از مدتی، از منصب خود برکنار گردید. (178)

سرانجام، پس از سال ها خدمت به خلفای عباسی و خیانت به مردم، و جنایت های بیشمار به مسلمانان، در 28 صفر سال 264 قمری، در عصر معتمدعباسی، به هلاکت رسید. جنازه اش به سامرا منتقل شد و در آن جا به خاک سپرده شد. (179)

آخرین روز ماه صفر سال اول هجری قمری

توطئه سران قریش برای کشتن پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ، سه سال به طور پنهان و ده سال به طور آشکار در مکه معظمه، مردم را به دین اسلام دعوت کرد و در این مدت، تعدادی از اهالی مکه (اعم از آزادگان و بردگان) به او ایمان آورده و دین اسلام را پذیرا شدند. ولیکن دعوت پیامبر ﷺ و مسلمان شدن مردم، بر سران مکه و بزرگان طوایف قریش و سایر سران قبایل این منطقه از عربستان، گران و سنگین آمد و با ادامه آن، منافع دنیوی و ستم کارانه خویش را بر باد فنا دیدند. بدین جهت از آغاز ظهور پیامبر ﷺ با او مخالفت و دشمنی ورزیدند.

آنان از هر راه ممکن بر آن حضرت سخت گرفته و برای او مانع تراشی کردند. به ویژه نسبت به مردمی که مسلمانی اختیار کردند، با شدت تمام رفتار نمودند.

در این مدت، به دستور پیامبر ﷺ گروهی از مسلمانان در دو نوبت به کشور حبشه، واقع در شاخ آفریقا (که امروز، کشورهای اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی در جای آن قرار دارند) مهاجرت کردند و خود پیامبر ﷺ به همراه سایر بنی هاشم در شعب ابوطالب به مدت سه سال در انزوای کامل قرار گرفتند و زندگی سخت و مرارت آوری را در این مکان تجربه کردند.

آن حضرت، پس از رهایی از تبعیدگاه شعب، دو پشتیبان و دو یار فداکار خویش را از دست داد. آن دو عبارت بودند از عمویش ابوطالب که بیش از چهل سال از او و عقایدش حمایت کرده بود و دیگری همسرش خدیجه بنت خویلد که به مدت 25 سال با مال و جان خویش، در راه تحقق هدف های پیامبر ﷺ فداکاری کرده بود.

با درگذشت ابوطالب، مشرکان قریش جرات بیشتری پیدا کرده و بر فشارهای خویش نسبت به رسول خدا ﷺ افزودند.

سرانجام در واپسین روزهای ماه صفر سال سیزدهم بعثت، چهل نفر از سران قریش در «دارالندوه» که محل اجلاس اعیان و اشراف قریش بود، جلسه ای تشکیل داده و تصمیم گرفتند که رسول خدا ﷺ را به طور ناجوانمردانه به قتل آورند.

آنان که از افکار شیطانی و اندیشه های ابلیسی برخوردار بودند، قرار گذاشتند که از هر طایفه، یک نفر به صورت گروهی در تاریکی شب به خانه رسول خدا ﷺ هجوم آورده و با شمشیرها و یا ابزارهای دیگر خویش آن حضرت را در رختخوابش به قتل آورند. تا از این راه، پیامبر ﷺ را از میان برداشته باشند و بنی هاشم را توان مقابله و تقاص با تمام قبایل توطئه گر نباشد. آنان در این تصمیم خود، ابولهب، عموی پیامبر ﷺ را که با آن حضرت از آغاز دشمنی می کرد، با خود همراه کردند تا نماینده ای از بنی هاشم نیز در جمع خود داشته باشند.

جوانان فریب خورده قریش با هماهنگی کامل، در شب اول ربیع الاول به خانه رسول خدا ﷺ هجوم آورده و آن را از آغاز، در محاصره کامل خویش گرفتند.

آنان قصد داشتند که در ابتدای شب، مقصود خویش را عملی کنند، ولی ابولهب، آنان را مانع گردید و گفت: تا طلوع فجر صادق اجازه نمی دهم، داخل خانه محمد ﷺ گردید.

همگی تا طلوع فجر، لحظه شماری می کردند و از روزنه های اتاق، بستر آن حضرت را زیر نظر داشتند.

از سوی دیگر جبرئیل امین، این خبر را به پیامبر ﷺ رسانید و او را از سوی خداوند متعال، مأمور کرد که به سوی یثرب (مدینه) هجرت کند.

اما بیرون رفتن آن حضرت از خانه و خالی گذاشتن رختخواب، دشمن را حساس می کرد و در امر هجرت، مشکلی به وجود می آورد. پیامبر اکرم ﷺ برای اجرای فرمان الهی، به پسرعمویش علی بن ابی طالب علیه السلام که از یاران نزدیک و فداکار آن حضرت بود، پیشنهاد کرد که در جای او بخواهد و با فریب مشرکان، مسئله سرنوشت ساز هجرت را مهیا سازد.

علی علیه السلام که خطر مرگ را در جلوی چشمان خویش مجسم می کرد، به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا، اگر من در جای تو بخواهم، تو از دست مشرکان رهایی خواهی یافت؟

پیامبر ﷺ فرمود: بلی، من رهایی می یابم.

علی علیه السلام در این هنگام خوشنود شد و اعلام آمادگی کرد و به رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و در آن جا به راحتی آرامید.

پذیرش پیشنهاد پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی علی بن ابی طالب علیه السلام، نشاط تازه ای در رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود آورد و او را در پی گیری هدف هایش مصمم تر نمود.

خداوند متعال در فضیلت امام علی بن ابی طالب علیه السلام، این آیه را نازل فرمود: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ، وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ** (180)

پیامبر صلی الله علیه و آله از میان مهاجمان و محاصره کنندگان قریش، بدون متوجه شدن کسی از آنان، از خانه خویش خارج گردید.

آن حضرت به سوی کوه های اطراف مکه رفت و در «غار ثور» پناه گرفت و در بین راه به ابوبکر بن ابی قحافه رسید و وی را نیز به همراه خود به غار برد.

مهاجمان در هنگام بامداد، به طور گروهی داخل اتاق رسول خدا ﷺ شده و به سوی رختخوابش هجوم آوردند.

ناگهان امام علی علیه السلام از میان رختخواب برخاست و بر آنان بانگ زد: وای بر شما، چه کار می کنید؟

مهاجمان که ناباورانه، علی علیه السلام را در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله می دیدند، از او پرسیدند: پس محمد صلی الله علیه و آله کجا است؟

علی علیه السلام پاسخ داد: او را به من نسپرده بودید تا از من بخواهید.

میان آنان و علی علیه السلام سخنانی ردوبدل شد و چون چیزی دستگیرشان نگردید، با خشم تمام از خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفته و در پی آن حضرت به راه افتادند. (181)

پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز در غار پنهان بود و در روز چهارم به سوی مدینه هجرت کرد و در روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد و مورد استقبال باشکوه اهالی این شهر قرار گرفت. (182)

وقوع لیلۃ المبیت و آغاز هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله را برخی از مورخان، در شب آخر ماه صفر دانسته، (183) و برخی دیگر در شب اول ماه ربیع الاول ذکر کرده اند.

ولی به نظر می آید که تشکیل جلسه دارالندوه در واپسین روزهای ماه صفر، و لیلۃ المبیت در نخستین شب ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت واقع شده باشد.

در این جا مناسب است این واقعه تاریخی و سرنوشت ساز را از زبان یک مورخ و سیره نگار اهل سنت، بشنویم تا با دیدگاه آنان نیز آشنا گردیم.

یعقوبی، تاریخ نگار و کاتب عصر عباسیان درباره «لیلة المبيت» گفت: قریش برای کشتن رسول خدا ﷺ هم دست شدند و گفتند: اکنون که ابوطالب وفات یافته است، کسی نیست که محمد ﷺ را یاری دهد. بدین جهت تصمیم گرفتند که از هر قبیله ای، جوانی مجهز گردد و به اتفاق هم بر او یورش برند و با شمشیرهای خود او را از میان بردارند، تا برای بنی هاشم توان مبارزه با تمام قبایل قریش نباشد.

چون این خبر (از طریق وحی) به آن حضرت رسید، در آغاز شب از خانه خود خارج گردید و ابوبکر با او بود.

خداوند سبحان در آن شب به جبرئیل و میکائیل (دو تن از فرشتگان و مقربان الهی) فرمود: همانا برای یکی از شما، مرگ را تقدیر کردم، کدامتان حاضرید پیش قدم گردید و جانتان را نثار دیگری کنید؟

جبرئیل و میکائیل، هر دو، زندگی و باقی ماندن در دنیا را اختیار کردند!

خداوند سبحان به آنان فرمود: شما کجا و علی بن ابی طالب کجا! در حالی که میان علی و محمد، برادری برقرار کردم و عمر یکی از آن دو را از دیگری بیشتر قرار دادم، در عین حال (در آن جایی که لازم بود یکی از آن دو، از بین برود) علی علیه السلام مرگ را برگزید و در خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت تا جان رسول خدا صلی الله علیه و آله را حفظ کند.

شما ای فرشتگان من، به زمین هبوط کنید و علی را از دشمنانش محافظت کنید.

جبرئیل و میکائیل به زمین فرود آمدند و در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله، یکی در بالای سر و دیگری در پایین پای علی علیه السلام قرار گرفتند و او را از شر دشمنانش محافظت می کردند و سنگ هایی که به سوی او پرتاب می شد، از او دور می

کردند. در آن هنگام جبرئیل به علی گفت: خوشا به حال تو ای پسر ابوطالب، کیست مانند تو که خداوند متعال در میان فرشتگان هفت آسمان، به او مباحثات کند!

به هر تقدیر، پیامبر ﷺ، علی را در رختخواب خود خوابانید، تا امانت های او را به صاحبان آنها برگرداند و خود آن حضرت به سوی غار رهسپار گردید و در آن جا پنهان شد.

سرانجام قریش بر رختخواب پیامبر ﷺ هجوم آوردند تا او را از دم تیغ و شمشیر بگذرانند، ولی به هنگام ورود به خانه پیامبر ﷺ در کمال ناباوری، علی را در رختخواب او یافتند. از او پرسیدند: پسر عمویت کجاست؟ علی به آنان فرمود: این شما بودید که به او می گفتید که از ما خارج شو، او هم شما را ترک کرد و از میان شما رفت.

قریش در بی پیامبر ﷺ به راه افتادند، ولی بر او دست نیافتند. خداوند متعال چشمان آنان را برای پیدا کردن مکان پیامبر ﷺ نابینا کرد. آنان حتی به غاری که پیامبر ﷺ در آن پناه گرفته بود، نیز رسیدند ولی چون دیدند که کبوتری بر ورودی آن لانه کرده است، از آن جا منصرف شدند و با خود گفتند: در غار کسی نیست. پیامبر ﷺ از آن پس به سوی مدینه هجرت نمود... (184)

آخرین روز ماه صفر سال 203 هجری قمری

شهادت امام رضا علیه السلام در خراسان

امام علی بن موسی علیه السلام معروف به امام رضا علیه السلام در یازدهم ذی قعدة سال 148 قمری⁽¹⁸⁵⁾ (و به روایتی در یازدهم ذی حجه سال 153)⁽¹⁸⁶⁾ در مدینه منوره دیده به جهان گشود.

پدرش ارجمندش امام موسی کاظم علیه السلام، امام هفتم شیعیان و مادرش نجمه (تکتم) معروف به ام البنین علیها السلام بودند.

امام رضا علیه السلام پس از شهادت جدش امام جعفر صادق علیه السلام به فاصله شانزده روز و به روایتی به فاصله پنج سال دیده به جهان گشود و امام جعفر صادق علیه السلام به دنیا آمدن او را به فرزند خود موسی کاظم علیه السلام از پیش بشارت داده بود.

امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: از پدرم بارها شنیدم که به من می فرمود: عالم آل محمد صلی الله علیه و آله در صلب تو است؛ ای کاش من او را می دیدم. او همنام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.⁽¹⁸⁷⁾

امام رضا علیه السلام در میان ائمه اطهار علیهم السلام، سومین شخصیتی است که نام مبارک او، علی است. چهار تن از امامان معصوم علیهم السلام نام مبارکش، علی بود (امام اول، امام چهارم، امام هشتم و امام دهم). هم چنین امام رضا علیه السلام سومین شخصیتی است که کنیه مبارک او، ابوالحسن علیه السلام است. چهار تن از امامان معصوم علیهم السلام، کنیه مبارکش، ابوالحسن است (امام اول، امام هفتم، امام هشتم و امام دهم). به امیرمؤمنان علیه السلام، ابوالحسن گفته می شد، ولی به امام موسی کاظم علیه السلام، ابوالحسن اول و به امام رضا علیه السلام ابوالحسن ثانی (دوم) می گفتند.

امام رضا علیه السلام در 35 سالگی پس از شهادت پدرش امام موسی کاظم علیه السلام در زندان بغداد، در رجب سال 183 قمری به امامت رسید و مدت امامت آن حضرت، بیست سال بود.

امام رضا علیه السلام از آغاز تولد تا زمان شهادت خویش با شش تن از خلفای عباسی به نام های: منصور دوانقی، مهدی، هادی، هارون الرشید، امین و مأمون عباسی معاصر بود و ایام امامت آن حضرت، مصادف بود با خلافت هارون، امین و مأمون.

شیخ مفید (متوفای 413 قمری) درباره شخصیت و مقام امام رضا علیه السلام گفت: پس از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام، جانشین وی و امام شیعیان، فرزند بزرگوارش ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام است. زیرا آن جناب از تمامی برادران و خاندان خود، برتر است و دانش، بردباری و پرهیزکاری اش در همه جا و برای همگان مانند خورشید درخشانی جلوه گری می کرد. خاصه و عامه به این امر اقرار داشته و به اتفاق وی را به این اوصاف و مناقب می شناختند و پدر بزرگوارش به پیشوایی و امامت وی تصریح کرد و او را از میان برادرانش به مقام امامت منصوب نمود. (188)

سفر به خراسان

یکی از حساسترین مقطع زندگی امام رضا علیه السلام و حتی مهمترین مقطع امامت شیعیان، مسافرت اجباری آن حضرت به خراسان و پذیرش ولایت عهدی مأمون عباسی است، که سرانجام، شهادت آن حضرت در همین مسافرت به وقوع پیوست.

آن طوری که از مأمون (هفتمین خلیفه عباسیان) نقل شده است، وی در نبرد با برادرش امین، نذر کرده بود که در صورت پیروزی بر سپاهیان امین و به

چنگ آوردن خلافت اسلامی، قدرت را به شخصی که افضل آل ابی طالب علیه السلام باشد بسپارد.

هنگامی که سپاهیان مأمون عباسی پس از تصرف شهرهای ایران، وارد عراق شده و با کشتن امین، بغداد و سایر بلاد اسلامی را به تصرف خویش درآوردند، مأمون در نشست با حضور فضل و حسن از فرزندان سهل، مقصود خویش را آشکار ساخت و از آن دو (که یکی مقام وزارت و امور سیاسی کشور و دیگری سرداری سپاه و امور نظامی وی را بر عهده داشت) خواست که مقدمات حضور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به عنوان برترین و والاترین شخصیت آل ابی طالب علیه السلام در خراسان را فراهم کنند.

مأمون گفت: ما علم احدا افضل من هذا الرجل علی وجه الارض؛ من در کره زمین، شخصیتی بالاتر و والاتر از این شخص (امام رضا علیه السلام) برای پذیرش خلافت اسلامی سراغ ندارم. ⁽¹⁸⁹⁾

مأمون در اجرای نیت خود، بسیار جدی بود و از مخالفت مخالفان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام واهمه ای نداشت. وی، به یکی از سرداران سپاه خویش به نام جلودی مأموریت داد که از خراسان به مدینه رفته و امام رضا علیه السلام و بسیاری از علویان بزرگوار را با خود به خراسان آورد.

جلودی به مدینه رفت و دعوت مأمون عباسی را به امام رضا علیه السلام ابلاغ کرد. با این که علویان و نوادگان امامان معصوم علیهم السلام از این دعوت بسیار خرسند شده و خود را آماده مسافرت کرده بودند، ولی امام رضا علیه السلام اطمینانی به اظهارات مأمون نداشت و خواسته هایش را واقعی نمی دید. به همین جهت، حاضر به مسافرت نگردید. ولی جلودی اصرار کرد و امام رضا علیه السلام را با اکراه و اجبار به این سفر بزرگ وادار نمود.

امام رضا علیه السلام، فرزند خردسالش محمدتقی علیه السلام را در مدینه جانشین خویش قرار داد و به همراه برخی از علویان و یاران خویش عازم خراسان شد. آن حضرت پس از عبور از بصره، وارد ایران شد و در مسیر راه با استقبال شایان ایرانیان مشتاق اهل بیت علیهم السلام روبرو گردید. برای امام رضا علیه السلام در شهرها و بین راه های ایران، از جمله قم و نیشابور، داستان و کرامت های زیادی به ظهور رسیده که در کتب تاریخ و سیره امامان معصوم علیهم السلام بیان شده است.

امام رضا علیه السلام پس از آن که به «مرو»⁽¹⁹⁰⁾ مرکز حکومت مأمون عباسی در خراسان رسید، با استقبال مأمون و درباریان و قاطبه مردم روبرو شد. مأمون برای امام رضا علیه السلام احترام ویژه ای قائل شد و وی را بر همگان، از جمله علویان و عباسیان برتری داد و در تکریم و تعظیم او، هیچ گونه کوتاهی نکرد.

وی به امام رضا علیه السلام عرض کرد: من می خواهم خود را از خلافت اسلامی خلع کرده و آن را به شما واگذار کنم. نظر شما در این باره چیست؟

امام رضا علیه السلام از پذیرش آن امتناع کرد. چون می دانست که مأمون در گفتارش صداقت ندارد و می خواهد او را از این راه بیازماید و یا اگر حکومت را به وی واگذار کند، آن حضرت را پس از مدتی از میان برداشته و خود دوباره حکومت را به دست گیرد و از این راه، مشروعیت حکومت غاصبانه خویش را به اثبات رساند.

مأمون که با قیام های گوناگون علویان و غیرعلویان در جهان اسلام روبرو شده بود، می خواست از این راه، آنان را به احترام امام رضا علیه السلام وادار به سکوت و پذیرش خلافت عباسیان نماید.

امام رضا علیه السلام که به نیت او آگاه بود، از پذیرش خلافت امتناع کرد و به هیچ صورتی حاضر به پذیرش آن نگردید.

مأمون که از پذیرش خلافت اسلامی از سوی امام رضا علیه السلام ناامید شده بود، به آن حضرت پیشنهاد کرد که ولایت عهدی وی را بپذیرد.

امام رضا علیه السلام که اصل خلافت را نپذیرفته بود، ولایت عهدی را که فرع خلافت است نیز رد کرد و درخواست مأمون را بی پاسخ گذاشت.

مأمون در این باره اصرار کرد و حتی به گونه ای امام رضا علیه السلام را تهدید کرد. وی به امام رضا علیه السلام گفت: عمر بن خطاب در هنگام مرگش، شورایی متشکل از شش نفر برای انتخاب جانشین خود برگزید، که یکی از آنان، جدّ علی بن ابی طالب علیه السلام بود. وی با آنان شرط کرد که هر کسی مخالفت ورزد، گردنش را با شمشیر بزنند.

امروز، من از تو می خواهم که ولایت عهدی مرا بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری!

امام رضا علیه السلام که در مقابل تهدید جدی مأمون روبرو شده بود، چاره ای جز رضا و تسلیم ندید. آن حضرت، ولایت عهدی مأمون را با شرایطی پذیرفت.

امام رضا علیه السلام فرمود: در صورتی ولایت عهدی تو را می پذیرم که مسئولیت امرونی در حکومت تو با من نباشد، در چیزی فتوا ندهم و در دعوایی داوری نکنم و کسی را عزل و یا نصب ننمایم و آیینی را که هم اکنون در خلافت تو رایج است، تغییر ندهم.

مأمون، تمام خواسته های امام رضا علیه السلام پذیرفت.

امام رضا علیه السلام می خواست با این شرایط به او و همگان تفهیم کند که آن حضرت، از عناصر خلافت نیست و نقشی در حکومت ندارد و هیچ گونه مسئولیتی از جانب حکومت متوجه او نیست و از این که ولی عهد خلیفه است، یک امر اجباری و به عبارتی تشریفاتی، بیش نیست. (191)

ولایت عهدی

مأمون، پس از آن که توانست امام رضا علیه السلام را به پذیرش ولایت عهدی حاضر نماید و از آن حضرت، پاسخ مثبت بگیرد، بسیار شادمان شد و در آغاز، نشستنی خصوصی با سران کشوری و لشکری و خانوادگی برقرار کرد و ولایت عهدی امام رضا علیه السلام را به اطلاع آنان رسانید و هفته بعد، در نشستنی عمومی، تمامی سران کشوری، لشکری، درباریان، نظامیان، قاضیان، فرهنگیان و اقشار مختلف مردم را بار عام داده تا با امام رضا علیه السلام بیعت نمایند.

مأمون، نخست به فرزند خود عباس و سپس به سایرین دستور داد که با آن حضرت بیعت کنند.

از آن هنگام، لباس سیاه عباسیان به رنگ سبز که لباس علویان بود، تغییر پیدا کرد و همگان سبزیوش شدند. هم چنین بیرق‌ها و پرچم‌های عباسیان که به رنگ سیاه بود، تبدیل به سبز گردید.

مأمون در آن ایام به شکرانه پذیرش ولایت عهدی از سوی امام رضا علیه السلام، دستور داد موجب و حقوق یک ساله کارمندان و سپاهیان را یکجا پرداخت نمایند.

سخن سرایان و شاعران دوستدار اهل بیت علیهم السلام که قریب به دو قرن نمی توانستند از ترس خلفای اموی و عباسی و عاملان آن‌ها، نامی از اهل بیت علیهم السلام ببرند، یک باره، زبان به تمجید و توصیف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، از جمله امام رضا علیه السلام گشودند و در این باره سخن‌ها و شعرهای فراوان در مجلس مأمون و در خارج مجلس سرودند.

مأمون نیز فرمان داد که به نام نامی امام رضا علیه السلام، سکه زنند و پول رایج و رسمی آن زمان را به نام آن حضرت، منقش گردانند.

هم چنین به تمام سخن گویان و خطیبان جمعه دستور داده شد که در هنگام سخنرانی، نام امام رضا علیه السلام را با توصیف و تعظیم بیان کنند. در آن سال، مأمون، امیری حج را به اسحاق بن موسی، برادر امام رضا علیه السلام سپرد و او را به همراه حاجیان خراسان، روانه مکه نمود و به وی دستور داد در تمامی شهرهای بین راه، مردم را از ولایت عهدی امام رضا علیه السلام باخبر گرداند. بدین طریق آوازه ولایت عهدی امام رضا علیه السلام در تمامی شهرها طنین افکن شد.

در مدینه منوره، عبدالحمید بن سعید، خطیب وقت، به هنگام خطبه در فراز منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین گفت: ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام (192)

شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام، فرصت و موقعیت بسیار مناسبی پیدا کرده تا پس از سال ها اختناق و فشار، بار دیگر راه و رسم خویش را آشکار و حقانیت مذهب خود را اثبات کنند. علویان، به ویژه نوادگان امام جعفر صادق علیه السلام و فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام به خاطر وجود مبارک امام رضا علیه السلام، موقعیت های ممتازی در حکومت مأمون پیدا کرده و در ایران، عراق، حجاز و یمن به منصب هایی رسیدند.

در خراسان نیز به خاطر گفتمان ها و رفتار دلنشین و زیبای امام رضا علیه السلام، هر روز محبوبیت آن حضرت و گرایش مردم به سوی اهل بیت علیهم السلام زیادتر می شد.

روند چنین پروسه ای، خوشایند مأمون نبود. زیرا وی می خواست از ولایت عهدی امام رضا علیه السلام برای مشروعیت و مقبولیت عمومی حکومت غاصبانه خویش، استفاده ابزاری کند، ولی امام رضا علیه السلام با درایت خویش، نتیجه را به

عکس خواسته های مأمون کرد و به همگان تفهیم نمود که خلافت عباسیان، مشروعیت ندارد و باید به خاندان پیامبر ﷺ که شایسته ترین افراد اُمتند برگردد.

مأمون با زیرکی و فطانت خویش به این امر پی برد و خود را بازنده میدان دید. بدین جهت، درصدد معارضه پنهانی با امام رضا علیه السلام برآمد.

از سوی دیگر، در عراق و به ویژه در بغداد، شورش هایی برضد مأمون پدید آمد و عباسیان در غیاب مأمون، وی را از خلافت خلع کردند و ابراهیم بن مهدی عباسی را به تخت خلافت نشانده و با او بیعت کردند. حسن بن سهل که از سوی مأمون، فرماندهی کل سپاه و حکومت عراق و بخش های عربی را بر عهده داشت، با مخالفان مأمون به نبرد پرداخت ولی این گونه رویدادها را از مأمون، پنهان نگه می داشت و تلاش می کرد که اخبار عراق به وی نرسد. ⁽¹⁹³⁾

امام رضا علیه السلام که از این گونه خبرها اطلاع داشت، آن ها را به مأمون گوش زد می کرد. این امر، سبب شد که فضل بن سهل، از موقعیت خویش و برادرش حسن بن سهل در نزد مأمون احساس خطر کرده و از جانب مأمون، متهم به پنهان کاری گردند. بدین لحاظ تلاش می کرد که امام رضا علیه السلام را از چشم مأمون بیندازد و وی را نسبت به آن حضرت بدگمان کند.

امام رضا علیه السلام در برابر رفتار و کردار غیرانسانی و غیراخلاقی سرداران و زمامداران عباسی، اظهار ناخوشایندی می کرد و مأمون را در قبال آن ها مسئول می دانست. آن حضرت، در برابر کردار و رفتارهای ناپسند خود مأمون نیز ساکت نمی شد و وی را نسبت به آن ها، هشدار داده و درستی و راستی راه را به وی نشان می داد.

مأمون در ظاهر از نقدها و پیشنهادهای امام رضا علیه السلام استقبال و اظهار خوشنودی می کرد ولی در باطن، بسیار رنج می برد و به تدریج وجود امام رضا علیه السلام را بر خود سنگین می دید. (194)

وی در صدد برآمد تا به طریقی، این امام همام را از سر راه خویش برداشته و به حکومت دلخواه خود، بدون مراقبت و مزاحمت کسی ادامه دهد.

شهادت امام رضا علیه السلام

عبدالله بن بشیر که از خدمت کاران دربار مأمون بود، گفت: روزی مأمون به من گفت: ناخن های خود را بگذار بلند شود و در این باره با کسی چیزی نگو. من نیز به دستور او عمل کردم. یک روز مرا خواست و چیزی شبیه تمرهندی به من داد و گفت: این را با دستت به هم بزن، من نیز به فرمان او عمل کردم. سپس از نزد من خارج شد و به طرف حجره امام رضا علیه السلام رفت و پس از مقداری گفت وگو مرا صدا زد و از من خواست برای آنان، دو دانه انار ببرم. آن گاه به من گفت: با دست خودت آن ها را آب بگیر. من نیز با دست خودم، آب گرفتم و سپس به مأمون دادم و او با دست خود آن را به علی بن موسی علیه السلام خورانید. ولیکن همین آب انار، موجب بیماری آن حضرت گردید و پس از دو روز بدرود حیات گفت.

هم چنین از محمدبن جهم روایت شد: حضرت رضا علیه السلام از انگور خوشش می آمد. مأمون دستور داد مقداری انگور برای آن جناب فراهم کنند. در ته دانه های آن، سوزن فروکردند. این سوزن ها چند روز در آن دانه مانده بود. پس از آن، سوزن ها را بیرون آورده و انگورها را خدمت امام علیه السلام بردند و با اصرار مأمون، آن حضرت، چند دانه از آن انگور را میل نمود و در اثر خوردن آن،

بیماری سختی بر آن حضرت عارض گردید و در همان بیماری به لقاءالله پیوست. (195)

هرثمة بن اعین در یک حدیث طولانی از حضرت رضا علیه السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود: ای هرثمه، اکنون مرگم فرارسیده و به همین زودی به طرف خدا خواهم رفت و به اجداد و پدران خود ملحق خواهم گردید. این مرد طاعی و سرکش تصمیم دارد به وسیله آب انار و انگور مرا مسموم سازد.

مأمون امر می کند مقداری نخ را در سم خیس کنند و به وسیله سوزن در دانه های انگور فرونمایند و هم چنین مقداری سم در کف دست یکی از غلامانش خواهد گذاشت و او را امر خواهد کرد با همان دست آلوده به سم، انارها را با دست خود بشکافد و آب آن ها را بگیرد. پس از این مرا به خانه اش دعوت می کند و از آن انگورها و آب انارهای مسموم به من می دهد و مرا امر می کند که از آن بخورم. در نتیجه خوردن انگورهای مسموم از دنیا خواهم رفت. (196)

به هر تقدیر، در بازگشت مأمون و درباریان و کارگذاران حکومتی او از خراسان، جهت عزیمت به سوی عراق، و انتقال مقر حکومت از «مرو» به «بغداد»، در آغاز، فضل بن سهل به توطئه مأمون، در حمام سرخس ترور گردید و به قتل رسید. پس از آن، امام رضا علیه السلام در طوس به توطئه مأمون، مسموم گردید و پس از دو روز بیماری شدید، به شهادت رسید.

پس از آن که امام رضا علیه السلام به شهادت رسید، مأمون یک شب و یک روز، شهادت آن حضرت را مخفی نگه داشت و سپس به سراغ محمد بن جعفر بن صادق علیه السلام که عموی امام رضا علیه السلام و بزرگ علویان بود، فرستاد و او را از درگذشت امام رضا علیه السلام باخبر گردانید. مأمون در جمع علویان سوگوار، ابراز

اندوه و تاءثر نمود و بدن شریف امام رضا علیه السلام را به آنان نمایاند که ببینند، هیچ آزاری به آن حضرت نرسید و به مرگ طبیعی از دنیا رفت.

مأمون برای پنهان داشتن توطئه ننگین خود و فریب دادن علویان و محبان اهل بیت علیهم السلام، در شهادت امام رضا علیه السلام بسیار گریه و ناله کرد. وی گفت: ای برادر! چه قدر بر من گران و سنگین است که تو را چنین ببینم. من آرزو داشتم که پیش از تو از دنیا بروم، ولیکن خدای سبحان آن چه را اراده کند، به انجام می آورد.

آن گاه دستور داد که بدن شریف آن حضرت را غسل و کفن نمایند و خود وی، جنازه آن امام شهید را بدوش گرفت و به محلی که هم اکنون مرقد شریفش است، تشییع نمود و در همان جا که در جوار قبر پدرش هارون الرشید است، دفن نمود.

محل تدفین امام رضا علیه السلام، پیش از آن، خانه و ملک حمیدبن قحطه بود که در روستای سناباد قرار داشت.

هنگامی که هارون الرشید در سال 193 هجری قمری به هلاکت رسید، وی را در آن جا به خاک سپردند. مأمون پس از شهادت امام رضا علیه السلام می خواست بدن شریف آن حضرت را پشت قبر پدر خود هارون الرشید قرار دهد، به طوری که قبر هارون، قبله امام رضا علیه السلام گردد. ولی در هنگام کندن قبر، سنگ بزرگی نمایان شد که کندن آن، غیرممکن بود. اما در روبروی قبر هارون، کندن قبر با مشکلی مواجه نبود. بدین جهت، قبری برای امام رضا علیه السلام در پیش روی قبر هارون کردند و آن حضرت را در آن دفن نمودند. هم اکنون، مرقد مطهر و منور امام رضا علیه السلام، قبله قبر هارون الرشید است. گفتنی است که در ظاهر امر، غسل و کفن و نماز بر بدن امام رضا علیه السلام به دستور مأمون انجام گرفت، ولی در واقع

و عالم معنی، بدن امام معصوم علیه السلام را باید امام معصوم دیگری غسل و کفن نماید. به همین جهت، روایات فراوانی وارد شده است که امام محمدتقی علیه السلام از مدینه (با کرامت و قدرت الهی) به خراسان رفت و بدن شریف پدرش امام رضا علیه السلام را غسل و کفن نمود و بر وی نماز به جای آورد. ⁽¹⁹⁷⁾

درباره تاریخ شهادت امام رضا علیه السلام، اکثر مورخان، صفر سال 203 قمری را ذکر کرده اند ولی از این که در چه روزی از این ماه بود، اتفاق نظر ندارند. برخی از آنان، آخرین روز از ماه صفر و برخی دیگر، روزهای دیگری را بیان کرده اند. ⁽¹⁹⁸⁾

هم چنین برخی از آنان، شهادت آن حضرت را در 23 ذی قعدة سال 203 قمری می دانند. ⁽¹⁹⁹⁾

جانشین امام رضا علیه السلام، فرزندش امام محمدتقی علیه السلام بود که به عنوان نهمین امام معصوم، رهبری شیعیان را بر عهده گرفت.

بخش سوم : سال شمار رویدادهای ماه صفر (200)

ماه صفر سال دوم هجری قمری

وقوع غزوه ابوا

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پس از هجرت به مدینه منوره و تشکیل حکومت اسلامی، همواره با کارشکنی و دشمنی های قریش مکه و طوایف و قبایل گوناگون عربستان روبرو بود و هر از چندگاهی ناچار به نبرد و درگیری با آنان می شد. نخستین واقعه جنگی که فرماندهی سپاه اسلام را خود پیامبر صلی الله علیه و آله بر عهده داشت، غزوه ابوا است.

غزوه، به تجهیز و حرکت جنگی مسلمانان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرماندهی آن را بر عهده داشت، گفته می شود و به نبردهایی که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقوع پیوسته ولیکن فرماندهی سپاه مسلمانان را فردی از صحابه بر عهده داشت، آن را «سریه» می گویند.

در سال اول اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، چند سریه به وقوع پیوست و دسته هایی از سپاه اسلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله اقدام به حرکت جهادی کردند. ولی نخستین حرکت جهادی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، شخصا آن را رهبری کرد، همین غزوه ابوا بود.

به آن حضرت گزارش رسیده بود که قریش مکه، قصد تهاجم به مدینه را دارند. به همین جهت آن حضرت در ماه صفر سال دوم هجری که مطابق با دوازدهمین ماه هجرت آن حضرت به مدینه بود، تجهیز سپاه کرد و از مدینه به سوی مکه رهسپار شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای نخستین بار، جانشینی برای خویش در مدینه گذاشت و جانشین آن حضرت در این غزوه، سعد بن عباد انصاری بود. (201)

سعد، یکی از یاران وفادار پیامبر ﷺ و از دعوت کنندگان آن حضرت به مدینه بود که زمینه هجرت پیامبر ﷺ و تشکیل حکومت اسلامی را فراهم کرده بود.

پیامبر ﷺ با دویست تن از یاران خود به قصد نبرد از مدینه خارج شد و تا «ودان» و «اءبواء» که در 23 میلی مدینه قرار داشت، پیش تاخت ولی به کسی از دشمنان دست نیافت. آن حضرت در این حرکت جهادی با بنی ضمیره که طایفه ای از قبیله کنانه بودند، پیمان صلح و عدم تعرض بست و از مخشی بن عمرو بن ضمیره کنانی که رهبری طایفه بنی ضمیره را بر عهده داشت، تعهد گرفت که دشمنان اسلام را در نبرد با مسلمانان یاری ندهد و به آنان هیچ کمکی نکند.

رفت و برگشت پیامبر ﷺ در این واقعه به مدت 15 روز ادامه یافت و چون پیامبر ﷺ تا سرزمین ابواء، پیش رفته بود، این غزوه به همین نام معروف گردید. هم چنین به آن، غزوه ودان هم گفته می شود که چندان به آن معروف نیست. (202)

ماه صفر سال سوم هجری قمری

واقعه رجیع و کشته شدن مبلغان اسلامی

پس از آن که سفیان بن خالد بن نبیح هُذلی در نبرد با مسلمانان (در سرّیه عبدالله بن اُنیس) کشته شد بر بنی لحيان بسیار گران آمد و در صدد انتقام از مسلمانان بر آمدند.

آنان از دو طائفه «عَضَل» و «قاره» که با آنان هم پیمان بودند، درخواست کردند که نمایندگانی به مدینه منوره اعزام نمایند و با پیامبر ﷺ گفت و گو کرده و از وی درخواست مبلغان دینی برای طائفه های عضل و قاره نمایند، تا از این طریق، مسلمانان را در اختیار خویش گرفته و به تقاص سفیان بن خالد، یک تن را کشته و بقیه را به سران قریش مکه تحویل دهند و در قبال آنان، مالی دریافت کنند. مکيان نیز به تقاص آنانی که در جنگ بدر به دست سپاهیان حضرت محمد ﷺ کشته شدند، این ها را آزار و شکنجه کرده و سرانجام به قتل آورند.

در پی این تصمیم شیطانی، هفت نفر از طایفه «عَضَل» و «قاره» (از طایفه های قوم بنی اسد) وارد مدینه گردیدند و در محضر رسول خدا ﷺ اقرار به اسلام و تظاهر به مسلمانی کردند و از آن حضرت برای تبلیغ و هدایت قوم و قبیله خویش، مبلغانی درخواست کردند.

پیامبر ﷺ پس از بررسی در خواست آنان، هفت نفر از یاران خویش را برگزید و جهت تبلیغ دین اسلام و آموزش قرآن و احکام فقهی، به همراه آنان اعزام نمود.

این هفت نفر عبارت بودند از: مَرْتَد بن اِعبی مَرْتَد غَنوی، خالد بن اِعبی بُکیر لثی، عبدالله بن طارق بَلوی، مُعْتَب بن عُبید، خُبیب بن عدی، زید بن دَثَنه و عاصم بن ثابت.

پیامبر ﷺ امیری این دسته از مبلغان را بر عهده مرثدغوی گذاشت. بنا به روایتی دیگر، تعداد مبلغان ده نفر بود و امیری آنان بر عهده عاصم بن ثابت گذاشته شده بود.

مبلغان دینی و همراهان آنان از مدینه خارج شده و به سوی بیابان های میان مدینه و مکه به راه افتادند.

آنان همین که به نزدیکی عسفان در مکانی به نام «رجیع» که محل آب طایفه هذیل بود رسیدند، تعدادی از همراهان مبلغان، از افراد طایفه هذیل یاری خواستند و در اندک مدتی، یکصد نفر از تیراندازان و شمشیربستان هذیلی، آنان را محاصره کردند.

مبلغان دینی، تازه دریافته بودند که دعوت از آنان، نیرنگی بیش نبود و مشرکان می خواهند از این طریق، عقده گشایی و انتقام گیری نمایند.

مبلغان دینی آماده نبرد و دفاع از خود گردیدند. مشرکان فریب کار و خیانت پیشه همین که آمادگی مبلغان اسلامی را مشاهده کردند، اقدام به توطئه دیگری نمودند و به آنان گفتند: ما قصد جنگ با شما را نداریم و تنها می خواهیم شما را تسلیم سران قریش مکه کرده و از این راه تحصیل مال و ثروت نماییم. بدین لحاظ از شما می خواهیم که خودتان را به کشتن نداده و تسلیم ما گردید. ما شما را امان می دهیم و بر این پیمان خویش، خدا را گواه می گیریم.

چند تن از مبلغان، از تسلیم امتناع کرده و با آنان به نبرد برخاستند و پس از کشته و زخمی کردن چند تن از مهاجمان، خود نیز به شهادت رسیدند.

این شهیدان عبارت بودند از: مرثد، خالد، عاصم و مُعْتَب.

مشرکان، سرِ عاصم را از بدن جدا کرده تا در مکه به زنی به نام «سلافه بنت سعد» بفروشد. زیرا همسر و سه فرزند این زن در جنگ بدر کشته شده بودند که دوتا از فرزندان او را عاصم بن ثابت به هلاک رسانیده بود. به همین جهت، این زن نذر کرده بود که اگر سر عاصم به دستش برسد، در کاسه سرش شراب بریزد و از آن تناول کند.

اما بر روی سر عاصم، زنبورهایی گرد آمدند و مشرکان را از دست رسی به آن بازداشتند. آنان تصمیم گرفتند تا شب را صبر کنند و پس از پراکنده شدن زنبورها، سر عاصم را به سوی مکه حمل کنند. ولی شب هنگام در آن بیابان خشک، یک دفعه بارانی بارید و سیلی به راه افتاد. شدت سیل به حدی بود که سر و بدن شهیدان رجیع را با خود برد و مشرکان سودجو را مایوس کرد. سه تن از مبلغان به اسارت مشرکان در آمده و به همراه آنان به سوی مکه حرکت کردند.

آنان که به «مرالظهران» رسیدند، یکی از مبلغان به نام عبدالله بن طارق، دست های خود را از بند گشود و شمشیر خود را گرفت و به مبارزه برخاست. مشرکان که توان مقابله با وی را نداشتند، از هر سوی وی را محاصره کرده و آن قدر بر او سنگ زدند، تا به شهادتش رسانیدند.

ولی دونفر دیگر از اسیران، یعنی خُبیب و زید را به مکه برده و به سران قریش فروختند. خُبیب را حُجیرین اءبی اهاب به هشتاد مثقال طلا و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خریداری کردند.

مشرکان قریش، این دو اسیر مسلمان را در غل و زنجیر کرده و آنان را جداگانه نگهداری می کردند. این دو اسیر در ایام اسارتشان، دایم به ذکر، نماز و

خواندن قرآن و مناجات مشغول بودند و از خوردن گوشت حیوانات به خاطر شرعی نبودن ذبح آن ها خودداری می کردند و با رفتار و کردار خویش برخی از متعصبان مکه را نرم نمودند. سرانجام پس از پایان یافتن ماه های حرام، آن دو را در جمع اهالی مکه حاضر کرده و از آنان در خواست نمودند که از اسلام و پیامبر ﷺ تبری جویند تا رهایی یابند ولی آنان مقاومت کرده و پایداری خویش را در راه دین اسلام و پیامبر اکرم ﷺ به اثبات رسانیدند و شهادت در راه خدا را با جان و دل خریدار شدند.

آن دو پیش از مرگ، در خواست کردند که بندهای آنان را بگشایند تا دو رکعت نماز به جای آورند. مشرکان، در خواست آنان را پذیرفته و به آنان اجازه خواندن نماز دادند.

آن دو، دو رکعت نماز به جای آورده و دست به دعا بلند کردند و در پیشگاه خدای بزرگ، نیایش و راز و نیاز کردند. سران قریش، مردم را از شنیدن دعایشان باز می داشتند.

سرانجام آن دو غیور مرد مسلمان را ناجوانمردانه و مظلومانه به شهادت رسانیدند و در پای جنازه آنان به پای کوبی و جشن پرداختند. (203)

پیامبر اکرم ﷺ که از نیرنگ مشرکان و شهادت و اسارت مبلغان دینی باخبر شده بود، برای تنبیه مشرکان خیانت کار، سپاهی فراهم کرد و خود فرماندهی آن را بر عهده گرفت و به سوی مناطق بنی لحيان حرکت کرد. آن حضرت از عسفان گذشت و تا به غمیم در نزدیکی های مکه پیش تاخت ولی با مشرکین روبرو نگردید. چون آن زمان هنوز دو تن از مبلغان در اسارت قریش مکه بودند، برای حفظ جان آنان از پیش روی به مکه خودداری کرد و به سوی مدینه بازگشت. این غزوه پیامبر ﷺ، معروف به «غزوه بنی لحيان» است که

شرح آن را در کتاب «ماه محرم در تاریخ اسلام» که پیش از این انتشار یافت، آوردیم. برای اطلاع بیشتر به این کتاب مراجعه نمایید.

با این که فاجعه رجیع و غزوه بنی لحيان در یک سال و نزدیک به هم واقع شده اند، با این حال مورخان اسلامی، تاریخ فاجعه رجیع را سال سوم هجری، در سی و ششمین ماه هجرت پیامبر ﷺ⁽²⁰⁴⁾ ولی تاریخ غزوه بنی لحيان را در سال ششم هجری می دانند.⁽²⁰⁵⁾ باید یکی از این دو تاریخ صحیح نباشد.

هم چنین از قرائن و شواهد به دست می آید که ماه صفر، ماه شهادت دو اسیر مسلمان به دست سران قریش مکه بود، نه ماهی که مبلغان در رجیع به شهادت رسیده اند.

زیرا در تاریخ آمده است که پیامبر ﷺ در ماه محرم، برای تنبیه مشرکان بنی لحيان از مدینه خارج گردید،⁽²⁰⁶⁾ و هم چنین مشرکان مکه اسیران را در ماه حرام در زندان نگه داشتند و پس از پایان ماه حرام، اقدام به کشتن آنها کردند.⁽²⁰⁷⁾

بدین جهت، دانسته می شود که تاریخ اعزام مبلغان، پیش از ماه صفر، یعنی ماه محرم، یا ذی حجه و یا ذی قعدة بوده است و شهادت اسیران در ماه صفر واقع گردید.

خبر این واقعه جان سوز (شهادت اسیران در مکه) در شبی به پیامبر اکرم ﷺ رسید که در آن شب خبر ناگوار فاجعه بئرمعونه (و کشته شدن چهل تن از مبلغان دینی دیگر به دست عامر بن طفیل) نیز به آن حضرت رسیده بود و موجب اندوه و ناراحتی آن حضرت گردید.⁽²⁰⁸⁾

ماه صفر سال هفتم هجری قمری

حرکت رسول خدا ﷺ از مدینه برای نبرد با یهودیان خیبر

خیبر، جلگه ای وسیع و حاصل خیز در 32 فرسنگی شمال مدینه، به سمت شام است و در عصر رسول خدا ﷺ، محل سکونت و زندگی یهودیان بود. یهودیان برای حراست و امنیت خویش، هفت دژ استوار در آن برپا کرده تا از نفوذ احتمالی دشمنان خود در امان باشند.

جمعیت آنان در این ناحیه، بالغ بر بیست هزار نفر بود و تعداد دوهزار مرد رزمنده و جنگی، هم چون مرحب خیبری در میان آنان به چشم می خورد. (209) یهودیان خیبر به پشتیبانی از یهودیان مدینه، همانند بنی نضیر و بنی قریظه بنای بدرفتاری و ستیزه جویی با مسلمانان را در پیش گرفته و با کمک کردن به دشمنان اسلام، خطر جدی برای پیامبر ﷺ و مسلمانان مدینه محسوب می گردیدند.

پیامبر ﷺ پس از در هم کوبیدن لانه های خیانت و دشمنی یهودیان بنی نظیر و بنی قریظه در مدینه منوره و پاک سازی این شهر مقدس از وجود آنان، تصمیم به نبرد و تنبیه یهودیان خیبر گرفت.

آن حضرت پس از انعقاد صلح حدیبیه با مشرکان مکه در ذی قعدة سال ششم قمری و حصول اطمینان از جانب مشرکان قریش و دشمنان دیرینه خود، فرصتی برای پرداختن به خارج مدینه و مکه پیدانمود. یکی از اموری که پس از صلح حدیبیه به آن اقدام کرد، همین جنگ خیبر بود.

آغاز جنگ خیبر به درستی، روشن نیست. چون تاریخ نگاران و سیره نویسان مسلمان اتفاق نظری در آن ندارند. برخی از آنان، نیمه ماه محرم، برخی

اواخر محرم، برخی ماه صفر، برخی ربیع الاول و عده ای نیز جمادی الاولی و یا رجب سال هفتم را ذکر کرده اند.

واقعی (متوفای سال 207 قمری) این واقعه مهم تاریخی را در ماه صفر سال هفتم قمری و به قول دیگر در هلال ربیع الاول همین سال می داند. وی می گوید: پیامبر خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه، در ماه ذی حجه سال ششم قمری به مدینه بازگشت و بقیه ذی حجه و محرم را در این شهر اقامت نمود و در صفر سال هفتم (و به قولی در هلال ربیع الاول) به سوی خیبر حرکت کرد. (210)

این جنگ، یکی از درخشان ترین نبردهای پیامبر ﷺ و صحابه آن حضرت بود که به پیروزی قاطع آنان و شکست دشمنانشان منجر شد. دلاورمردی حضرت علی علیه السلام در این نبرد سرنوشت ساز، موجب خرسندی پیامبر ﷺ و شگفتی دوستان و دشمنان اسلام گردید.

ما جریان نبرد خیبر را در کتاب «ماه محرم در تاریخ اسلام» بیان کرده و شرحی بر آن نگاشته ایم. خوانندگان ارجمند در صورت تمایل پیگیری این رویداد بزرگ اسلامی، به کتاب فوق یا منابع دیگری که در همان کتاب معرفی گردیده اند، مراجعه فرمایند.

ماه صفر سال هشتم هجری قمری

وقوع سریه غالب بن عبدالله لثی.

در منطقه کدید، عرب هایی زندگی می کردند که مشرکان مکه و سایر دشمنان اسلام را در هجوم به مدینه و یا آزار و اذیت های مسلمانان یاری و همراهی می کردند.

پیامبر اکرم ﷺ برای تادیب آنان و خاموش کردن فتنه ای از فتنه های منطقه حجاز، سپاهی به فرماندهی غالب بن عبدالله لثی به سوی آنان گسیل داشت. سپاه اسلام پس از خروج از مدینه منوره در منطقه کُدید به شخصی به نام حارث بن مالک بن برصا رسیده و او را دستگیرش نمودند.

این شخص که از طایفه های دشمن بود، اظهار داشت که قصد ورود به مدینه و مسلمان شدن را داشته است.

ولی سپاه اسلام، اطمینانی به گفتارش نداشته و رهایش نکردند و شب را در پیش خود نگه داشتند. روز بعد وی را به یکی از سربازان اسلام سپرده و خود راهی منطقه کدید شدند و غروب هنگام به این منطقه رسیده و در استتار کامل خود را پنهان نمودند.

وقتی که سپاهی شب همه جا را فرا گرفت و دشمنان در خواب غفلت فرو رفتند، مسلمانان بر آنان یورش برده و نبردی سخت و سنگین به راه انداختند. تعدادی از مشرکان را کشته و یا زخمی نمودند و تعدادی از اهالی را به اسارت گرفتند و دارایی های آنان (اعم از شتر و گوسفند) را به غنیمت گرفته و به سوی مدینه مراجعت کردند. در برگشت به حارث بن مالک و سربازی که نگهبان او بود، رسیدند و آن دو را به همراه خود به حرکت در آوردند.

اما پس از مدتی متوجه شدند که مشرکان از پی آنان حرکت کرده و قصد نبرد و درگیری دیگری دارند. دشمن هر لحظه به آنان نزدیکتر می شد. به طوری که میان مسلمانان و دشمنان یک دشت کوچک، بیشتر فاصله نبود. ولی به قدرت الهی، یک دفعه هوا ابری و بارانی گردید، به طوری که دشمن را زمین گیر کرد و توان تعقیب را از آنان گرفت. گفتنی است که بارش باران در آن منطقه بسیار کم اتفاق می افتاد و باریدن در چنین روزی استثنایی بود. مشرکان که چاره ای جز توقف نداشتند، با نگاه های حسرت آمیز، سپاه اسلام را بدرقه کردند. (211)

ماه صفر سال نهم هجری قمری

آغاز سریّه قطبّه بن عامر

ختعمیان، قومی از عرب بودند که طایفه های گوناگون آنان، گاه و بی گاه برای پیامبر ﷺ و مسلمانان اطراف خود مزاحمت هایی ایجاد می کردند و دشمنان اسلام را یاری می کردند.

پیامبر اکرم ﷺ برای تاءدیب آنان و کم کردن توان نظامی و اقتصادی آن ها، بیست تن از یاران خود به فرماندهی قطبّه بن عامر بن حدیده را به سوی آنان گسیل داشت. پیامبر ﷺ به سپاه اسلام سفارش کرد که در شب حرکت کرده و روز را در استتار کامل استراحت کنند و کسی از قصد آنان باخبر نگردد.

سربازان اسلام برای فاش نشدن قصدشان، ده شتر را قطار کرده و سلاح های خویش را در بار شتران پنهان نمودند و به مانند بازرگانان به حرکت درآمدند. آنان پس از خروج از مدینه منوره، «فتق» را که یکی از نواحی طایف بود، پشت سر گذاشته و به ناحیه «مسحاه» که ناحیه دیگری از طایف بود، رسیدند. در آن جا مردی از خثعمی ها را دیده و او را بازداشت کردند و از او درخواست آگاهی و اطلاعات نمودند. ولی این مرد عرب حاضر به همکاری نگردید و در مقابل تلاش کرد که خثعمی ها را از آمدن مسلمانان آگاه کند، ولیکن قطبّه وی را مهلت نداد و او را به هلاکت رسانید.

سرانجام به محل سکونت خثعمی ها که در ناحیه «تباله» قرار داشت رسیدند و پس از تفحص و اطلاع از وضعیت آنان، روز را در جایی پنهان شده و در نیمه های شب که اهالی تباله در خواب غفلت فرورفته بودند، صدای تکبیر را بلند کرده و بر آنان شبیخون زدند. مردان خثعمی که از خواب برخاسته بودند، با سربازان اسلام به مبارزه پرداختند. نبرد سخت و سنگینی میان طرفین به

وجود آمد و تعدادی از دشمنان اسلام کشته و زخمی گردیدند و برخی از سربازان اسلام نیز زخمی شدند.

مسلمانان تعداد زیادی از شترها و گوسفندهای آنان را به غنیمت گرفته و عده ای از اهالی را به اسارت گرفتند. بامداد روز بعد که قصد حرکت به سوی مدینه را داشتند، با تهاجم گسترده مردان خثعمی که از نواحی دیگر آمده بودند، مواجه شدند و اگر در میان آنان نبرد دیگری اتفاق می افتاد، سربازان اسلام به خاطر کمی تعداد، همگی کشته می شدند ولیکن بی درنگ سیلی به راه افتاد و میان دو طرف حایل شد و کسی از سپاه دشمن، توان عبور از آن آب را نداشت. مسلمانان از این فرصت استفاده کرده و با سربلندی به مدینه برگشتند. اسیران و غنایم را پس از کسر خمس آن ها، میان خویش تقسیم کردند.⁽²¹²⁾

ماه صفر سال 36 هجری قمری

نصب نخستین استانداران حضرت علی علیه السلام به ولایت های اسلامی

حضرت علی علیه السلام پس از پذیرش خلافت اسلامی، با مشکلات و نارسایی های مهم سیاسی و اجتماعی روبرو بود، که تمامی آن ها از سوء تدبیر خلیفه پیشین و عاملان او در مناطق اسلامی سرچشمه می گرفت و که سرانجام منجر به قیام سراسری مردم بر ضد خلیفه (عثمان بن عفان) و کشته شدنش در مدینه گردید. امام علی بن ابی طالب علیه السلام ناچار بود برای ترمیم نارسایی ها و رفع تبعیض ها و زدودن ستم کاری عاملان و فرمانروایان، اقدام به یک سری از کارهای اساسی نماید تا بتواند عدالت اجتماعی را در جامعه استقرار بخشد.

ولی آن حضرت در آغاز با عاملان و استانداران نالایق و ستم پیشه ای در شهرها و مناطق اسلامی روبرو بود که از سوی عثمان بن عفان و دامادش مروان بن حکم گماشته شده بودند و آنان، خواهان حکومت اشرافی و مانع اصلی اهداف حضرت علی علیه السلام و استقرار عدالت اجتماعی بودند.

آن حضرت دو ماه پس از خلافت خود، تصمیم گرفت نخستین عاملان و استانداران خود را معرفی کند و عاملان و استانداران نالایق و ستم پیشه را از کار برکنار نماید.

آن حضرت در صفر سال 36 قمری، عثمان بن حنیف را به بصره، عمارة بن شهاب را به کوفه، عبیدالله بن عباس را به یمن، سهل بن حنیف را به شام و قیس بن سعد را به مصر اعزام نمود.

از این پنج تن، سه نفر به محل مأموریت خود رفته و حکومت مناطق مورد نظر را بر عهده گرفتند، ولی دو نفر از آنان از نیمه راه برگشتند.

سهل بن حنیف که به شام اعزام شده بود تا به جای معاویة بن ابی سفیان، استانداری این بخش از عالم اسلام را بر عهده گیرد، در سرحدات شام با دسته ای از سپاهیان معاویة روبرو گردید و از ورودش ممانعت به عمل آوردند و او را بدون دست یابی به هدف منظور، بازگردانیدند. هم چنین عمارة بن شهاب که به کوفه اعزام شده بود تا به جای ابوموسی اشعری، حکومت کوفه را بر عهده گیرد، بنا به پیشنهاد مالک اشتر نخعی، مبنی بر ابقای ابوموسی اشعری، دستور بازگشت وی پیش از رسیدن به کوفه، از سوی حضرت علی علیه السلام داده شد و عمارة به مدینه برگشت. (213)

اما پس از مدتی، به خاطر بی کفایتی ابوموسی اشعری و عدم تلاش وی برای تجهیز کوفیان جهت نبرد با فتنه جویان سپاه جمل، از سوی حضرت علی علیه السلام عزل شد و به جای وی، فرد دیگری منصوب گردید.

حضرت علی علیه السلام در ماه های بعد، به تدریج استانداران سابق را با استانداران شایسته و لایق، جایگزین کرد و تنها معاویة بن ابی سفیان، طغیانگری نمود و به بهانه خون خواهی عثمان با حضرت علی علیه السلام به نبرد پرداخت و حکومت شام را برای خویش نگه داشت.

ماه صفر سال 36 هجری قمری

اعزام قیس بن سعد انصاری به مصر از سوی حضرت علی علیه السلام (214)

حکومت مصر پیش از خلافت امام علی بن ابی طالب علیه السلام در اختیار عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود که از سوی عثمان بن عفان (سومین خلیفه مسلمانان) در آن دیار حکمفرمایی می کرد.

در اواخر سال 35 قمری که گروه هایی از مسلمانان معترض در مدینه منور اجتماع کرده و خواهان خلع عثمان شدند، تعدادی از آنان از اهالی مصر بوده که رهبری آن ها را محمد بن ابی بکر بر عهده داشت. محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه، دو تن از جوانان معروف مدینه و از فرزندان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند که در سپاه مسلمانان، مستقر در مصر خدمت می کردند و فرماندهی دسته هایی از آنان را بر عهده داشتند. این دو به همراه یاران و سپاهیان خود، در اعتراض بر ضد خلیفه و عاملان ستم کار و نالایق او مشارکت داشتند و خواهان برکناری خلیفه و عزل عاملان او بودند.

محمد بن ابی بکر، رهبری گروه معترضان مصری مهاجر به مدینه را و محمد بن ابی حذیفه رهبری معترضان مقیم مصر را بر عهده داشتند.

این دو، صحنه را بر عامل خلیفه در مصر تنگ کردند. تا این که عثمان به دست معترضان کشته شد. محمد بن ابی حذیفه پس از آگهی از کشته شدن عثمان، قیام خود را آشکار ساخت و ابن ابی سرح، عامل خلیفه را از مصر اخراج کرد و خود زمامداری موقت مصر را بر عهده گرفت. پس از آن که حضرت علی علیه السلام با رای همگانی صحابه و مردم مدینه و معترضان به خلافت عثمان، به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، محمد بن ابی حذیفه نیز از اهالی مصر برای حضرت علی علیه السلام بیعت گرفت. وی از واپسین روزهای سال

35 قمری تا صفر سال 36 قمری، قریب دو ماه در این دیار حکمرانی کرد، تا این که امام علی بن ابی طالب علیه السلام، قیس بن سعد را به حکومت مصر منصوب کرد. آن حضرت از قیس خواست که به خاطر اهمیت مصر، سپاهی از رزمندگان مدینه را به همراه خود ببرد. ولی قیس بن سعد گفت: این سپاه را در مدینه برای تو باقی می گذارم تا کارهای خویش را به راحتی انجام دهی. آن گاه با هفت تن از یاران خود به سوی مصر روان شد. ⁽²¹⁵⁾

قیس، پس از ورود به مصر، مردم را گرد آورد و نامه حضرت علی علیه السلام را برای آنان خواند.

حضرت علی علیه السلام در نامه اش نوشته بود: از بنده خدا، علی امیرمؤمنان به مسلمانانی که پیام را دریافت می کنند. درود بر شما. همانا در نزد شما، خدای را که جز او خدایی نیست، سپاس می گویم. اما بعد، خدای سبحان به نیکویی آفرینش و تقدیر و تدبیرش، اسلام را به عنوان دینی پسندیده برای خود فرشتگان و پیامبرشان برگزید و براساس آن پیامبرانش را به سوی بندگانش برانگیخت.

از جمله اکرام و لطفی که خداوند متعال به امت اسلام نمود و آنان را بر دیگران برتری داد، این است که محمد صلی الله علیه و آله را به سوی آنان برانگیخت و او، مردم را به کتاب، حکمت، سنت و فرائض آشنا گردانید و به آنان طوری ادب آموخت که هدایت یابند، و طوری آنان را گرد آورد که پراکنده نگردند. از آنان زکات ستاند تا پاکیزه شوند. این پیامبر در میان امتش زندگی می کرد، تا این که خداوند متعال وی را قبض روح کرد. پس صلوات، سلام، رحمت و رضوان الهی بر روان پاکش باد.

پس از رحلت وی، مسلمانان دو تن از صالحان (یکی پس از دیگری) را برای زنده نگه داشتن سنت او بر خود امیر کردند. آن دو پس از مدتی وفات یافتند و پس از آنان، شخص سومی زمام امور را به دست گرفت. وی، کارهایی انجام داد و در میان امت برای خویش گفتارهایی پدید آورد. در آغاز مردم با وی گفت و گو (و اعتراض) نمودند، سپس بر او خورده گرفتند و سرانجام تغییرش داده (و به قتلش آوردند). پس از آن به سوی من آمدند و با من بیعت کردند.

من از خدا می خواهم که مرا به راه هدایت، رهنمون گرداند و در رسیدن به تقوا یاری ام نماید. این، حق شما است که به کتاب خدا و سنت رسولش، رفتار کنید و قیام به حق نمایید و در برابر ناروایی ها نصیحت کنید. خدا، یاری کننده است و او ما را بس است و بهترین وکیل است.

همانا قیس فرزند سعدانصاری را برای امیری شما برگزیدم. پس او را یاری اش کرده و در برپایی حق، کمکش کنید. او را نیز فرمان دادم که به نیکوکاران شما نیکی کرده و بر کج اندیشان فاسد سخت گیرد و بر عوام و خواص شما مدارا نماید. او از کسانی است که به هدایتش خرسندم و امید به صلاح و نصیحت پذیری اش دارم.

(در پایان) کردار پاکیزه، ثواب جزیل و رحمت گسترده الهی را از خداوند سبحان برای خود و شما مسئلت می کنم. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در ماه صفر سال 36 قمری کتابت نمود. (216)
قیس بن سعد پس از قرائت نامه امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام برخاست و خطبه ای ایراد کرد و در این خطبه پس از حمد و ثنای الهی، گفت: سپاس، ویژه خدایی است که حق را زنده و باطل را از بین برد و ستم کاران را سرکوب کرد. ای گروه

مردم، همانا ما با کسی بیعت می کنیم که می دانیم پس از پیامبر ﷺ، از همه بهتر است. پس برخیزید و بیعت کنید به کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ، و اگر ما در میان شما به کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ رفتار نکردیم، پس بیعتی از ما بر شما نخواهد بود.

آن گاه مردم مصر به وجد آمده و به دست قیس بن سعد، با مولایش امیرمؤمنان علیه السلام بیعت تازه کردند. از آن روز، قیس بر مصر و شهرها و مناطقی حکمرانی کرد و مردم را در عمل به راستی و درستی، رهنمون گردید. وی برای تمامی مناطق مصر، عاملانی فرستاد و از طریق آنان برای حضرت علی علیه السلام بیعت ستاند. مردم مصر با رغبت و اشتیاق با او بیعت کردند. مگر قریه ای از آن دیار که به خاطر نفوذ برخی از هواداران عثمان مقتول در میان آنان، مانند مسلمة بن مخلد انصاری و یزید بن حارث کنانی، از بیعت امتناع ورزیدند و خواهان انتقام خون عثمان شدند.

ولی قیس بن سعد با درایت و تدبیر خویش آنان را از یاغی گری و خروج بر ضد حکومت اسلامی، بازداشت و با آنان مصالحه کرد.

هنگامی که حضرت علی علیه السلام از مدینه برای سرکوبی اصحاب جمل عازم عراق گردید و در بصره با آنان به نبرد پرداخت و غائله آنان را با پیروزی به پایان رسانید، قیس بن سعد در مصر بود و این منطقه حساس را به خوبی نگه داشت و محلی برای تاخت و تاز مخالفان حکومت اسلامی باقی نمی گذاشت.

معاویه بن ابی سفیان که پیش از خلافت حضرت علی علیه السلام در شام حکومت می کرد و پس از خلافت آن حضرت، پرچم مخالفت برداشت و یاغی گری پیشه کرد، در همسایگی قیس بن سعد، حکومت می راند. وی از این که شنیده بود قیس بن سعد با مخالفان حکومت اسلامی مماشات کرده و با آنان مصالحه

نموده است، تطمیع شد و دست نیاز به سوی قیس دراز کرد و برای فریب دادنش و برانگیختن او بر ضد حضرت علی علیه السلام، نامه ای به او نوشت و او را به خون خواهی عثمان و همراهی با خود فراخواند و به وی وعده داد که حکومت عراقین (ایران و عراق) را به وی و حکومت حجاز را به یکی از خاندانش خواهد سپرد و هر چه او بخواهد، به وی می پردازد.

قیس بن سعد پس از دریافت نامه معاویه، برای وقت کشی و سردرگمی معاویه، نامه ای برای وی ارسال کرد و در آن، با گفتار ملایم و سخن های دویپهلوی، تلاش در فریب دادنش کرد. ولیکن معاویه، پس از دریافت نامه قیس، به قصد وی پی برد و از او قطع امید کرد و برای وی نامه دیگری نوشت و وی را تهدید کرد. معاویه در بخشی از نامه اش گفت: و لیس مثلی من یصانع بالخدائع و لایخدع بالمکائد و معه عدد الرجال و اعنه الخیل، فان قبلت الذی عرضت علیک فلک ما اعطیتک و ان لم تفعل، ملاءتُ مصر علیک خیلا و رجالا.

یعنی: فردی مثل من در فریب کاری، گرفتار نمی آید و گول نیرنگ ها را نمی خورد، در حالی که مردان رزمنده و اسبان تیزرو با من هستند. ای قیس، اگر آن چه را بر تو عرضه کردم گردن نهی، من نیز آن چه را وعده دادم عمل می کنم؛ اما اگر آن را نپذیری، مصر را بر ضد تو از مردان جنگی و اسبان تیزرو انباشته می کنم!

قیس پس از دریافت نامه دوم معاویه، اطمینان پیدا کرد که با او نمی توان از راه وقت گذرانی و سردرگمی رفتار کرد و ناچار است که عقاید واقعی خویش را برایش بازگو کند. بدین جهت نامه شدیدالحنی به وی نوشت و او را نسبت به رفتار و کردارش سرزنش کرد. وی در بخشی از نامه خود به معاویه گفت: جای

شگفتی است که فردی چون تو، مرا در اعتقاداتم به لغزش اندازی و در تباهی و انحراف من طمع نمایی!

ای معاویه، تو را پدر مباد. آیا از من می خواهی که از پیروی کسی که سزاوارترین مردم به خلافت و حکومت و گویاترین آنان به حق و حقانیت و هدایت یافته ترین آنان به راه هدایت و نزدیک ترین آنان به رسول خدا ﷺ است خارج گردم و بر ضد او شورش کنم و پیروی تو را بر عهده گیرم، در حالی که تو نالایق ترین مردم به حکومت، گویاترین آنان به دروغ و باطل و گمراه ترین آنان هستی و هیچ گونه شناختی از رسول خدا ﷺ نداری و در اطراف تو قومی گردآمدند که خود گمراهند و دیگران را به گمراهی می کشانند. اطرافیان تو، از طاغوت های ابلیس اند.

اما از این که گفته ای مصر را با سوارکاران و رزم جویانت انباشته می کنی، من بیش از این وقت تو را نمی گیرم و می خواهم به بینم گفتارت چقدر با کردارت تطابق دارد؟

یعنی: اگر راست می گویی و مرد جنگ و نبردی، بیا من منتظرت هستم. معاویه چون با پایمردی و استقامت قیس روبرو گردید و نه از راه تطمیع و نه از راه تهدید نتوانست وی را به سازش کشانده و مصر را از دست او برآید، دست به نیرنگ شیطانی زد و در صدد خدشه وارد کردن شخصیت قیس برآمد. وی در میان مردم شام، شایع کرد که قیس آماده صلح و سازش است و می خواهد با معاویه بیعت کند و مصر را در اختیار او بگذارد.

در این راستا، نامه ای دروغین تحریر کرد و آن را به قیس نسبت داد و در میان مردم، بارها خواندند که قیس، اظهار اطاعت و فرمان بری از معاویه کرده است.

نیروهای اطلاعاتی و جاسوسان حضرت علی علیه السلام این خبر ناگوار را ناباورانه به آن حضرت رسانیده و وی را از این موضوع باخبر گردانیدند.

خبر دروغین در میان سپاه امام علی علیه السلام نیز پخش شد و در اندک مدتی، قیس بن سعد متهم به همکاری با معاویه بن ابی سفیان گردید.

حضرت علی علیه السلام با این که در صداقت و پای مردی قیس بن سعد ایمان داشت و این گونه خبرها را ساخته و پرداخته دشمنان می دانست، با این حال در برابر درخواست های مکرر نزدیکان و یاران خود مبنی بر عزل قیس از مصر و جایگزینی فردی دیگر قرار گرفت.

در همین هنگام، قیس بن سعد نامه ای به حضرت علی علیه السلام نوشت و آن حضرت را از عدم بیعت گروهی از مصریان و کناره جویی آنان و مصالحه کردن با آنان، باخبر گردانید.

با توجه به این که مصر در همسایگی شام قرار داشت و فاصله آن تا کوفه، بسیار دورتر از دمشق، مرکز حکومت معاویه بود. بدین جهت یک دست نگه داشتن آن در اولویت حکومت حضرت علی علیه السلام بود و وجود گروهی ناراضی و معترض در آن منطقه، می توانست آرزوهای معاویه بر دست یابی به مصر را هموار کند. به این خاطر حضرت علی علیه السلام نامه ای به قیس نوشت و وی را فرمان داد که با معترضان و فتنه جویان که می توانند ستون پنجم سپاه معاویه باشند، برخورد جدی کرده و آنان را بر گردن نهادن به خلافت حکومت مسلمانان وادار کند.

گفتنی است، این نامه حضرت علی علیه السلام یک محکی برای مقدار تبعیت و وفاداری قیس بن سعد به حضرت علی علیه السلام، در آن برهه از ترور شخصیت وی نیز بود.

ولی قیس بن سعد به بهانه این که صلحی میان آنان برقرار شده و این عده، خطری برای حکومت اسلامی ندارند، از جنگیدن با آنان طفره رفت و طی نامه ای به حضرت علی علیه السلام از وی خواست که آنان را به حال خود واگذارد و جنگ و درگیری میان طرفین به وجو نیاید.

نامه وی، یاران و نزدیکان حضرت علی علیه السلام را بیشتر به شک و تردید انداخت و با اصرار از آن حضرت درخواست عزل قیس بن سعد را نمودند. بیش از همه، عبدالله بن جعفر علیه السلام نسبت به این ماجرا دل واپس بود و از نیرنگ و فریب کاری های معاویه در ایجاد تفرقه میان امت اسلامی نگرانی می کرد.

وی شایعاتی را که درباره قیس بن سعد شنیده بود، برای حضرت علی علیه السلام بازگو کرد.

به هر حال، ادامه حکومت قیس بن سعد بر مصر با مشکل اجتماعی و سیاسی مواجه شده بود و حضرت علی علیه السلام علی رغم میل باطنی خویش، تصمیم به عزل وی گرفت.

آن حضرت طی نامه ای، محمد بن ابی بکر را به جای وی بر مصر حکومت داد و از قیس بن سعد خواست که به آن حضرت به پیوندد.

پس از رسیدن محمد بن ابی بکر به مصر و تحویل گرفتن حکومت آن منطقه، قیس بن سعد به سوی زادگاهش مدینه رهسپار شد.

وی هنگامی که وارد مدینه شد با شماتت ها و سرکوفت های هواداران عثمان روبرو گردید. در آن زمان حضرت علی علیه السلام مقرر حکومت خویش را به کوفه منتقل کرده و آماده نبرد با معاویه بن ابی سفیان بود.

قیس بن سعد پس از چند روز استراحت در مدینه، به همراهی سهل بن حنیف راهی کوفه گردید و به حضرت علی علیه السلام پیوست و ماجرای مصر و آن چه را وی بر آن تصمیم داشت، برای آن حضرت بیان کرد. امام علی علیه السلام، سخنان وی را پذیرفت و از او دلجویی کرد و در نبرد صفین، وی را از فرماندهان سپاه خویش نمود. ⁽²¹⁷⁾

وی در نبرد صفین و دیگر درگیری ها، در رکاب حضرت علی علیه السلام و از مصمم ترین یاران آن حضرت بود و پای مردی ها و فداکاری های او در جنگ صفین بر کسی پوشیده نمانده است. قیس بن سعد، پس از شهادت حضرت علی علیه السلام از شیعیان و هواداران جدی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بود و سکان داری خردمند و رکنی رکین در سپاه امام حسن علیه السلام به شمار می آمد و تا حیات داشت از حضرت علی علیه السلام و فرزندان او پشتیبانی و طرفداری می کرد. به همین جهت مغضوب معاویه و عاملان وی در مدینه بود.

ماه صفر سال 43 هجری قمری

درگذشت محمدبن مسلمه در مدینه منوره

وی از مسلمانان انصار و از اهالی مدینه منوره بود، که پس از هجرت رسول خدا ﷺ از مکه معظمه به مدینه منوره، به یاری آن حضرت شتافت.

وی در بسیاری از غزوات پیامبر ﷺ و یا جنگ هایی که بدون حضور پیامبر ﷺ به وقوع پیوست، حضور داشت.

محمدبن مسلمه فرماندهی دو جنگ محدود، در زمان پیامبر ﷺ و به دستور آن حضرت را بر عهده گرفت که یکی نبرد قرطاء و دیگری نبرد ذوالقصره بود. اصطلاحاً به نبردهایی که به دستور پیامبر ﷺ و بدون حضور آن حضرت در آن نبرد واقع گردیدند، «سریه» گفته می شود. محمدبن مسلمه فرماندهی این دو سریه را بر عهده داشت. (218)

هم چنین وی در غزوه خیبر حضور داشت و فداکاری های زیادی به عمل آورد. در همین غزوه برادرش محمودبن مسلمه کشته گردید.

مسلمانان مبارز، هنگامی که دژ «ناعم» را در جنگ خیبر در محاصره خویش گرفته بودند، محمودبن مسلمه، به دیوار دژ تکیه داده بود. در همان هنگام مرحب خیبری از بالای دژ، سنگ بزرگی را در میان آنان انداخت. این سنگ به محمود اصابت کرد و وی را به شدت زخمی نمود. مسلمانان، محمود را به «رجیع» بازگردانده و به مداوای وی پرداختند. ولی تلاش آنان تاءثیری در حال محمود نداشت و پس از تحمل سه روز درد و رنج، شربت شهادت نوشید.

مرحب خیبری نیز در همان روز به دست امام علی بن ابی طالب علیه السلام به هلاکت رسید. به محمودبن مسلمه پیش از شهادتش، خبر هلاکت مرحب خیبری

را دادند. او از این واقعه بسیار خرسند شد و شهادتش در حال خرسندی بود.

(219)

محمد بن مسلمه پس از رحلت پیامبر ﷺ، همیشه جانب خلفا را نگه می داشت و در قضیه سقیفه بنی ساعده و انتخاب ابوبکر به جانشینی پیامبر ﷺ، از آن به سختی پشتیبانی می کرد.

وی در عصر سه خلیفه وقت (ابوبکر، عمر و عثمان) به خاطر پشتیبانی از آنان و برخورداری از الطافشان، به موقعیت سیاسی و اجتماعی درخور توجهی رسید.

اما پس از قتل عثمان بن عفان و انتخاب حضرت علی علیه السلام به خلافت اسلامی، از خود واکنش منفی نشان داد و با آن حضرت بیعت نکرد و راه خلاف را در پیش گرفت.

ابن ایثر، درباره بیعت نکردن تعدادی انگشت شمار از انصار مدینه با حضرت علی علیه السلام، گفت: و بایعت الا نصار، إلاً نفیرا یسیرا، منهم: حسان بن ثابت، و کعب بن مالک، و مسلمة بن مخلد، و ابوسعید الخدری، و محمد بن مسلمة، و النعمان بن بشیر، و زید بن ثابت، و رافع بن حدیج، و فضالة بن عبید، و کعب بن عجرة، و کانوا عثمانیة. (220)

یعنی: تمامی انصار و اهالی مدینه با امام علی علیه السلام بیعت نمودند، جز نفراتی غیر قابل توجه و این ها، عثمانی بودند.

محمد بن مسلمه نیز از عثمانیان و مخالف قتل عثمان بن عفان و انتخاب حضرت علی علیه السلام بود.

پیدا است، افرادی که در عصر خلفای پیشین به موقعیت های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مهمی دست یازیده بودند، توان تحمل حکومت عدالت جویانه حضرت علی علیه السلام را نداشتند. آنان برای سرپوش گذاشتن بر امیال

باطنی خویش، کشته شدن عثمان را بهانه مخالفت با حضرت علی علیه السلام قرار دادند. حال آن که خود آن حضرت، تلاش زیادی به عمل آورده بود که عثمان، از کردار ناپسند خود دست برداشته و عاملان نالایق و ستم پیشه خود را عزل نماید و مسلمانان را راضی نگهدارد، بدون این که هیچ خدشه ای بر خلیفه وارد شود. چه رسد به این که راضی به قتل وی باشد، یا خود در قتل ناروای وی دخیل باشد!

به هر تقدیر، این صحابه معروف در عصر حکومت معاویه بن ابی سفیان، در ماه صفر سال 43 قمری، در 77 سالگی در مدینه وفات یافت و مروان بن حکم، عامل معاویه در مدینه، بر وی نماز گذارد. ⁽²²¹⁾

ماه صفر سال 74 هجری قمری

آغاز حکومت حجاج بن یوسف ثقفی بر مدینه منوره

پس از آن که عبدالملک بن مروان، فتنه عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق را در هم شکست و حکومت زبیریان را نابود ساخت، حاکمان تازه ای به جای حاکمان و عاملان پیشین عبدالله بن زبیر در شهرهای عراق و حجاز منصوب کرد.

از جمله، حجاج بن یوسف ثقفی را که از میان برنده اصلی فتنه زبیریان بود، بر حجاز حکومت داد. پیش از حجاج، طارق بن عمر که در سابق غلام عثمان بن عفان بود بر مدینه حکومت داشت. ولی عبدالملک، وی را عزل و حجاج را به جای وی منصوب کرد.

عبدالملک، در ایام خلافت خود به حجاج بهای زیادی داد و او را بر بسیاری از مناطق اسلامی، از جمله بر حرمین (مکه و مدینه) و سایر سرزمین حجاز، عراق و ایران امارت داد.

وی در صفر سال 74 قمری وارد مدینه شد و حکومت این شهر را به دست گرفت. مدت حکومتش در مدینه چندان زیاد نبود، تنها سه ماه بر اهالی این شهر مقدس حکمرانی نمود. در این مدت با اهالی مدینه، رفتار خشونت آمیز داشت و آنان را به خاطر یاری نکردن عثمان بن عفان و کشته شدنش به دست انقلابیون، سرزنش می کرد.

حجاج، نسبت به صحابه رسول خدا ﷺ نیز بی احترامی و بی مهری می کرد و آنان را پس از بازجویی و هتک حرمت، بر گردنشان مهر می زد.

سهل بن سعد و اءنس بن مالک، از جمله کسانی بودند که به دستور حجاج بر گردنشان مهر زده شد. سرانجام پس از سه ماه خودسری و حکومت جائرانه،

نامه ای از عبدالملک به او رسید و او را به ولایت عراقین (کوفه و بصره) و ایران و شرق عالم منسوب کرد.

این نامه برای حجاج بسیار مسرت بخش بود. بدین جهت به خبرآورنده، مبلغ سه هزار دینار جایزه داد و مدینه را به سوی کوفه ترک کرد. ⁽²²²⁾

وی پس از آن که به کوفه منتقل شد، نسبت به شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام و مخالفان رژیم اموی، بسیار سخت گرفت و هر کسی را که مظنون به شیعه گری بود، دستگیر و در زندانی مخوف، بازداشت می کرد و شکنجه و آزار می داد و یا سرش را از بدن جدا می کرد. درباره قساوت قلب و جنایت های او، داستان های زیادی از تاریخ نگاران بیان شده است که از نقل آن ها در این جا صرف نظر می کنیم.

حجاج پس از استقرار در کوفه، لشکریانی به سوی مرزهای هند و ماوراءالنهر گسیل داشت و مناطق مختلفی را فتح نمود.

ماه صفر سال 79 هجری قمری

اعزام موسی بن نصیر به مغرب در شمال غربی افریقا، از سوی عبدالعزیز⁽²²³⁾
مروان بن حکم (چهارمین خلیفه اموی) هنگامی که در سال 64 قمری به
خلافت رسید، فرزند خود عبدالعزیز را به حکومت مصر منصوب کرد.
عبدالعزیز در ایام خلافت پدرش مروان و خلافت برادرش عبدالملک از سال
64 تا 85 هجری به مدت 22 سال حاکمیت مصر و بخشی از شمال افریقا را بر
عهده داشت.⁽²²⁴⁾

در آن هنگام، حسان بن نعمان غسانی از سوی عبدالملک بر شمال غربی
افریقا، یعنی مغرب، حکومت داشت. میان عبدالعزیز و حسان بر سر حاکمیت
برخی از مناطق شمالی افریقا، اختلاف افتاد.

عبدالعزیز در صفر سال 79 قمری، به یکی از فرماندهان سپاه خویش، به نام
موسی بن نصیر، فرماندهی مغرب را سپرد و وی را برای تسخیر مغرب، اعزام
نمود.

حسان بن نعمان که از درگیری با سپاهیان برادر خلیفه، ناتوان بود، چاره ای
در خود ندید، جز این که راهی دمشق گردد و عبدالملک بن مروان، خلیفه وقت
را از این اوضاع باخبر گرداند.

خلیفه به احترام برادرش عبدالعزیز، حسان را به خویشتن داری و خانه
نشینی مأمور گردانید.⁽²²⁵⁾

از آن زمان، دست عبدالعزیز بر حاکمیت تمامی مناطق شمالی افریقا باز شد
و حکومت او در تمام بخش های افریقا نافذ آمد.

عبدالعزیز در سال 84 قمری، وفات یافت و عبدالملک، فرزند خود به نام
عبدالله را به جای وی حاکم مصر نمود.⁽²²⁶⁾

موسی بن نصیر، هم‌چنان از سوی خلیفه بنی‌امیه بر مغرب حکومت می‌کرد، تا این‌که در سال 92 قمری (در عصر خلافت ولید بن عبدالملک) یکی از غلامان خود به نام طارق بن زیاد را به فرماندهی سپاه مسلمانان منصوب کرد و او را مأمور جنگ با رومیان در جنوب اروپا نمود. طارق بن زیاد پس از عبور از تنگه جبل الطارق در منتهی‌الیه شمال غربی افریقا به اندلس (اسپانیا و پرتغال) هجوم آورد و این منطقه از اروپا را از دست رومیان بیرون آورد و در سیطره مسلمانان قرار داد. (227)

موسی بن نصیر نیز بعد از فتح اندلس به آن‌جا رفت و جنگ‌های زیادی با فرانسویان و اروپائیان به عمل آورد و پیروزی‌های بزرگی نصیب مسلمانان کرد و تنها در دو نبرد، دویست هزار تن از اروپائیان و بربرهای شمال افریقا را به اسارت درآورد. (228)

ماه صفر سال 132 هجری قمری

کشته شدن ابراهیم بن محمد، معروف به امام، در زندان مروان حمار
ابراهیم بن محمد، معروف به «امام» پس از درگذشت پدرش محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس در شام، بنا به سفارش پدرش به جانشینی وی و رهبری
جنبش عباسیان برگزیده شد.

در آن هنگام جنبش عباسیان فراگیر شده و سراسر جهان اسلام، به ویژه
شرق عالم اسلام را گرفته بود.

داعیان و نمایندگان عباسیان، مردم را برای سرنگونی حکومت نودساله
امویان و ایجاد حکومتی از آل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با عنوان «الرضا من آل محمد
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» دعوت می کردند.

مسلمانان که از ستم کاری های بنی امیه و عاملان آن ها در مناطق مختلف
اسلامی به ستوه آمده بودند، دعوت آنان را پاسخ گفته و به تدریج به آنان
پیوستند.

بزرگ داعی عباسیان در خراسان و شرق عالم اسلام، ابومسلم خراسانی و در
مناطق عرب نشین، ابوسلمه خلال بودند.

آن دو از دو سو (ابومسلم از خراسان و ابوسلمه از حجاز) بر ضد عاملان
مروان بن محمد، معروف به مروان حمار (آخرین خلیفه امویان) قیام کردند و
شهرها را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آوردند و سرانجام در کوفه به
یکدیگر رسیدند. در این زمان تنها شام، فلسطین و مصر در سیطره مروان حمار
بود.

خاندان محمدبن علی عباسی (رهبر عباسیان) به طور پنهان و ناشناخته در حران (از توابع شام) زندگی می کردند و پس از درگذشت محمدبن علی، فرزندش ابراهیم بن محمد، از همان جا، رهبریت قیام را بر عهده داشت. مروان حمار از سوی جاسوسان خود، بر پناه گاه ابراهیم بن محمد باخبر گشت و به ولیدبن معاویه، عامل خود در دمشق دستور داد که ابراهیم را دستگیر نماید.

ابراهیم بن محمد که از دستگیری خود باخبر شده بود، مرگ خود را پیش بینی کرد و به کسان و فامیلان خود فرمان داد که از شام خارج شده و به کوفه مهاجرت کنند و پس از او، رهبری قیام با برادرش ابوالعباس سفاح باشد. ابوالعباس سفاح به همراه برادرش منصوردوانقی و سایر خاندان عباسی به سوی کوفه شتافتند و به مدت چهل روز ناشناخته در این شهر سکونت گزیدند. اما ابراهیم در حران دستگیر و زندانی گردید و به مدت یک سال (وبه روایت مسعودی در التنبیه و الاشراف، به مدت دو ماه) در زندان مروان به سر برد و سرانجام در صفر سال 132 قمری پس از تحمل شکنجه ها و آزار زندانبانان، مسموم گردید و به دست آنان کشته شد.

انقلابیون عباسی و هواداران آنان که پس از گشودن اکثر شهرهای اسلامی و کوتاه کردن دست مروان حمار، در کوفه گردآمده و مدتی منتظر آزادی ابراهیم بن محمد بودند، از حیات و آزادی او قطع امید کرده و به ناچار با برادرش ابوالعباس عبدالله بن محمد، معروف به سفاح، به عنوان نخستین خلیفه عباسی بیعت کردند.

گفتنی است که ابوالعباس سفاح در محرم سال 132 قمری به خلافت برگزیده شد و برادرش ابراهیم یک ماه بعد، یعنی در صفر سال 132 در حران شام کشته شد. (229)

ماه صفر سال 171 هجری قمری

عزل موسی بن عیسی از حکومت مکه و طائف از سوی هارون الرشید، موسی بن عیسی از افراد معروف عباسی بود که از سوی هارون الرشید، امارت مراسم حج و حکومت مکه، مدینه، یمن، کوفه، دمشق و مصر را، به طور متناوب بر عهده داشت.

در صفر سال 171 قمری، هارون وی را از حکومت مکه معظمه عزل و به جای وی عبیدالله بن قثم، فرد دیگری از عباسیان را به این مقام منصوب کرد. (230)

عیسی پدر موسی، بنا به عهد و پیمان ابوالعباس سفاح (نخستین خلیفه عباسی) ولیعهد او، پس از منصور دوانقی بود. به این صورت که پس از سفاح، منصور دوانقی و پس از منصور، عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، عهده دار خلافت عباسیان باشند.

ولی منصور پس از تصاحب خلافت، به تدریج زمینه خلع او را از ولایت عهدی فراهم کرد و به جای وی، فرزند خود، مهدی عباسی را به ولایت عهدی برگزید. هر چه عیسی در این مقام، مقاومت کرد، فایده ای نبخشید. سرانجام در برابر یازده هزار هزار درهم، ولایت عهدی را از خود خلع و به مهدی عباسی واگذار کرد. (231)

مهدی عباسی نیز پس از تصاحب خلافت، در اقدامی مشابه، عیسی بن موسی را مجبور کرد که با فرزند وی، هادی عباسی بیعت کند و خود را از ولایت عهدی خلع نماید. عیسی، چاره ای جز پذیرش نداشت. (232) ولی پس از درگذشت عیسی، و منتفی شدن ولایت عهدی وی، فرزندش موسی، در عصر

هارون به مقام های چندی دست یافت و به حکومت مناطق مختلفی منصوب گردید.

سرانجام، موسی بن عیسی در عصر هارون الرشید، به سال 183 و به روایتی 187 قمری بدرود حیات گفت.⁽²³³⁾

ماه صفر سال 199 هجری قمری

وفات مالک بن اءنس، پیشوای مالکیان

ابوعبدالله، مالک بن اءنس بن مالک اصبحی حمیری، پیشوای مذهب مالکیه، از مذاهب چهارگانه اهل سنت، در مدینه منوره دیده به جهان گشود و در همین شهر وفات یافت. ⁽²³⁴⁾

درباره تاریخ ولادت، وفات و مدت زندگی اش، اتفاق نظری در میان تاریخ نگاران و سیره نویسان نیست.

برخی، ولادتش را سال 95 و وفاتش را چهارده ربیع الاول سال 179 قمری و مدت زندگی اش را 84 سال می دانند؛ ⁽²³⁵⁾ برخی دیگر وفاتش را سال 179 قمری در 85 سالگی می دانند. ⁽²³⁶⁾ در این صورت، باید سال تولدش 96 قمری باشد.

اما محمدبن سعد گفته است که من تاریخ وفات مالک بن اءنس را با مصعب بن عبدالله زبیری در میان گذاشتم. او به من گفت: من درگذشت مالک را بهتر از دیگران در خاطر دارم. وی در ماه صفر سال 199 قمری وفات یافت. ⁽²³⁷⁾

ولی تمامی نویسندگان زندگی نامه مالک، اتفاق نظر دارند که وی در مدینه منوره وفات یافت و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

عبدالله بن محمدبن ابراهیم عباسی، عامل هارون الرشید در مدینه بر بدن مالک بن اءنس نماز گذارد.

یکی از ویژگی های منحصر به فرد مالک بن اءنس این بود که مدت حمل وی در شکم مادرش به مدت سه سال ادامه پیدا کرد. ⁽²³⁸⁾

مالک، مراحل رشد و تربیت خود را در مدینه پشت سر گذاشت. وی، آموختن دانش را از ربیعة الراءی، قرائت قرآن را از نافع بن اءبی نعیم و حدیث

را از زهری و نافع (مولای عبدالله بن عمر) آموخت و از اوزاعی نقل حدیث کرد. (239) وی، فقه را از لیث بن سعد آموخت. (240)

مالک، نخستین کسی است که عمل به رأی را در امت اسلام، بدعت گذاشت. درباره وی گفته شد: هرگاه می خواست حدیثی را روایت کند، وضو می گرفت و با وقار و هیبت خاصی در صدر مجلس می نشست و آن گاه نقل حدیث می نمود.

علت این گونه رفتار را از وی پرسیدند. در پاسخ گفت: دوست دارم گفتار و احادیث پیامبر ﷺ را با عظمت بیان کنم.

هم چنین درباره ادب وی نسبت به ساحت پیامبر ﷺ گفته شد: او با این که پیر و ناتوان شده بود، هیچ گاه در مدینه منوره، سوار بر مرکب نمی شد و می گفت: چون در این شهر مقدس (مدینه) بدن مقدس رسول اکرم ﷺ دفن است، سوار شدن بر مرکب، روا نیست و من هرگز بر مرکبی سوار نمی شوم.

روایت شده است که وی به خاطر فتوایی که برخلاف نظر خلیفه وقت صادر شده کرده بود، در سال 147 قمری محکوم به هفتاد ضربه تازیانه گردید. (241)

وی از حاکمان و خلفای وقت، دوری می جست، ولی کتاب «الموطاء» را که منبع اصلی فقه مالکیان است، به درخواست منصور دوانقی (دومین خلیفه عباسی) تألیف کرد.

تألیفات دیگر وی عبارتند از: الوعظ، المسائل، النجوم، و تفسیر غریب القرآن. (242)

در توصیف وی گفته شد: وی، فقیه مدینه بود.

عبدالرحمن بن مهدی، روایت کرد: ما رأیت رجلا احسن عقلا من مالک بن اءنس. (243)

هم چنین در مورد دیگر گفت: و لم اءر احدا اعقل من مالک بن اءنس. (244)

هم چنین وی گفت: سفیان ثوری، در علم حدیث پیشوا بود، ولی در سنت، پیشوایی نداشت. اوزاعی، در سنت، پیشوا بود، ولی در حدیث پیشوایی نداشت. اما مالک بن انس، هم در حدیث بود و هم در سنت، مقام پیشوایی داشت. (245)

مالک بن انس، رابطه خوبی با امام جعفر صادق علیه السلام، پیشوای شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام داشت و از آن حضرت، روایات فراوانی نقل کرد.

وی درباره امام جعفر صادق علیه السلام گفت: ما راءت عین، و لا سمعت اذن، و لا خطر علی قلب بشر، اءفضل من جعفر الصادق فضلا و علما و عبادة و ورعا. (246)

یعنی: هیچ چشمی ندید، گوشی نشنید و بر قلب بشری خطور نکرد که از جهت فضل، علم، عبادت و وارستگی، کسی به پایه جعفر صادق علیه السلام برسد.

مالک بن انس درباره رابطه اش با امام جعفر صادق علیه السلام گفت: من به دیدار جعفر بن محمد علیه السلام می رفتم. آن حضرت هرگاه مرا می دید، بالشی برایم قرار می داد و برای من ارزش و احترامی قائل می شد و می فرمود: ای مالک! من تو را دوست دارم. من از این گفته اش بسیار خوشحال می شدم و خدای سبحان را سپاس می گفتم.

آن حضرت، شخصیتی است که از یکی از سه حالت خالی نیست: یا روزه می داشت، یا مشغول نماز بود و یا ذکر الهی را زمزمه می کرد. او از بزرگ عبادت کنندگان و از اءکابر زاهدانی است که از خدای عزوجل، خشیت و خوف دارند. وی، احادیث زیادی بیان می فرمود، خوش مجالست و بسیار فائده رسان بود. هنگامی که می خواست روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کند و نام جدش را بر زبان جاری کند، رنگش سبز و زرد می شد، به طوری که او را انسان نمی شناخت.

یک سال با آن حضرت به سفر حج رفتیم. هنگامی که در میقات محرم شدیم و همگان، تلبیه می گفتند، صدای آن حضرت در گلوی من گیر کرده بود و نمی توانست تلبیه گوید و حالت خاصی به وی دست داده بود. به وی گفتم: ای پسر رسول خدا ﷺ! تو نیز باید تلبیه گویی. آن حضرت فرمود: ای ابی عامر! چگونه بر خود جرات کنم و بگویم: لبیک اللهم لبیک، در حالی که می ترسم خدای سبحان به من بگوید: لا لبیک و لا سعیدیک. (247)

در جای دیگر، مالک بن انس از امام جعفر صادق علیه السلام و آن حضرت از پدر و جدش و آن ها از امام علی علیه السلام روایت کرده اند: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اذا كان يوم القيامة نصب الصراط على شفير جهنم، فلا يجاوز إلا من كان معه براءة بولاية علي بن ابي طالب علیه السلام. (248)

یعنی: هنگامی که قیامت برپا شود، بر لبه جهنم پلی نصب می شود و هیچ کس نمی تواند از آن عبور کند، مگر آن کسی که برات ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را داشته باشد.

جای بسی شگفتی است که افرادی مانند مالک بن انس، دارای چنین اعتقادی می باشند و رابطه آن چنانی با امام معصوم علیه السلام دارند، ولی در عمل، راه دیگری برمی گزینند و با پشتیبانی حاکمان و خلفای وقت، بساط مستغنی برای خویش پهن می کنند!

ماه صفر سال 251 هجری قمری

قیام اسماعیل بن یوسف علوی در مکه معظمه، در عصر مستعین عباسی

اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن مجتبی علیه السلام در 20 سالگی بر ضد مستعین بالله (دوازدهمین خلیفه عباسی) در مکه قیام نمود.

وی، پس از آن که علویان و مخالفان خلافت عباسی را ترغیب و تشویق به قیام عمومی نمود، در صفر سال 251 قمری، موفق گردید در رأس انقلابیون مکه معظمه، این شهر مقدس را از دست عباسیان خارج سازد و جعفر بن فضل، حاکم عباسیان را از این شهر اخراج نماید.

اسماعیل پس از پیروزی، خانه ها و دارایی های حاکم قبلی و عباسیان و هواداران خلیفه در مکه معظمه را، مصادره کرد و تعدادی از سپاهیان عباسی و اهالی مکه را که با قیام او مخالفت می ورزیدند، به قتل آورد.

وی در مکه، ثروت و دارایی های فراوانی به دست آورد و از اهالی این شهر، در حدود دویست هزار درهم به عنوان مالیات اخذ نمود و پس از پنجاه روز اقامت پیروزمندانه در مکه و تجهیز سپاهی توانمند، به سوی مدینه رهسپار گردید و با سربازان علی بن حسین بن اسماعیل، حاکم عباسیان در مدینه به نبرد پرداخت.

حاکم مدینه، چون تاب رویارویی با اسماعیل بن یوسف را نداشت، ناچار از مدینه گریخت و این شهر مقدس را برای اسماعیل بن یوسف خالی کرد.

اسماعیل بن یوسف، بدون اعتنا به تهدیدهای خلیفه عباسی، مدتی بر بخش بزرگی از حجاز، از جمله مکه و مدینه حکومت کرد.

ولیکن با تحریکات خلیفه عباسی، مردم مکه معظمه بر ضد اسماعیل بن یوسف شوریدند و نماینده اش را از این شهر بیرون کردند.

اسماعیل بن یوسف، پس از چهار ماه اقامت در مدینه، برای به دست آوردن مجدد مکه، به این شهر لشکرکشی کرد و آن را در محاصره خویش قرار داد. محاصره مکه، مدتی ادامه یافت و در این مدت بر اهالی این شهر، بسیار سخت گذشت.

در همان هنگام با سپاهیان خلیفه که از شام به جنگ او آمده بودند، به نبردی سخت پرداخت و پس از تصرف مجدد مکه، به جدّه رفت و این شهر را نیز به تصرف خویش در آورد.

سرانجام در 22 سالگی بر اثر اصابت طاعون در مدینه وفات یافت و برادرش حسین بن یوسف که عامل وی در مکه بود، بر اثر اصابت تیری به قتل رسید و حکومت دوساله آنان پایان یافت و عباسیان دوباره حجاز را در سیطره خویش درآوردند. ⁽²⁴⁹⁾

ماه صفر سال 314 هجری قمری

هجوم سربازان روم شرقی به سرحدات مسلمین و اشغال شهر ملطیه دمستک، امپراتور روم شرقی، همیشه در این اندیشه بود که از ضعف و پراکندگی مسلمانان سود جسته و مناطق از دست داده خویش را دوباره تصرف کند.

در آن ایام که قرمطی‌ها (شیعیان اسماعیل مذهب) با جنبش و شورش‌های خود، حکومت مقتدر بالله (هیجدهمین خلیفه عباسی) را با مشکل جدی روبرو کرده و هر روز برای وی دردسر تازه‌ای پدید می‌آوردند و سپاهیان خلیفه را به خود مشغول کرده بودند، فرصتی برای امپراتور روم شرقی به وجود آمد تا آرزوهای خویش را جامه عمل پوشاند.

دمستک در سال 314 قمری به اهالی مناطق ساحلی دریای مدیترانه که در تصرف مسلمانان بود، نامه‌ای نوشت و از آنان درخواست باج و خراج نمود. مسلمانان و ساحل نشینان مدیترانه از پرداخت باج به امپراتور روم شرقی امتناع ورزیدند.

امپراتور به سرحدات مسلمانان هجوم آورد. وی در صفر سال 314 قمری وارد شهر «ملطیه» گردید و شانزده روز در آن اقامت گزید. در این مدت، عده زیادی را به قتل آورد و تعدادی را اسیر گردانید و شهر را به آتش کشید.

تعدادی از اهالی این شهر که موفق به فرار شدند، از چنگ او گریخته و در جمادی الاخر همین سال به بغداد رفتند و از خلیفه وقت، یاری خواستند. (250)

سپاهیان روم در سال 315 قمری نیز شهر «شمیساط» را اشغال کرده و آن را به طور کامل غارت نمودند. آنان در این شهر، خیمه‌شاهی امپراتوری برقرار کرده و صدای ناقوس مسیحیان را در مسجد جامع شمیساط به صدا درآوردند.

مقتدر عباسی که از درون و برون کشور، مورد تهاجم دشمنان قرار گرفته بود، ناچار گردید در دو جبهه با دشمنانش به نبرد پردازد. در جبهه داخلی با فتنه قرمطیان و در سرحدات با تهاجم و لشکرکشی های امپراتور روم شرقی. وی، مؤنس خادم را که از امیران نظامی و سرداران رزمی خلیفه بود، به نبرد با امپراتوری روم مأمور کرد.

مؤنس، چندان شتابی به تجهیز سپاه نمی داد و همین امر موجب نگرانی خلیفه نسبت به وی گردید و وی را به شدت مورد اعتراض قرار داد. اما هنگامی که مؤنس با خلیفه روبرو گردید و با او گفت و گو کرد، اختلافاتشان حل شد و مؤنس با بدرقه رسمی درباریان و وزیران خلافت، عازم سرحدات گردید. اما پیش از رسیدن مؤنس به جبهه های جنگ، خبر آوردند که مسلمانان سرحدات بر رومیان شوریدند و تعداد زیادی از آنان را کشتند و مناطق اشغالی خویش را از دست آنان آزاد کردند. (251)

مؤنس نیز که از ربیع الاخر سال 315 قمری از بغداد خارج شده بود، به نبرد رومیان رفت و آنان را به عقب نشینی وادار کرد و از آنان، اسیر زیادی گرفت. (252)

منابع

- 1 - قرآن كريم
- 2 - ابن اثير، على بن ابي الكرم، اسد الغابة فى معرفة الصّحابة، دار احياء التراث العربى، بيروت، 1377 هـ. ق
- 3 - ابن اثير، على بن محمد، الكامل فى التاريخ، دار صادر للطباعة و النشر، بيروت، 1358 هـ. ق
- 4 - ابن ابي الحديد، عبدالحميد بن هبة الله، شرح نهج البلاغة، دار احياء الكتب العربية، قاهره، 1378 هـ. ق
- 5 - ابن اسفنديار، بهاءالدين محمد بن حسن، تاريخ طبرستان، پديده، تهران، 1366 هـ. ش
- 6 - ابن اعثم كوفى، ابو محمد احمد بن اعثم، الفتوح، هند، 1393 هـ. ق
- 7 - ابن جوزى، ابوالفرج عبدالرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الامم و الملوك، دارالكتب العلمية، بيروت، 1412 هـ. ق
- 8 - ابن حجر عسقلانى، احمد بن على، اءلاصابة فى تميز الصّحابة، دارالكتب العلمية، بيروت.
- 9 - ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، تاريخ ابن خلدون (ترجمه العبر)، مترجم: عبدالمحمد آيتى، مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، 1363 هـ. ش
- 10 - ابن كثير، اسماعيل بن عمر، البداية و النهاية، مكتبة المعارف، بيروت، 1966 م
- 11 - ابن عساکر، على بن حسن، تاريخ مدينة دمشق، دارالفكر، بيروت، 1415 هـ. ق

- 12 - ابن طاووس، علی بن موسی، لهوف سید بن طاووس، همراه فرجام قاتلان امام حسین علیه السلام، ترجمه، تعریب، تصحیح: عقیقی بخشایشی، دفتر نشر نوید اسلام، قم، 1377، ه. ش
- 13 - ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، حلیة الاولیاء، دارالکتب العلمیة، بیروت، 1409 ه. ق
- 14 - اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمة فی معرفة الائمة علیهم السلام، نشر ادب الحوزة، قم، 1364 ه. ش
- 15 - البکری الاندلسی، عبدالله بن عبدالعزیز، معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع، عالم الکتب، بیروت، 1403 ه. ق
- 16 - البلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف: ترجمة امیرالمؤمنین علیه السلام، الشیخ محمد باقر المحمودی، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، قم، 1416 ه. ق
- 17 - البلاذری، احمد بن علی، فتوح البلدان، نقره، تهران، 1367 ه. ش
- 18 - پیشوایی، مهدی، شام سرزمین خاطره ها، سازمان چاپ و انتشار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1369 ه. ش
- 19 - تفضلی، آذر، و مهین فضائلی جوان، فرهنگ بزرگان، آستان قدس رضوی، مشهد، 1372 ه. ش
- 20 - جعفریان، رسول، تاریخ خلفا، نشر الهادی، قم، 1377 ه. ش
- 21 - حسنی، هاشم معروف، سیرة الائمة الإثنی عشر علیهم السلام، دارالقلم، بیروت، 1981 م
- 22 - حسینی دشتی، سیدمصطفی، معارف و معاریف، اسماعیلیان، قم، 1369 ه. ش

- 23 - حسینی عاملی، سید محسن امین، فی رحاب ائمة اهل البيت
 عليه السلام، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، 1400 هـ. ق
- 24 - الحنبلي، عبدالحی بن العماد، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب،
 دارالفکر، بيروت، 1409 هـ. ق
- 25 - خالد محمد خالد، رجال حول الرسول ﷺ، دارالكتاب العربي، بيروت،
 1407 هـ. ق
- 26 - الذهبی، شمس الدین محمد بن احمد، سيراء علام النبلاء، مؤسسه
 الرسالة، بيروت، 1413 هـ. ق
- 27 - زيد بن علي بن الحسين عليه السلام، مسند زيد بن علي عليه السلام، دارالحياة،
 بيروت.
- 28 - سبحانی، جعفر، فراهايی از تاريخ پیامبر ﷺ، نشر مشعر، تهران،
 1377 هـ. ش
- 29 - سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، نشر دانش اسلامي، قم، 1364 هـ. ش
- 30 - السبیتی، عبدالله، سلمان الفارسی، دارالانوار للمطبوعات، و دارالتعارف
 للمطبوعات، بيروت، 1977 م.
- 31 - سيدرضی، محمد بن حسين، نهج البلاغه، ترجمه و شرح: سيد علي
 النقي فيض الاسلام.
- 32 - سيوطی، جلال الدين عبدالرحمن بن ابی بكر، تاريخ الخلفاء، دارالقلم،
 بيروت، 1406 هـ. ق
- 33 - الصفدي، صلاح الدين خليل بن ابيك، الوافي بالوفيات، دارالنشر فرانز
 شتايز، اشتوتگارد (آلمان)، 1411 هـ. ق

- 34 - طبرسی، فضل بن حسن، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام (ترجمه إ علام الوری)، مترجم: عزیزالله عطاردی، اسلامیة، تهران، 1398 ه. ق
- 35 - طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، دارالمعرفة، بیروت، 1408 ه. ق
- 36 - طبری، محمدبن جریر، تاریخ الطبری، بیروت، 1378 ه. ق
- 37 - عارف اءحمدعبدالغنی، تاریخ أمراء المدينة المنورة، نشر اقلیم، 1418 ه. ق
- 38 - قمی، شیخ عباس، منتهی الامال، اسلامیة، تهران، 1338 ه. ش
- 39 - قمی، شیخ عباس، وقایع الايام، مرکز نشر کتاب، قم، 1375 ه. ش
- 40 - کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، دفتر نشر فرهنگ اهل البيت علیهم السلام، تهران
- 41 - مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، دارإ حياء التراث العربی، بیروت، 1403 ه. ق
- 42 - اءلمحب الطبری، ابوجعفر احمد، الریاض النظرة فی مناقب العشرة، دارالکتب العلمیة، بیروت.
- 43 - المسعودی، علی بن حسین، اءلتنبیه و الاشراف، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، 1365 ه. ش
- 44 - مفید، محمدبن محمدبن نعمان، اءلا رشاد، ترجمه باقر ساعدی خراسانی، اسلامیة، تهران، 1376 ه. ش
- 45 - المنقری، نصرین مزاحم، وقعة صفین، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفی، قم، 1403 ه. ق

- 46 - موسى خوانسارى اصفهانى، محمدباقر، روضات الجنّات، دارالمعرفة، بيروت.
- 47 - النورى الطبرسى، ميرزاحسين، نفس الرّحمن فى فضائل سلمان (رض)، مؤسسه كوكب، تهران، 1369 هـ. ش
- 48 - الواقدى، محمدبن عمر، المغازى للواقدى، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم، 1414 هـ. ق
- 49 - يعقوبى، احمدبن اءبى يعقوب، تاريخ اليعقوبى، مؤسسه الا علمى، بيروت، 1413 هـ. ق
- 50 - يوسف بن عبدالله، الاستيعاب فى معرفة الا صحاب، نهضة مصر، قاهره.

پی نوشت ها:

- 1- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 234، ص 801.
- 2- تاریخ دمشق، ج 1، ص 51.
- 3- بحارالانوار، ج 9، ص 98.
- 4- مائده (5)، آیه 2.
- 5- توبه (9)، آیه 37.
- 6- وقایع الایام، ص 175.
- 7- در این بخش، به رویدادهایی اشاره و پرداخته می شود که علاوه بر مشخص بودن سال وقوع، و واقع شدن آن ها در ماه صفر، روز وقوع حوادث نیز مشخص و معین گردید.
این رویدادها در درجه نخست بر اساس روز، و در درجه بعدی بر اساس سال وقوع تنظیم یافت.
- اما در بخش بعدی، به خاطر مشخص نبودن روز واقعه، تنها به ماه و سال وقوع پرداخته شد و بر اساس سال، منظم و مرتب گردید.
- 8- بحارالانوار، ج 21، ص 46؛ تاریخ دمشق، ج 16، ص 219 و ج 46، ص 112، 127 و تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 439.
- 9- المغازی، ج 2، ص 745.
- 10- همان، ص 741.
- 11- وقعة صفین، ص 3.
- 12- همان، ص 28.
- 13- همان، ص 94.
- 14- همان، ص 154.
- 15- بحارالانوار، ج 32، ص 430 و نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 215.
- 16- وقعة صفین، ص 204.
- 17- همان، ص 208.
- 18- همان، ص 206 و 213.
- 19- همان، ص 475.

- 20- همان، ص 507.
- 21- همان، ص 518.
- 22- نک: وقعة الصفین؛ انساب الاشراف و كشف الغمه، ج 1، ص 334.
- 23- الارشاد، ص 475.
- 24- منتهی الامال، ج 1، ص 423.
- 25- همان، ص 425.
- 26- الارشاد، ص 476.
- 27- همان، ص 478.
- 28- سوره حدید (57)، آیه 22.
- 29- نک: الارشاد، ص 475؛ منتهی الامال، ج 1، ص 423؛ زندگانی چهارده معصوم
علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 353 و لهوف سیّد بن طاووس، ص 191.
- 30- البداية و النهاية، ج 11-12، ص 5.
- 31- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 464؛ شذرات الذهب، ج 1، ص 139 و بحار الانوار، ج 51،
ص 70.
- 32- نک: تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 464 و تاریخ الخلفاء، ج 1، ص 364.
- 33- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 471.
- 34- نک: تاریخ ابن خلدون، ج 2، از صفحه 467 تا 510 و تاریخ الخلفاء، ج 1، ص 363.
- 35- بحار الانوار، ج 66، ص 197.
- 36- بحار الانوار، ج 66، ص 197.
- 37- همان.
- 38- بحار الانوار، ج 46، ص 217؛ كشف الغمه، ج 2، ص 318 و منتهی الامال، ج 2، ص
86.
- 39- زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 368 و منتهی الامال، ج 2،
ص 86.
- 40- نک: الارشاد، ص 507؛ كشف الغمه، ج 2، ص 318؛ زندگانی چهارده معصوم
علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 368 و منتهی الامال، ج 2، ص 86.
- 41- الارشاد، ص 507.
- 42- الارشاد، ص 520؛ كشف الغمه، ج 2، ص 335 و بحار الانوار، ج 46، ص 186.

- 43- همان.
- 44- الارشاد، ص 521.
- 45- بحارالانوار، ج 46، ص 186 و الارشاد، ص 521.
- 46- تاريخ خلفا، ص 650.
- 47- بحارالانوار، ج 46، ص 187 و الارشاد، ص 521.
- 48- بحارالانوار، ج 46، ص 185.
- 49- همان، ص 170.
- 50- مسند زیدبن علی عليه السلام، ص 8.
- 51- همان، ص 168.
- 52- همان، ص 171.
- 53- همان، ص 175.
- 54- همان، ص 190.
- 55- همان، ص 187.
- 56- نک: تاريخ الطبری، ج 5، ص 503؛ الفتوح، ج 8، ص 122؛ تاريخ خلفا، ص 650 و تاريخ دمشق، ج 19، ص 456 و 476.
- 57- بحارالانوار، ج 46، ص 187.
- 58- منتهی الامال، ج 1، ص 437.
- 59- شام سرزمین خاطره ها، ص 109.
- 60- بحارالانوار، ج 48، ص 1؛ زندگانی چهارده معصوم عليهم السلام (ترجمه اعلام السوری)، ص 401 و الارشاد، ص 559.
- 61- همان.
- 62- كشف الغمّة، ج 3، ص 2.
- 63- الرياض النظرّة، ج 1، ص 197 و سیراء اعلام النبلاء، ج 1، ص 142.
- 64- حلیة الاولیاء، ج 1، ص 187.
- 65- همان، ص 189.
- 66- سوره محمد صلى الله عليه وآله، آیه 38.
- 67- مجمع البيان، ج 9 - 10، ص 164.
- 68- معجم ما استعجم، ج 1، ص 276.

- 69- بحارالانوار، ج 22، ص 360.
- 70- تاريخ الخلفاء، ج 1، ص 140.
- 71- نك: المغازي، ج 1، ص 440 و فراهيبي از تاريخ پیامبر اسلام ﷺ، ص 324.
- 72- الرياض النظره، ج 1، ص 423.
- 73- سلمان الفارسي، ص 138.
- 74- المغازي، ج 1، ص 446.
- 75- الرياض النظره، ج 1، ص 225.
- 76- حلية الاولياء، ج 1، ص 190 و الاستيعاب في معرفة الاصحاب، ج 2، ص 636.
- 77- تاريخ دمشق، ج 60، ص 177.
- 78- تاريخ دمشق، ج 21، ص 375.
- 79- همان، ص 376.
- 80- همان، ص 378.
- 81- اسدالغابة في معرفة الصحابه، ج 2، ص 328؛ رجال حول الرسول، ص 61.
- 82- نك: نفس الرحمن في فضائل سلمان (رض)؛ سلمان الفارسي؛ الاستيعاب في معرفة الاصحاب، ج 2، ص 634؛ رجال حول الرسول، ص 61؛ اسدالغابة في معرفة الصحابه، ج 2، ص 328 و اءلاصابه، ج 2، ص 113.
- 83- نك: تاريخ دمشق، ج 54، ص 133 و تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 425.
- 84- منتهى الامال، ج 1، ص 124.
- 85- الكامل، ج 3، ص 20 و 31.
- 86- وقعة صفين، ص 319.
- 87- همان، ص 335.
- 88- نك: اءنساب الاشراف، ص 219؛ وقعة صفين، ص 319؛ كشف الغمه، ج 1، ص 335؛ منتهى الامال، ج 1، ص 124.
- 89- اءنساب الاشراف، ص 243.
- 90- نك: وقعة صفين، ص 512.
- 91- سوره نحل (16)، آيه 91.
- 92- اءنساب الاشراف، ص 282.

- 93- نك: اءنساب الاشراف، صص 243 و 260؛ وقعة صفين، ص 512، كشف الغمه، ج 1، ص 363.
- 94- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 114 و تاريخ الطبرى، ج 6، ص 506.
- 95- تاريخ دمشق، ج 63، ص 252 و تاريخ الطبرى، ج 6، ص 547.
- 96- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 118.
- 97- تاريخ دمشق، ج 63، ص 252.
- 98- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 123.
- 99- نك: تاريخ الخلفاء، ص 255؛ تاريخ دمشق، ج 63، ص 252؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 114؛ وقايع الايام، ص 190 و تاريخ الطبرى، ج 6، ص 505.
- 100- تاريخ دمشق، ج 45، ص 129 و البداية والنهاية، ج 9-10، ص 192.
- 101- همان.
- 102- البداية والنهاية، ج 9-10، ص 193.
- 103- تاريخ دمشق، ج 45، ص 140.
- 104- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 124.
- 105- البداية والنهاية، ج 9-10، ص 193.
- 106- همان، ص 194.
- 107- تاريخ دمشق، ج 45، ص 141.
- 108- تايع امراءالمدينه المنورة، ص 86.
- 109- البداية والنهاية، ج 9-10، ص 195.
- 110- تاريخ دمشق، ج 45، ص 164 و ص 158؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 123 و تاريخ الطبرى، ج 6، ص 546 و ص 550.
- 111- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 123.
- 112- همان، ص 126.
- 113- تاريخ دمشق، ج 45، ص 128 و ص 131.
- 114- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 127.
- 115- سيراءعلام النبلاء، ج 14، ص 125 و المنتظم، ج 13، ص 155.
- 116- البداية والنهاية، ج 11، ص 123.
- 117- سيراءعلام النبلاء، ج 14، ص 125.

- 118- همان.
- 119- البداية والنهاية، ج 11، ص 123.
- 120- الوافي بالوفيات، ج 6، ص 416 و سيراءعلام النبلاء، ج 14، ص 125.
- 121- البداية والنهاية، ج 11، ص 123؛ سيراءعلام النبلاء، ج 14، ص 125 و المنتظم، ج 13، ص 155.
- 122- نك: تاريخ دمشق، ج 7، ص 246 و تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 180.
- 123- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 130.
- 124- نك: همان، ج 2، صص 117، 120، 124، 127.
- 125- تاريخ اليعقوبي، ج 2، ص 265 و 267.
- 126- نك: تاريخ الطبري، ج 6، ص 298؛ تاريخ اليعقوبي، ج 2، ص 265 و تاريخ الخلفاء، ص 291.
- 127- سوره شعراء (26)، آيه 227.
- 128- سوره آل عمران (3)، آيه 128.
- 129- نك: المغازي، ج 1، ص 346 و تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 422.
- 130- سوره آل عمران (3)، آيه 169.
- 131- بحارالانوار، ج 20، ص 147.
- 132- وقايع الايام، ص 194.
- 133- مناقب آل ابي طالب، ج 3، ص 328.
- 134- منتهى الامال، ج 1، ص 119.
- 135- همان، ص 444.
- 136- لهوف سيدبن طاووس، ص 218.
- 137- تاريخ دمشق، ج 52، ص 222.
- 138- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 472.
- 139- همان، ص 476.
- 140- همان، ص 484.
- 141- تاريخ دمشق، ج 52، ص 221 و تاريخ الخلفاء، ج 1، ص 363.
- 142- تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 520.
- 143- تاريخ دمشق، ج 52، ص 222.

- 144- فروغ ابدیت، ج 2، ص 485.
- 145- تاریخ البیعوبی، ج 2، ص 15.
- 146- تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 464.
- 147- نک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 227؛ تاریخ دمشق، ج 49، ص 11 و بحار الانوار، ج 21، ص 412.
- 148- المغازی، ج 2، ص 1117 و بحار الانوار، ج 21، ص 407.
- 149- بحار الانوار، ج 21، ص 407.
- 150- فروغ ابدیت، ج 2، ص 485.
- 151- تاریخ دمشق، ج 2، ص 51.
- 152- المغازی، ج 2، ص 1117.
- 153- بحار الانوار، ج 21، ص 407.
- 154- تاریخ الطبری، ج 3، ص 184.
- 155- اشارہ بہ آیہ 3، سورہ مائدہ (الْيَوْمَ اكْمَلْتُ دِينَكُمْ وَ اتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا).
- 156- كشف الغمہ، ج 1، ص 17 و تاریخ الطبری، ج 3، ص 217.
- 157- كشف الغمہ، ج 1، ص 26؛ منتهی الامال، ج 1، ص 100 و بحار الانوار، ج 22، ص 528 و ص 514.
- 158- المغازی، ج 2، ص 1120.
- 159- منتهی الامال، ج 1، ص 107.
- 160- كشف الغمہ، ج 1، ص 26.
- 161- تاریخ الطبری، ج 3، ص 213.
- 162- تاریخ البیعوبی، ج 2، ص 7.
- 163- تاریخ الطبری، ج 3، ص 202.
- 164- همان.
- 165- همان، ص 203.
- 166- الا رشاد، ص 346.
- 167- همان، ص 347.
- 168- همان.

- 169- همان، ص 360.
- 170- نک: کشف الغمه، ج 2، ص 80 و الارشاد، ص 346.
- 171- نک: الکافی، ج 1، ص 461؛ بحارالانوار، ج 44، ص 149 و الارشاد، ص 346.
- 172- انساب الاشراف، ج 3، ص 75.
- 173- بحارالانوار، ج 44، ص 149.
- 174- همان.
- 175- تاریخ دمشق، ج 60، ص 401.
- 176- تاریخ طبرستان، ص 243.
- 177- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 462.
- 178- همان، ص 528.
- 179- تاریخ دمشق، ج 60، ص 401.
- 180- سوره بقره (2)، آیه 207.
- 181- نک: بحارالانوار، ج 19، ص 53؛ زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 88؛ الارشاد، ص 45؛ فی رحاب ائمة اهل البيت علیهم السلام، ج 1، ص 151 و سیرة الائمة الإثنی عشر، ج 1، ص 177.
- 182- بحارالانوار، ج 15، ص 369.
- 183- همان.
- 184- تاریخ الیعقوبی، ج 1، ص 358.
- 185- زندگانی جهاده معصوم علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 423؛ منتهی الامال، ج 2، ص 256 و بحارالانوار، ج 49، ص 2.
- 186- کشف الغمه، ج 3، ص 70.
- 187- منتهی الامال، ج 2، ص 256.
- 188- الارشاد، ص 590.
- 189- همان، ص 602.
- 190- این شهر، هم اکنون در کشور ترکمنستان واقع شده است.
- 191- الارشاد، ص 600.
- 192- همان، ص 605 و زندگانی جهاده معصوم علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 445.
- 193- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 383.

- 194- زندگانی جهاده معصوم علیه السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 452 و الارشاد، ص 611.
- 195- همان.
- 196- این یک فراز عینا از کتاب چهارده معصوم علیهم السلام (ترجمه اعلام الوری) ص 458، نقل شده است.
- 197- نک: زندگانی جهاده معصوم علیه السلام (ترجمه اعلام الوری)، ص 455.
- 198- همان، ص 426؛ منتهی الامال، ج 2، ص 312 و الارشاد؛ ص 591؛ بحارالانوار، ج 49، ص 2 و 292 و کشف الغمه، ج 3، ص 150.
- 199- وقایع الایام، ص 97.
- 200- در این بخش، به رویدادهایی اشاره و پرداخته می شود که وقوع آن ها در ماه صفر، و سال وقوع آن ها معلوم است، ولی روز وقوع آن ها، مشخص نیست. مشخص نبودن تاریخ روز آن ها، یا به خاطر این است که اساسا در هیچ یک از منابع تاریخی، اشاره ای به آن نشده است، و یا این که نویسنده، با تلاش و پی گیری های خود، به آن دست نیافته است، ولی ممکن است در برخی از منابع دیگر وجود داشته باشد.
- به هر حال، این بخش بر اساس سال وقوع، تنظیم یافته است.
- 201- تاریخ أمراء المدینه المنوره، ص 25.
- 202- نک: المغازی، ج 1، ص 11؛ تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 408 و بحارالانوار، ج 19، ص 187.
- 203- نک: المغازی، ج 1، ص 354؛ تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 421 و تاریخ دمشق، ج 32، ص 198.
- 204- المغازی، ج 1، ص 354 و تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 421 و بحارالانوار، ج 20، ص 147.
- 205- المغازی، ج 1، ص 535.
- 206- همان، ص 537.
- 207- همان.
- 208- همان، ص 439.
- 209- فرازهایی از تاریخ پیامبر صلی الله علیه و آله، ص 389.
- 210- المغازی، ج 2، ص 634.
- 211- المغازی، ج 2، ص 750.

- 212- المغازی، ج 2، ص 754.
- 213- الكامل، ج 3، ص 201 و تاریخ الطبری، ج 4، ص 442.
- 214- تاریخ ابن خلدون، ج 1، ص 612.
- 215- همان.
- 216- بحار الانوار، ج 33، ص 533.
- 217- همان.
- 218- المغازی، ج 1، ص 534 و 551.
- 219- همان، ج 2، ص 658.
- 220- الكامل، ج 3، ص 191.
- 221- همان، ص 425.
- 222- نک: المنتظم، ج 6، ص 142 و تاریخ أمراء المدينه المنورة، ص 81.
- 223- تاریخ دمشق، ج 12، ص 452.
- 224- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 218.
- 225- تاریخ دمشق، ج 12، ص 541.
- 226- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 97.
- 227- همان، ص 220.
- 228- سیراء اعلام النبلاء، ج 4، ص 496.
- 229- نک: تاریخ دمشق، ج 2، ص 203؛ التنبیه و الاشراف، ص 292 و تاریخ ابن خلدون، ج 2، صص 189، 205، 208، 271 و 273.
- 230- تاریخ دمشق، ج 61، ص 190.
- 231- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 308.
- 232- همان، ص 325.
- 233- تاریخ دمشق، ج 61، ص 190.
- 234- فرهنگ بزرگان، ص 442.
- 235- روضات الجنّات، ج 7، ص 223.
- 236- الطبقات الكبرى (القسم المتمم)، ص 443.
- 237- همان.
- 238- روضات الجنّات، ج 7، ص 223.

- 239- همان.
- 240- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 6، ص 148.
- 241- روضات الجنّات، ج 7، ص 223.
- 242- معارف و معاريف، ج 5، ص 1960.
- 243- تاريخ دمشق، ج 32، ص 421.
- 244- همان، ص 422.
- 245- همان، ج 35، ص 183.
- 246- بحارالانوار، ج 47، ص 28.
- 247- همان، ص 16.
- 248- همان، ج 39، ص 208.
- 249- تاريخ امراء المدينة المنورة، ص 186.
- 250- البداية و النهاية، ج 11-12، ص 174 و المنتظم، ج 13، ص 255.
- 251- البداية و النهاية، ج 11-12، ص 176.
- 252- المنتظم، ج 13، ص 260.

فهرست مطالب

پیش سخن	2
بخش اوّل: دانستنی هایی از ماه صفر	5
ماه صفر در تاریخ قمری	5
علل نامگذاری ماه های قمری	6
حرمت ماه صفر در نزد قریش	7
برخورد قرآن کریم با تحریف های مشرکان قریش	8
ماه صفر در نزد شیعیان	9
اعمال عبادی ماه صفر	10
بخش دوّم: روز شمار رویدادهای ماه صفر	12
اول صفرسال هشتم هجری قمری	12
مسلمان شدن چندتن از سران مشرک مکه	12
اول ماه صفر سال 37 هجری قمری	19
آغاز نبرد خونین در جنگ صفین میان سپاهیان امام علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small> و سپاهیان معاویة بن ابی سفیان	19
اول صفر سال 61 هجری قمری	30
ورود اسیران واقعه کربلا به شام	30
اول صفر سال 249 هجری قمری	35
شورش بزرگ اهالی بغداد بر ضد حکومت وقت	35
اول صفر سال 270 هجری قمری	37
کشته شدن صاحب الزّنج و پایان یافتن فتنه زنگیان	37

- 44 سوم صفر سال 57 هجری قمری
- 44 میلاد با سعادت حضرت امام محمدباقر علیه السلام، امام پنجم شیعیان
- 47 سوم صفر سال 120 هجری قمری
- 47 شهادت زید بن علی علیه السلام در کوفه
- 47 الف - شخصیت و منزلت زید بن علی علیه السلام
- 48 ب - علل و عوامل قیام زید
- 51 ج - دیدگاه امامان وقت درباره قیام زید
- 54 د - چگونگی قیام
- 58 پنجم صفر سال 61 هجری قمری
- 58 شهادت حضرت رقیه بنت الحسین علیه السلام در شام
- 60 هفتم صفر سال 128 هجری قمری
- 60 میلاد مسعود امام موسی کاظم علیه السلام، امام هفتم شیعیان
- 63 هشتم صفر سال 35 هجری قمری
- 63 وفات سلمان فارسی در مدائن
- 63 الف - شخصیت سلمان
- 71 ب - زندگی نامه سلمان
- 76 هشتم صفر سال 233 هجری قمری
- بازداشت و شکنجه کردن محمد بن عبدالملک بن زینات، به دستور متوکل عباسی.
- 76
- 78 نهم صفر سال 37 هجری قمری
- 78 شهادت عمّار بن یاسر در جنگ صفین
- 86 نهم صفر سال 38 هجری قمری
- 86 وقوع جنگ نهروان
- 93 دهم صفر سال 99 هجری قمری

- 93..... درگذشت سلیمان بن عبدالملک (هفتمین حاکم بنی امیه)
- 96..... دهم صفر سال 99 هجری قمری
- 96..... آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموی)
- 101..... سیزدهم صفر سال 303 هجری قمری
- 101..... وفات احمدنسایی (صاحب سنن نسایی)
- 105..... چهاردهم صفر سال 127 هجری قمری
- 105..... خلع ابراهیم بن ولید از خلافت
- 107..... 15 صفر سال 102 هجری قمری
- 107..... نبرد خونین میان سپاهیان یزید بن مهلب و سپاهیان یزید بن عبدالملک
- 110..... 15 صفر سال 127 هجری قمری
- 110..... آغاز خلافت مروان حمار، پس از خلع ابراهیم بن ولید
- 112..... 20 صفر سال سوم هجری قمری
- 112..... فاجعه بئرمعونه و کشته شدن چهل تن از مبلغان اسلامی
- 117..... 20 صفر سال 61 هجری قمری
- 117..... اربعین شهادت امام حسین علیه السلام و زیارت قبر آن حضرت از سوی جابر بن عبدالله انصاری
- 121..... ورود خاندان امام حسین علیه السلام به کربلا
- 124..... 22 صفر سال 278 هجری قمری
- 124..... درگذشت ابواحمد، محمد بن متوکل، معروف به «الموفق بالله» عباسی. ⁽¹³⁷⁾
- 128..... 27 صفر سال 11 هجری قمری
- 128..... کشته شدن «اسود عنسی» منتبئی زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، به تدبیر فرماندار یمن ⁽¹⁴⁴⁾
- 131..... 27 صفر سال 11 هجری قمری

- مأموریت «اسامة بن زید» از سوی پیامبر اسلام ﷺ برای تجهیز سپاه اسلام جهت
 نبرد با رومیان (148) 131
- 28 صفر سال 11 هجری قمری 134
- رحلت پیامبر اسلام ﷺ در مدینه منوره 134
- 28 صفر سال 11 هجری قمری 138
- آغاز خلافت ابوبکر بن ابی قحافه 138
- 28 صفر سال 50 هجری قمری 145
- شهادت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) در مدینه منوره 145
- 28 صفر سال 264 هجری قمری 150
- درگذشت موسی بن بغا، در عصر خلافت معتمد عباسی 150
- آخرین روز ماه صفر سال اول هجری قمری 153
- توطئه سران قریش برای کشتن پیامبر ﷺ 153
- آخرین روز ماه صفر سال 203 هجری قمری 159
- شهادت امام رضا (علیه السلام) در خراسان 159
- سفر به خراسان 160
- ولایت عهدی 164
- شهادت امام رضا (علیه السلام) 167
- بخش سوم : سال شمار رویدادهای ماه صفر 171
- ماه صفر سال دوم هجری قمری 171
- وقوع غزوه اءبوا 171
- ماه صفر سال سوم هجری قمری 173
- واقعه رجیع و کشته شدن مبلغان اسلامی 173
- ماه صفر سال هفتم هجری قمری 178
- حرکت رسول خدا ﷺ از مدینه برای نبرد با یهودیان خیبر 178

- 180..... ماه صفر سال هشتم هجری قمری
- 180..... وقوع سریه غالب بن عبدالله لیثی .
- 182..... ماه صفر سال نهم هجری قمری
- 182..... آغاز سریه قطبه بن عامر
- 184..... ماه صفر سال 36 هجری قمری
- 184..... نصب نخستین استانداران حضرت علی علیه السلام به ولایت های اسلامی
- 186..... ماه صفر سال 36 هجری قمری
- 186..... اعزام قیس بن سعد انصاری به مصر از سوی حضرت علی علیه السلام ⁽²¹⁴⁾
- 195..... ماه صفر سال 43 هجری قمری
- 195..... درگذشت محمد بن مسلمه در مدینه منوره
- 198..... ماه صفر سال 74 هجری قمری
- 198..... آغاز حکومت حجاج بن یوسف ثقفی بر مدینه منوره
- 200..... ماه صفر سال 79 هجری قمری
- 200..... اعزام موسی بن نصیر به مغرب در شمال غربی افریقا، از سوی عبدالعزیز ⁽²²³⁾
- 202..... ماه صفر سال 132 هجری قمری
- 202..... کشته شدن ابراهیم بن محمد، معروف به امام، در زندان مروان حمار
- 205..... ماه صفر سال 171 هجری قمری
- 205..... عزل موسی بن عیسی از حکومت مکه و طائف از سوی هارون الرشید
- 207..... ماه صفر سال 199 هجری قمری
- 207..... وفات مالک بن اءنس، پیشوای مالکیان
- 211..... ماه صفر سال 251 هجری قمری
- 211..... قیام اسماعیل بن یوسف علوی در مکه معظمه، در عصر مستعین عباسی
- 213..... ماه صفر سال 314 هجری قمری

213.....	هجوم سربازان روم شرقی به سرحدات مسلمین واشغال شهر ملطیه
215.....	منابع
220.....	پی نوشت ها:
231.....	فهرست مطالب